

## تحول خواهی، براندازی، اصلاح طلبی

سرخسین ۲۲

مسئولیت و تعهد نزد علی اصغر حاج سیدجوادی

جمهوری اسلامی؛ فروپاشی، عقب نشینی تدریجی یا تثبیت نظام؟

«براندازی» در حد امکان

مخاطب و سنت در بازار صداهای سیاسی

چرا رفرمیسم همچنان گزینه عملی تر تحول طلبی در ایران است؟

از دست رفتن «مشروعیت قدرت»

فرارفتن از دوگانه اصلاح و انقلاب؛ راهبرد تحول طلبی برای گذار به دموکراسی

استبداد دیرپا، ناپایداری احزاب و پایان اصلاح طلبی

تحول خواهی امتداد همکاری و یا گسست از اطلاع طلبان حکومتی

زلزله دی ماه و انتظار رخداد بزرگ

«تحول خواهی» چیست؟

در آستانه چرخش تاریخی؛ وظیفه نیروهای سکولار دموکرات

ایران پسادی ماه؛ کشاکش راهبردها

شاخصه های راهبرد تحول طلبی

اصلاحات ساختاری و نظام اصلاح ناپذیر

گذار به دموکراسی با کدام راهبرد؟

دولت سازی در دوران فروپاشی

اپوزیسیون ایرانی در مواجهه با بحران

تغییر از طریق مردم برای استقرار دولتی حقوقمدار

منشور پیشنهادی تحول خواهی

روش های ساختارگرایانه و سوپژکتیویستی در تدوین نظریه گذر از استبداد

محسن یلفانی

شهریار آهی

چواد اکبرین

مهدی چلی

علی حاجی قاسمی

فرهاد خسروخاور (ترجمه نیک روستایی)

پهروز خلیق

محمد رهبر

حسن شریعتمداری

مهدی عرب شاهی

رضا علیچانی

مهدی فتاپور

مرتضی کاظمیان

بهزاد کریمی

محسن کنور

علی کاشغری

امیر حسین گنج بخش

ملیحه محمدی

مهران مصطفوی

عمار ملکی

عطا مردهغیانی

**صاحب امتیاز:** انجمن دفاع از آزادی و اطلاع رسانی در ایران

**مدیر مسئول:** علی کشتگر

**دبیر تحریریه:** رضا علیجانی

**شورای دبیران:** محمدجواد اکبرین، رضا علیجانی،

علی کشتگر، محسن یلفانی

**طراحی و برنامه نویسی وبسایت:** مقداد ابوالفضلی

**Email:** contact@mihan.net

**Tel:** ۰۰۳۳(۰)۶۰۹۲۲۴۳۳۴

از باز نشر مقالات با ذکر منبع سپاسگزاریم

فهرست

- ۳..... **سرسخن**
- ۴..... «مسئولیت و تعهد» نزد علی اصغر حاج سیدجوادی (محسن یلفانی)
- ۵..... **جمهوری اسلامی؛ فروپاشی، عقب نشینی تدریجی، یا تثبیت نظام؟** (شهریار آهی)
- ۷..... **براندازی در حد امکان!** (محمدجواد اکبرین)
- ۹..... **مخاطب و سنت در بازار صداهای سیاسی** (مهدی جامی)
- ۱۳..... **چرا فرمیسم همچنان گزینه عملی تر تحول طلبی در ایران است؟** (علی حاجی قاسمی)
- ۱۶..... **از دست رفتن «مشروعیت قدرت»** (نویسنده: فرهاد خسروخاور مترجم: فواد روستائی)
- ۲۱..... **فرار فتن از دوگانه اصلاح و انقلاب؛ راهبرد تحول طلبی برای گذار به دموکراسی** (بهروز خلیق)
- ۲۴..... **استبداد دیرپا، ناپایداری احزاب و پایان اصلاح طلبی** (محمد رهبر)
- ۲۶..... **تحول خواهی، امتداد همکاری و یا گسست از اطلاع طلبان حکومتی** (حسن شریعتمداری)
- ۲۹..... **زلزله دی ماه و انتظار رخداد بزرگ** (مهدی عربشاهی)
- ۳۱..... **«تحول خواهی» چیست؟** (رضا علیجانی)
- ۳۵..... **در آستانه چرخش تاریخی؛ وظیفه نیروهای سکولار دموکرات** (مهدی فتاپور)
- ۳۸..... **ایران پسادی ماه؛ کشاکش راهبردها** (مرتضی کاظمیان)
- ۴۱..... **شاخصه های راهبرد تحول طلبی** (بهزاد کریمی)
- ۴۵..... **اصلاحات ساختاری و نظام اصلاح ناپذیر** (محسن کدیور)
- ۵۱..... **گذار به دموکراسی با کدام راهبرد؟** (علی کشتگر)
- ۵۴..... **دولت سازی در دوران فروپاشی** (امیرحسین گنج بخش)
- ۵۷..... **اپوزیسیون ایرانی در مواجهه با بحران** (ملیحه محمدی)
- ۵۹..... **تغییر از طریق مردم برای استقرار دولتی حقوقمدار** (مهران مصطفوی)
- ۶۲..... **منشور پیشنهادی تحول خواهی** (عمار ملکی)
- ۶۵..... **روش های ساختارگرایانه و سوپزگتیویستی در تدوین نظریه گذر از استبداد** (عطا هودشتیان)

# سرخن

زبان زندگی است. زبان سیاست هم خود نوعی سیاست ورزی است. از سالیان پیش و به خصوص از اعتراضات دی ماه ۹۶ به بعد نیاز به روشن شدن گرایشات و جناح های مختلف سیاسی بر اساس رویکردهای گوناگون شان به سیاست (اهداف، ارزیابی از شرایط، خط مشی ها، ترجیحات و توصیه ها، چشم اندازها و ...) بیش از پیش و مبرم تر شده است. جریانات مختلف سیاسی برای درک و مفاهمه متقابل و این که بتوانند با یکدیگر گفتگو کنند و نقطه نظرات شان را به اشتراک و نقد و بررسی بگذارند نیازمند روشن کردن و روشن شدن زوایای مختلف تحلیل و سیاست ورزی کنونی شان هستند.

برای جامعه مدنی و به خصوص اقشار مختلف جامعه نیز روشن شدن و تدقیق این ابعاد و ظرایف عملی بسیار ضروری است تا بتواند در انتخاب ها و عمل های سیاسی اش با آگاهی بیشتری عمل کند. بر اساس همین نیاز شورای دبیران نشریه میهن پرونده ویژه شماره بیست و دوم را به بررسی مفاهیم و گونه شناسی «تحول خواهی، براندازی، اصلاح طلبی» اختصاص داده است، بی آنکه لزوماً بحث و گفتگو را به این سه موضوع محدود بدانند..

امید که این گونه شناسی بتواند به صحنه کنونی سیاست در ایران نوری بیفکند. و خود پیش درآمدی برای گفتگوهای دقیق تر و راهبردی تر و پرثمرتر نیروها و گرایشات سیاسی با یکدیگر باشد. به خصوص آن که هر نوع همکاری و همسویی سیاسی مستلزم روشن بودن مفاهیم و مطالب کلیدی است. باید در مفاهیم پایه اجماع و اشتراک وجود داشته باشد تا یک گفتگو و بالاتر از آن، همسویی و وحدت عمل راهبری تحقق یابد. بدون مفاهیم روشن و زبان مشترک نمی توان گفتگوی استعلایی و منتج به عمل داشت. چه بسا افرادی با نظرات یکسان به خاطر برداشت های غیر یکسان از مفاهیمی که واقعیات را توضیح می دهند، نتوانند با هم همسویی و همکاری داشته باشند.

شورای دبیران میهن از همه اندیشمندان و صاحب نظران و پژوهشگرانی که در این شماره با ما همکاری کردند سپاسگزار است. امید که این پرونده خود گامی در مسیر یادشده باشد و به گفتگوهای پرثمر و عمل زا دامن بزند. همچنین امیدواریم در شماره های بعد بتوانیم از عزیزان اهل نظر بیشتری بهره مند شویم.

شورای دبیران نشریه میهن

جواد اکبرین، رضا علیجانی، علی کشتگر و محسن یلفانی

# «مسئولیت و تعهد» نزد علی اصغر حاج سیدجوادی

محسن یلفانی



زندگی و کارنامه علی اصغر حاج سیدجوادی بیش از هر چیز با مسئله «مسئولیت و تعهد» نویسنده گره خورده است و به همین علت کم و بیش همه دشواری‌ها و بغرنج‌های این مسئله و رعایت آن را در برابر ما می‌نهد و به ما امکان می‌دهد تا با در اختیار داشتن به یک نمونه برجسته و مؤثر یک بار دیگر بدان بیندیشیم.

تنها از سال‌های چهل خورشیدی (دهه شصت میلادی) نبود که موضوع مسئولیت و تعهد نویسنده - یا هنرمند - مطرح شد و در کشور ما به یکی از مباحث پرشور و پرسرو صدا میان اهل قلم تبدیل گردید. موافق و مخالف درباره آن سخن گفتند و هر یک تعریف و آداب و حدودی خاص خود برای آن ارائه کردند.

مسئولیت و تعهد خصوصیت یا عارضه یا گرفتاری‌ای است که به گونه‌ای خود-به-خودی و اجتناب‌ناپذیر، فارغ از خواست یا قصد کسی که می‌نویسد یا اثری می‌آفریند، با نوشته یا اثر همراه است. آن که می‌نویسد یا می‌آفریند و نوشته یا اثر خود را منتشر یا عرضه می‌کند (یعنی دیگران را به شریک شدن در آن فرامی‌خواند)، چه بخواهد و چه نخواهد، نه تنها نسبت به آنان که دعوت او را می‌پذیرند، بلکه نسبت به همگان، یعنی حتی کسانی که نوشته او را نخوانده یا اثر او را ندیده‌اند، مسئولیتی پذیرفته و تعهدی به گردن گرفته است.

در میان اینان، کسان بسیار از پیش نسبت به مسئولیت و تعهد خویش آگاهی ندارند و در نتیجه در آغاز حتی بدان نمی‌اندیشند؛ و تنها پس از عرضه اثر خویش است که بدان آگاهی می‌یابند. برخی - بیهوده - آن را انکار می‌کنند یا می‌کوشند آن را انکار کنند. برخی دیگر، خواه-نا-خواه آن را می‌پذیرند و به عواقب و آثارش گردن می‌نهند. ارائه و رواج ایده

اجتماعی بودن انسان، طبیعتاً با رشد و نضج علوم انسانی، پذیرفتن مسئولیت و تعهد در برابر دیگران را هم آسان‌تر و هم گریزناپذیر کرده‌است. کم نیستند پژوهشگرانی که حتی در مطالعه آثار کهن یا کلاسیک، مسئولیت و تعهد را به عنوان معیاری مهم در

بررسی و سنجش اثر مورد نظر خود به کار می‌گیرند. علی اصغر حاج سیدجوادی هم از آغاز، پیش از آن که دست به قلم ببرد، به ملاحظه مسئولیت و تعهدش می‌نوشت. او می‌نوشت چون خود را نسبت به آنچه در برابرش می‌گذشت و درباره‌اش می‌نوشت، مسئول می‌دانست. بنابراین، تعهد و مسئولیت برای او، نه عارضه‌ای ثانوی یا ناخواسته، که جزئی جدائی‌ناپذیر از «وظیفه» قلم‌زدن بود. نوشته‌های او بیش و پیش از هر چیز این تاثیر را بر خواننده می‌گذارد - یا می‌گذاشته‌است - که نویسنده نکته‌ای را می‌داند یا به حقیقتی دست یافته که بی‌خبر گذاشتن خواننده را از آن گناهی نابخشودنی می‌شمرد. کاملاً ممکن است که چنین ادعائی رنگی از عوالم رسالت یا پیامبری و معجزات قلم را تداعی کند. لحن متواضعانه و احتیاط‌آمیز نوشته‌های حاج سیدجوادی، که تباینی با اعتمادبه نفس و اطمینان او نسبت به حقایق نوشته‌اش نداشت، شائبه چنین ادعائی را درجا از میان برمی‌دارد.

نوشتن و منتشر کردن، زیر فشار ضرورت و فوریت، خواه-ناخواه مستلزم صرف نظر کردن از غور و تفحص و بازنگری و سنجشی است که قاعدتاً به نوشته غنا و عمق و اعتبار بیشتری می‌بخشند. اما این ویژگی و امتیاز نویسندگانی است که در عالم روزنامه‌نگاری

و سرعت عمل و موقع‌شناسی آن، بالیده‌اند؛ و هم به اهمیت موضع‌گیری به‌موقع، نه زودتر از فراهم آمدن شرایط مناسب و نه دیرتر از آن که این شرایط از دست برود و موضوع نوشته زیر هجوم رویدادهای دیگر کهنه و تلف شود، آگاهی دارند.

کم نیستند نویسندگان و اندیشمندی که برای پرهیز از داوری‌های شتاب‌زده و موضع‌گیری‌های نسنجیده به خود وقت و فرصت می‌دهند - گاه تا آنجا که وقت و فرصت از دست می‌رود و، همراه با آن، معنی و فایده هرگونه داوری و موضع‌گیری. با این حال، در اهمیت و ارزش، همچنان که در تاثیر کار اینان تردیدی نیست. بدون برخورداری از داوری و شناخت مبتنی بر غور و متکی بر احاطه بر موضوع، دانش و در نتیجه عمل ما همواره خودانگیخته، شتاب‌زده و بسا نسنجیده خواهد ماند.

در دوران آشوب‌زده و تیره-وتاری که هم اینک از سر می‌گذرانیم، بیش از هر زمان دیگر نیازمند اظهارنظرها و موضع‌گیری‌هایی هستیم که هم از دانش و سنجیدگی برخوردار باشند و هم از احساس فوریت و ضرورت ناشی از احساس مسئولیت و تعهد. پاسخ‌دادن به این نیاز، شاید، بهترین راه قدردانی و پاسداری از خاطره یا میراث پراجی است که علی اصغر حاج سیدجوادی برای ما برج گذاشت.

# جمهوری اسلامی؛ فروپاشی، عقب نشینی تدریجی، یا تثبیت نظام؟

شهریار آهی



نگاه دارد تا فقط در مقطع انتخابات به یکی از خودی‌ها رأی دهند. اصلاح‌طلبان هم سعی می‌کردند این بازی را به عنوان تنها راه عقب راندن استبداد و گسترش مشارکت بنمایانند. اما لاقط هجده سال است که آنچه عقب رفته، خود اصلاح طلبان اند! آیا براستی وقت آن نرسیده که از خود بپرسند چرا؟ پاسخ را میتوان در تئوری توتالیتاریانیسم جستجو کرد [۱]:

حیات نظام‌های توتالیتار از سه فاز می‌گذرد. در فاز انقلاب، رهبران وعده‌ی مدینه فاضله‌ای را می‌دهند که حاوی سعادت بشر است. با انفجار مشارکت، اکثریت بزرگی را به دنبال می‌آورند. در این فاز، صحبتی از اصلاحات نیست: ایده‌آل که نیازی به اصلاح ندارد!

و اما زمان می‌گذرد. جنگ می‌شود. هزار اشتباه کلان و هزار مصیبت کلان‌تر فاصله میان واقعیات و وعده‌های انقلاب را روشن می‌کند. پشتیبانی از نظام کم می‌شود. بعضی به فکر اصلاحاتی می‌افتند که مشروعیت از دست‌رفته را با مشارکت بیشتر باز گردانند. اما حارسان امنیت نظام شک دارند. خودشان و نه مشارکتی‌ها را حافظ نظام می‌دانند. رقابت بین این دو موضوع اصلی سیاست می‌شود. گفتن غالب، در این فاز دوم، همانا "گفتن اصلاحات" است.

اما اصل و مبنای رژیم، یعنی مطلق ایدئولوژیک را نمی‌توان تغییر داد. به خصوص اگر آن مطلق دینی باشد و سندهای مرجع پایه‌ای آن از قرن‌ها پیش باشد و ربطی به جهان امروز نداشته باشد. تطبیق‌ناپذیری آن مطلق با تحولات سریع بین‌المللی، اقتصادی و اجتماعی پویانده و به‌روز شده، بی‌کفایتی نظام را هرچه‌برجسته‌تر و عریان‌تر میکند. نظام بازمانده‌ی مشروعیت انقلابی‌اش را، بدون دخل [۲]، دائم خرج می‌کند، تا پشتیبانی مردم به درصدهای پایین، و به پایین‌تر برسد. ریاضیات

نظام حاکم بر ایران مبتنی بر ادعای مشروعیت الهی است. یعنی فکرتی آنارکرونیک از قرون ظلمت که جایی در جهان امروز ندارد. بی‌کفایتی در برآوردن حاجات روزمره‌ی مردم برای نظامی که بانی آن با نخوت گفت "اقتصاد مال خر است"، اتفاقی نیست. ذاتش همین است که هست. اقتضای یاخته‌های بنیادین آن است که آزادی‌های لازم برای خلاقیت و تولید این‌دنیایی را از مردم بگیرد و بجای آن وعده‌های آن‌دنیایی بدهد. اما امروز نسل دیگری پا به میدان گذاشته که پدران را برای آوردن چنین نظامی ملامت می‌کند. عدم همخوانی خواست‌ها و جهانبینی این نسل با آن نظام و پدیدآورندگان آن چنان فاحش است که بلاشک تحول بزرگی را رقم خواهد زد.

اما چگونه و با چه نتیجه‌ای؟ این دو پرسش با هم مرتبط اند.

عقب‌نشینی گام‌به‌گام نظام و پُرکردن جایش با جامعه مدنی و دموکراسی خواهان، البته مطلوب است ولی آیا ممکن نیز هست؟ اگر دموکراسی خواهان و جامعه مدنی نتوانند قبل از انفجار خشم مردم با تعلیق اختلافات و اولویت دادن به اشتراکات، به وحدت در عمل برسند، پاسخ منفی است.

نظام وقتی عقب‌نشینی می‌کند که سنگری محکم‌تر از سنگر قبلی داشته باشد، در غیر این صورت چرا بخشی از قدرت خود را رها کند؟ چرا بخشی از پشتیبانان سخت خود را در ازای موضع سست‌تری از دست بدهد؟ مگر، در عوض، امتیازی از مخالفین خود بگیرد که بیشتر از پشتیبانی و عرصه‌ی از دست‌رفته باشد. اما فقط یک اپوزیسیون منسجم و مؤثر در کنترل مردم، مثل ماندلا یا گاندی، می‌تواند چنین امتیازی را تضمین کند. در مقابل اعتراضات توده‌ای خشمگین و بی‌شکل، هر نوع عقب‌نشینی، فرسایشی برای نیروهای خودی است و روحیه‌بخش برای مخالفین. این است که اطاق فکر نظام می‌گوید، خاکریزی پشت سر نداریم..

در دو دهه اخیر، و تا سر باز کردن اعتراضات از زیر پوست جامعه به خیابان، نظام سعی داشت رقابت بین نیروهای درون‌زی خود را به صورت موضوع اصلی سیاسی، و مردم را به صورت نظاره‌گر برون آن حلقه

انحطاط و فروپاشی، جبر خودش را دارد! نکته‌ی بسیار مهم در اینجا، رابطه‌ی معکوس بین معادله‌ی مشارکت - مشروعیت در فازهای اول و سوم است. در اوج انقلاب هر چه مشارکت بیش، مشروعیت بیشتر. همین است که آنقدر "مردم همیشه در صحنه" تحسین می‌شدند. در فاز سوم اما، هر چه مشارکت بیشتر شود مشروعیت کمتر می‌گردد. از همین‌روست که نظام سعی دارد اکثریت بزرگ ناراضی را منفعل نگاه دارد و فقط پشتیبانان قلیل خودش را بسیج کند. "خواص بی‌بصیرت" از دید اطاق فکر امنیتی‌های نظام آنان اند که این دو معادله را قاطی می‌کنند و فکر می‌کنند در فاز سوم، یعنی در سنین یائسگی و پوکی استخوان نظام، همان کارهایی را می‌شود کرد که در جوانی و در فاز انبوهی جهنده‌ی تستوسترون فاز انقلابی‌اش!

عقب‌نشینی گام‌به‌گام نظام و پُرکردن جایش با جامعه مدنی و دموکراسی خواهان، البته مطلوب است ولی آیا ممکن نیز هست؟ اگر دموکراسی خواهان و جامعه مدنی نتوانند قبل از انفجار خشم مردم با تعلیق اختلافات و اولویت دادن به اشتراکات، به وحدت در عمل برسند، پاسخ منفی است.

اثر معکوس شدن این معادله بر رقابت‌های درون نظام این است که شعاع دایره آن دائم کوچک‌تر می‌شود. زیرا شعاع بزرگ حاوی اختلافات بیشتری هم هست.

با درصدهای بالای پشتیبانی مردمی، این اختلافات مانعی ندارد. حتی می‌تواند مشروعیت را بالا هم ببرد. ولی با درصدهای پایین پشتیبانی و بالای ناراضی‌تی،

امروز دیگر معلوم نیست اصلاح‌طلبی از یأس است، یا از ترس. از توهم است، یا از تزویر! اگر از دو دهه پیش تا همین دیروز، یأس از این بود

**سه خطر در دره‌ی آنازشی در کمین است. یکی خطر اتنیکی است که نظام بزرگاش میکند تا تداوم استبداد و خشونت مضاعف علیه اتنیک‌های ایران را توجیه کند و خطر تجزیه را برای تداوم استبداد بزرگ کند. این در حالی است که رفتار رژیم خود بزرگترین هدیه به تجزیه‌طلبانی است که در یک نظام بیتبعیض حنایشان رنگی ندارد. خطر دیگر منجیگرایی است که در شورش بیشکل دنبال رهبری کاربزماتیک می‌رود. مشکل این نوع رهبری این است که قدرت آن را نه میتوان قانونمند و قاعده‌مند کرد و نه میشود آن را برای اداره منظم امور کشور تفویض و تقسیم کرد. پناه بردن به این نوع رهبری در جامعه متنوع و متکثر ایرانی که رهبری کارآمد و باثبات آن باید پلورالیست و به صورت قاعده‌مندی رقابتی باشد، آفت بزرگی است که به زودی به فاجعه میانجامد. خطر سوم، دور باطل بین آنازشی و فاشیسم است که به سهولت میتوانند یکدیگر را باز تولید کنند.**

که می‌خواستند امامت صنعه را مشروطه کنند. ظاهراً ایشان فرق پادشاهی را که در بعضی از پیشرفته‌ترین دموکراسی‌های دنیا به تدریج مشروطه شدند، با نظام‌های قائم به مطلق ایدئولوژیک، که هیچ گاه و هیچ کجا مشروطه نشدند، نمی‌دانند!

دلیل این فرق را هانا آرنت در تحلیلی بی نظیر از توتالیتراریسم روشن می‌کند. در دیکتاتوری‌های غیرایدئولوژیک، ساختارهای مدنی مستقلی می‌توانند وجود داشته باشند که طرف مذاکره و موضوع رقابت نیروهای نظام، و تدریجاً موجب گسترش منظم مشارکت و توسعه سیاسی شوند. در فاز دوم توتالیتراریسم هم چنین فرایندی ممکن است. نادیده گرفتن نقش اصلاح‌طلبان در توسعه جامعه مدنی و گسترش فضای نقد و نشر و زمینه‌سازی آگاهی شهروندان در آن فاز، بدور از انصاف است.

ولی در فاز سوم، هراس رژیم فقط در عرصه قدرت و مخالفین سیاسی نیست. به فرهنگ و هنر و جامعه مدنی هم شکاک است که مبادا مانعی در راه ساختن جامعه و انسان ایده‌آل آن شود. لذا با شیهه‌سازی، شایعه‌سازی، و گاه با تطمیع و گاه با رقابت‌های عمداً تخریبی، این نهادها را فاسد و ناکارآمد می‌کند. استالین، با استفاده از نظریات استکانف، حتی پایگاه اجتماعی لنینیسم، یعنی نهادهای کارگری مستقل را با چشم‌وهم‌چشمی و اشاعه عدم‌اعتماد به یکدیگر از بین برد. در ایران همان کار را با روحانیت مستقل، که مخالف کنار گذاشتن شرط عصمت برای حکومت دینی بود، کردند. آقای خمینی استاد خود آیت الله شریعتمداری را به کشتن داد و نظام آیت الله طباطبایی قمی که دلنگران استقلال مراجع یعنی لازمه آزادی تقلید بود را در حصر از توان تبلیغ انداخت. رفتار آقای خامنه‌ای با آقای منتظری هم که شهره خاص و عام است. ولی جزئیات شگردهای اطلاعاتی نظام برای شبیه‌سازی و بی‌اعتبار کردن سازه‌ها و رهبران نهادهای مدنی را کمتر کسی خارج از آن می‌داند. یعنی استقلال نهاد های مدنی پایگاه اجتماعی مارکسیسم (طبقه کارگر) در زمان تزار بیشتر از شوروی بوده، همینطور استقلال روحانیت در پادشاهی

که نمی‌توانیم نظام را عوض کنیم، از روز "دی" تا امروز و از امروز تا فردایی نه‌چندان دور، باید بیشتر بترسند که نشود نظام را نگه داشت. اینکه نظام از سوره تا یمن چه می‌تواند بکند، علامت ماندگاری آن در ایران نیست! اگر اینگونه استدلال‌ها وارد بود، ژم سقوط نمی‌کرد. اتحاد جماهیر شوروی که می‌توانست ظرف نیم‌ساعت نصف دنیا را کن فیکون کند که حتماً ماندنی می‌بود. یا اینکه نه، از یأس نیست! از زندان و از انواع فشارهای نظام می‌ترسند. خوب در این صورت می‌توانند ساکت بنشینند و اینقدر دم از لزوم حفظ نظام نزنند و عصبانیت روزافزون مردم را نسبت به خود، بیش از این تحریک نکنند. پرسش اگزستانسیلی که اصلاح‌طلبان باید امروز از خود بکنند این است: آیا از عواقب پشتیبانی از نظام... پس از فروپاشی آن، می‌ترسیم یا نه؟

رقبای درون حلقه‌ی تنگ شده نظام به فکر یارگیری از برون می‌افتند و راه را برای مخالفین باز می‌کنند. لذا وسیع کردن دایره‌ی مشارکت، که در فاز اول مطلوب نظام بود، و در فاز دوم مورد شک و تردید امنیتی‌ها بود، در فاز سوم برای آنها به هیچ وجه قابل تحمل نیست. این تئوری بسط ناپذیری مشارکت در فاز سوم است. اما در عمل چه شد؟

در فاز دوم، اصلاح‌طلبان دو قوه مجریه و مقننه بعلاوه شورا‌های شهر و روستا را کنترل می‌کردند. کم‌کم اضطراب نظام از گسترش مشارکت و شکل گرفتن جامعه مدنی بالا گرفت. با تنگ شدن فیلتر استصوابی، مجلس اصولگرای هفتم جای ششم اصلاح طلب آمد. در انتخابات بعدی ریاست جمهوری، نامزد مهدویون آمد تا با عوام‌فریبی و دروغ‌سالاری، به قول آقای خمینی "نوی دهن" اهل نقد و تفکر بزند و "قلمشان را بشکنند". در انتخابات ریاست جمهوری بعد هم کار به جایی رسید که حتی "نخست‌وزیر مورد اعتماد امام" نیز برای نظام قابل تحمل نبود. رسید به دوران آقای روحانی که تنها انتخاب ممکن برای اصلاح‌طلبان پشتیبانی از اعتدالیون بود که فقط قصد اداره معقول‌تر امور نظام را داشت، نه گسترش مشارکت در آن را [۳].

حال کار به جایی رسیده که روحانی خطوط دریایی بین‌المللی را تهدید می‌کند که اگر اله کنید، پله می‌کنیم و سردار قاسم سلیمانی او را تمجید میکند. آیا حلقه نظام میتواند خیلی از این تنگ تر شود؟ آیا فاصله با آخر کار میتواند چندان زیاد باشد؟

البته شرایط بین‌المللی در این تحولات موثر است، ولی عملکرد خود نظام در تغییر این شرایط بی‌تأثیر نبوده است. به‌هر حال، روند کلی در جمهوری اسلامی، تنگ شدن دایره‌ی مشارکت است و تئوری‌های توتالیتراریسم با تجربه‌ی عینی و تاریخی ما ایرانیان همخوانی نظری و عملی دارد. با این همه معلوم نیست که اصلاح‌طلبان منتظر چه معجزه‌ای از درون نظامی هستند که مطابق با نص صریح قانون اساسی‌اش، مرکز غیرپاسخگوی قدرت‌اش، یعنی اصل ولایت مطلقه فقیه‌اش را هرگز نمی‌شود عوض کرد، حتی به رأی مردم و خواست ولی فقیه! "اجرای بی‌تنازل قانون اساسی" یعنی گردن نهادن به تمامیت آن، منجمله به اصل ۱۷۷!

**نظام وقتی عقب نشینی میکند که سنگری محکم تر از سنگر قبلی داشته باشد، در غیر این صورت چرا بخشی از قدرت خود را رها کند؟ چرا بخشی از پشتیبانان سخت خود را در ازای موضع سست تری از دست بدهد؟ مگر، در عوض، امتیازی از مخالفین خود بگیرد که بیشتر از پشتیبانی و عرصه‌ی از دست رفته باشد. اما فقط یک اپوزیسیون منسجم و موثر در کنترل مردم، مثل ماندلا یا گاندی، میتواند چنین امتیازی را تضمین کند. در مقابل اعتراضات توده‌های خشمگین و بیشکل، هر نوع عقب‌نشینی، فرسایشی برای نیروهای خودی است و روحیه بخش برای مخالفین. این است که اطاق فکر نظام می‌گوید، خاکریزی پشت سر نداریم..**

نسبت به ولایت مطلقه! نیت این است که ساختارهایی که بتوانند به مشارکت نظمی بدهند و با کاتالیزه کردن آن رویشگاه دموکراسی آینده را آبیاری کنند، در فاز آخر نظام‌های توتالیتر از بین می‌روند. اعتراضات سیل می‌شوند و می‌توانند همه چیز را از بیخ‌و‌بن با خود ببرند. این است که گذار پیوسته و منظم این نظام‌ها به دموکراسی بدون عبور از دره‌ی آنازشی بسیار مشکل است. به زبان نظریه سیستم‌ها، این کانال‌های مشارکت بازخورهای منفی ادامه در صفحه ۱۵

یا از تزویر است. حقیقت اصلاح ناپذیری نظام را میدانند ولی ترجیح می‌دهند در گلخانه‌ی آن از رقابت در هوای باز آزادگان مصون باشند. نمی‌بینند که گلخانه آنقدر تنگ میشود که آزادی هر فعالیت با نتیجه‌ای را میگیرد؟ یا اینکه نه یأس است و نه ترس و تزویر! در توهم اند که واقعاً می‌شود مطلق ایدئولوژیک را نسبی و مشروط کرد. آقای اکبر گنجی از ولایت مشروطه سخن رانده‌اند! تنها نمونه‌ای که در قرون اخیر از چنین ولایتی به یاد می‌آید، چند مرد خل‌وضع یمنی بودند



# براندازی در حد امکان!

محمدجواد اکبرین



وضعیت آرایش سیاسی و صورت‌بندی جریان‌ها در ایران، سرشت و سرنوشتی مانند سایر اوضاع این کشور دارد. یعنی همان قدر که جمهوریت و آزادی و عدالت و قضاوت در ایران امروز، وضعیتی تراژیک و گاه کمیگ یافته‌اند، تحزب و تشکل و آرایش سیاسی هم به همان وضع مبتلا شده است. نام‌ها و نشان‌ها و پرچم‌ها یکی پس از دیگری کارکرد و هویت خود را از دست می‌دهند و باید پرچم تازه‌ای افراشته شود تا آن نیز پس از چندی به سرنوشت پرچم‌های پیشین دچار شود. در این مجال تلاش می‌کنم توضیح دهم که صورت‌بندی‌هایی نظیر اصلاح‌طلبی، تحول‌خواهی و براندازی، علیرغم بیان و بنانی که حاملانش دارند تصویر منسجم و روایت دقیقی از واقعیت سیاسی جاری نیست و نمی‌تواند کارکردی باشد.

درست ۳۰ سال پیش، جمعی از نمایندگان مجلس و در رأس آنها مهدی کروبی (رئیس وقت مجلس) در نامه‌ای به آیت‌الله خمینی، به تصمیم‌های فراقانونی او اشاره کردند و از مشکلاتی نوشتند که احکام خارج از چارچوب قانون، ایجاد کرده یا می‌کند؛ او نیز پذیرفت و حتی توضیح داد که پاره‌ای از احکامش به علت اضطرار ناشی از جنگ هشت‌ساله صادر شد:

«مطلبی که نوشته‌اید کاملاً درست است؛ ان‌شاءالله تصمیم دارم در تمام زمینه‌ها وضع به صورتی درآید که همه طبق قانون اساسی حرکت کنیم. آنچه در این سالها انجام گرفته در ارتباط با جنگ بوده است». (۱۳۶۷/۱۲) کمتر از یکسال پس از این نامه، مخاطب آن درگذشت و جانشین او با همان شیوه‌ای نظام را رهبری کرد که سوژه‌ی نامه مجلس در پاییز ۶۷ بود؛ اما این بار بدون توجیه جنگ، آنچه که گمان می‌رفت استثناء باشد را تبدیل به قاعده کرد.

نتیجه‌ی رفتار فراقانونی رهبری در طول این ۳ دهه، هرگونه تغییر و تحول ناشی از انتخابات و صندوق رأی را مهار و در نهایت بی‌اثر کرده است. در دراز دامنی این رفتار فراقانونی، می‌توان اشاره

اما یک دهه بعد، جامعه به این نتیجه رسید که سرچشمه‌ی بسیاری از مشکلات، همین قانون است. پس از تجربه‌ی ۸۸ جمعی از دانشجویان که خواستار تغییر قانون اساسی بودند و بخشی از آنان این نظام را اصلاح‌پذیر نمی‌دانستند با میرحسین موسوی دیدار کردند. موسوی در پاسخ‌شان بازی دومینو را مثال می‌زند و می‌گوید: «ما بیشتر از اینکه به دنبال تغییر قانون اساسی باشیم، به دنبال ایجاد شرایطی هستیم که امکان تغییر در قانون اساسی از طریق مردم فراهم شود... این مانند بازی دومینو است که حرکت اول این بازی برگزاری انتخابات آزاد است. این چیزی است که تا آخرین مهره در این بازی را به حرکت وامی‌دارد و همه چیز را تحت تاثیر قرار می‌دهد و عوض می‌کند» (۳۰ مرداد/۸۹ در دیدار با دانشجویان «ائتلاف برای تغییر»)

تصلب و انعطاف‌ناپذیری نظام تا آنجا پیش رفته که حتی قرائت دیگری از جمهوری اسلامی هم تحمل نمی‌شود و هر قرائت دیگری، ذیل عنوان استحاله و نفوذ، موضوع پرونده‌های امنیتی می‌شود و رهبری می‌گوید: «هدف، استحاله‌ی جمهوری اسلامی است. اصرار به عوض کردن اسم جمهوری اسلامی ندارند/ باقی ماندن نام جمهوری اسلامی و حتی حضور یک معمم در رأس آن مهم نیست! با صورت کار ندارند، سیرت را می‌خواهند تغییر دهند» (۲۰ مهر/۱۳۹۴)

حبس رهبران و نیروهای سیاسی. و سرفصل‌های دیگری از این دست که هر یک مثال‌های مشخصی دارد و بیانش غرض اصلی این نوشته نیست. به همین مقدار اشاره شد تا روشن شود که چنین اختیاراتی چگونه توانسته هر رئیس‌جمهوری را به «تدارک‌کچی» یا مجری اوامر رهبری تنزل دهد و از مقصد و مقصود رأی مردم به او چیزی باقی نگذارد. در همه‌ی دوره‌ها، از هاشمی رفسنجانی تکنوکرات تا خاتمی اصلاح‌طلب تا احمدی‌نژاد اصولگرا تا روحانی معتدل در دوره نخست ریاستش، اوضاع بر همین منوال بوده و این فرایند، وضعیت را چنان متصلب و انعطاف‌ناپذیر کرده که هر حرکت اصلاحی را در میان‌مدت یا درازمدت، به گامی در جهت براندازی تبدیل کرده است؛ زیرا هر رفتار اصلاح‌طلبانه در عین حال که قرار است در چارچوب نظام موجود عمل کند، وقتی به بن‌بست می‌خورد ناامیدی از چارچوب نظام موجود را افزایش می‌دهد و تکرار ناامیدی، بستری برای فروپاشی است.

به عنوان نمونه شعار «دفاع از حاکمیت قانون» در صدر شعارهای سید محمد خاتمی در خرداد ۷۶ بود که به شدت مورد استقبال مردم قرار گرفت؛ زیرا گمان می‌رفت قانون اساسی به اندازه کافی ظرفیت دارد و مشکلات، ناشی از عمل نکردن به قانون است.



به عبارت دیگر هر نقدی ناگزیر، چیزی را تخریب می‌کند و تقسیم‌بندی نقد به مخرب و سازنده، عملاً معنا و مفهوم محصلی ندارد؛ به جای متهم کردن

**در جنبش سبز، نه تنها مهمترین چهره‌ها و رهبران احزاب و کسانی که در همین نظام، نمایندگان مجلس و معاونان رئیس‌جمهور بودند به سالها زندان و اعترافات تلویزیونی محکوم و مجبور شدند بلکه نزدیکان حکومت و امامان جمعه برای رهبران آن جنبش اعتراضی تقاضای اعدام کردند. این یعنی مرز براندازی و اصلاح در ترازوی قدرت از میان رفته است.**

نقد به «تخریب»، باید از مخاطب توقع «ترمیم» داشت و این دقیقاً همان نقطه‌ی آسیب‌پذیری نظام است؛ نظامی که در مقابل تخریب ناشی از نقدها، قدرت ترمیم ندارد و هر «مغایر» خود را به «متضاد» خود تبدیل می‌کند.

در نتیجه نه تنها هر موج اعتراضی به بحران تبدیل می‌شود بلکه حتی رقص دخترکی در یک شبکه اجتماعی نیز تمام قوای سیاسی و انتظامی را درگیر مسئله می‌کند.

سرنوشت اصلاح‌طلبان در تجربه‌ی ۸۸ نیز بر شفافیت تصویر موجود افزوده است؛ در آن سال معترضان، تغییر نظام را نمی‌خواستند؛ مسئله کاملاً مشخص و شفاف بود: تقاضای راهکار عادلانه برای رسیدگی به پرونده‌ی انتخاباتی که معترضان آن را آلوده به تقلب می‌دانستند و چون آنها را به شورای نگهبانی ارجاع دادند که خود متهم به مشارکت در تقلب بود راهی جز راهپیمایی اعتراضی نیافتند؛ تظاهراتی که البته با کشتار معترضان و زندانی کردن ۵ هزار نفر (بنابر اعلام سخنگوی وقت قوه قضائیه) سرکوب شد. در آن تجربه، نه تنها مهمترین چهره‌ها و رهبران احزاب و کسانی که در همین نظام، نمایندگان مجلس و معاونان رئیس‌جمهور بودند به سالها زندان و اعترافات تلویزیونی محکوم و مجبور شدند بلکه نزدیکان حکومت و امامان جمعه برای رهبران آن جنبش اعتراضی تقاضای اعدام کردند. این یعنی مرز براندازی و اصلاح در ترازوی قدرت از میان رفته است.

در چنین شرایطی پرسش این نیست که کدام جریان برانداز است؟ بلکه سوال این است: کدام جریان برانداز نیست؟ و سوال دیگر اینکه: کدام جریان سیاسی، می‌تواند حقیقت آنچه را که در نظر و منظرش دارد در یک مانیفست منتشر کند و هویت خود را بدون سانسور نشان دهد؟

به نظر می‌رسد اینجا حکومت است که در تعریف جریان‌ها نقش اساسی را ایفا می‌کند و تلاش جریان‌ها برای تعریف هویت خود در چنین وضعیتی چندان راه به جایی نمی‌برد. این مشکلی است که گریبانگیر جریان‌های خواهان تحول و تغییر در اکثر حکومت‌های استبدادی است. مثلاً در

و با حمله‌ی خارجی و خشونت مرزبندی دارد؛ حالا فرض کنید که شدت تصلب نظام و خلا یک اپوزیسیون تاثیرگذار که توان رهبری اعتراضات در شرایط خاص را داشته باشد شرایط را به سمتی ببرد که معترضان دست به خشونت بزنند یا مثلاً در شرایط حمله‌ی خارجی جانب مهاجم را بگیرند با این تصور که ممکن است به هر قیمتی از وضع موجود خلاص شوند؛ در این فرض آیا قرار است تحول‌خواهان در مقابل معترضان بایستند و در کنار نظام قرار بگیرند؟

توجه کنیم که وقتی از معترضان خشمگین حرف می‌زنیم منظورمان هواداران یک جریان خاص نیست بلکه همین مردم کوچه و خیابان‌اند که مثلاً از عدم مدیریت محیط زیست و آلودگی غیرقابل تحمل هوا و ریزگردها در اهواز یا زابل به تنگ آمده‌اند، یا در اصفهان و بسیاری از شهرهای ایران از بی‌آبی رنج می‌برند، یا کارگرانی که ماههاست حقوق نگرفته‌اند، یا کارمندانی که حقوق‌شان هیچ تناسبی با تأمین نیازهای اولیه‌ی زندگی ندارد که روزانه بر قیمت‌شان افزوده می‌شود، یا جوانانی که در بی‌تابی از نداشتن شغل و آینده، باید برای پوشیدن و نوشیدن‌شان هر روز پای‌شان در بازداشتگاه‌ها و دست‌شان در امضای تعهد کتبی به فلان نهاد گرفتار باشد، یا مردمی که در عین فقر، پاسخی قانع کننده در هزینه‌ی مایه و سرمایه‌ی کشور در کشورهای منطقه نیافته‌اند و نه تنها کسی نظر آنها را برای سیاست‌های تنش‌زای منطقه‌ای و بین‌المللی نپرسیده بلکه حتی وقتی به «شیخ دیپلمات» رأی می‌دهند همان روش و گفتگمانی را در سیره‌اش می‌بینند که اگر به رقیبش رأی می‌دادند نیز همان را می‌دیدند!

رفتار جریان‌هایی که در مانیفست‌شان بر عدم خشونت و جنگ تاکید کرده‌اند با این امواج قابل پیش‌بینی چگونه می‌تواند باشد؟ گیرم که برای حفظ پرنسیب، بیانیه‌هایی با زبان توصیه منتشر کنند کدام گوش و چشم در حکومت یا در مخالفان خشمگین، به آن بیانیه‌ها توجه می‌کند؟

اینجاست که گونه‌شناسی جریان‌های سیاسی عملاً رنگ می‌بازد و هر جریانی که ذره‌ای خود را متعهد به مردم می‌بیند و نمی‌تواند برای نظام بدون مردم اعتباری قائل باشد ناگزیر کنار مردم می‌آیند. جامعه هم در روزهای حساس، جریان‌ها را رصد می‌کند و هر جریانی را که کنار خود نیابد بی‌تعارف کنارش می‌گذارد و طردش می‌کند.

از «هواداران حکومت به هر قیمتی» که بگذریم ایران امروز در بحرانی گرفتار آمده که هر جریان سیاسی یک «برانداز» است در حد توان و امکان! چه اصلاح‌طلب باشد چه تحول‌خواه باشد چه برانداز؛ حتی اگر در مانیفست و منشورش چیز دیگری نوشته باشد. مبتلا شدن به براندازی نوشته‌شده و ناگزیر، بدترین اتفاقی است که می‌تواند برای یک نظام بیفتد و البته نخستین و مهم‌ترین مسئول رسیدن به این وضعیت، خود نظام است.

تجربه سوریه، جریان اصلاح‌طلب و دموکراتیکی می‌بینیم که در سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱ بروز و حضور و نفوذ دارد و با حرکت مدنی «بهار دمشق» شناخته می‌شود. اما این بهار یکسال بیشتر طول نمی‌کشد و ناگهان به توقیف فله‌ای گرفتار می‌شوند. در سال ۲۰۰۴ «سمیر قصیر» روزنامه نگار سرشناس خاورمیانه، کتاب «در جستجوی بهار دمشق» را در بیروت منتشر می‌کند که ایده‌هایی است برای دموکراسی در سوریه و استقلال لبنان از دخالت سوری. مدتی بعد و همزمان با بالا گرفتن دوباره‌ی بحث‌ها درباره‌ی بهار دمشق، سمیر قصیر در بیروت ترور و کشته می‌شود و پس از او چند تن دیگر از مخالفان اسد در لبنان نیز به همین سرنوشته دچار می‌شوند و بسیاری از اساتید دانشگاه و صاحب‌نظران در سوریه به زندان می‌روند. در فاصله‌ی ۱۰ ساله‌ی «بهار دمشق» در ۲۰۰۱ تا «بهار عربی» در ۲۰۱۱ چه اتفاقی در داخل سوریه می‌افتد که مرز اصلاح‌طلبی و براندازی به هم می‌ریزد و سرانجام با دخالت نیروهای خارجی، کشور چنین در سرازیری خشونت و جنگ داخلی می‌غلطد؟ حکومت، همان اندازه که در تبدیل نیروهای اصلاح‌طلب به برانداز تعیین‌کننده است در ناکام گذاشتن تعریف‌ها هم نقش اساسی دارد.

فرض کنید جریانی معتقد به تغییر از طریق صندوق رأی است و با خشونت و جنگ مرزبندی دارد. در مقابل، جریانی دیگر به تغییر از سریع‌ترین راه ممکن می‌اندیشد، اما نه جنبش سبز که در صدرش یکی از موجه‌ترین چهره‌های آرام نظام یعنی میرحسین موسوی قرار داشت در مقابل سرکوب و خشونت حاکمیت، صبر بی‌اندازه می‌توانست داشته باشد و نه بسیاری از براندازان «با سریع‌ترین روش ممکن» از ابتدا چنین می‌اندیشیدند.

فضای عمومی ایران در دهه ۷۰ و ۸۰ شمسی به اصلاح‌طلبان اجازه آزمون و خطا داد و برای اصلاح به آنها اعتماد کرد؛ نشانه‌اش این بود که هر جا اصلاحات به بن‌بست می‌خورد تیر ملامت سوی رهبری و ابزارهای حقوقی و نظامی‌اش مانند شورای نگهبان و سپاه روانه می‌شد اما در دهه ۹۰ وضعیت متفاوت است؛ حسن روحانی با حمایت اصلاحات پیروز انتخابات می‌شود اما جامعه گویی تکلیفش با رهبری و ابزارهای تحکیم قدرتش روشن است؛ حالا دیگر اصلاح‌طلبان و نامزد مورد حمایت‌شان ملامت می‌شوند که شما که همه چیز را درباره تصلب قدرت می‌دانستید وعده‌ی کدام کلید را می‌دادید که پیش‌تر به کار نبرده بودید؟ به عبارت دیگر دهه ۹۰ شمسی، دقیقه‌ی ۹۰ است برای بازیکنانی که هواداران‌شان بهانه‌ی ناداوری داور را برای شکست‌شان نمی‌پذیرند و از آنها توقع کاری را دارند که از قضا در نظر نظام براندازی محسوب می‌شود.

از سوی دیگر این روزها جریانی که خود را «تحول‌خواه» تعریف می‌کند نیز با براندازان در «تغییر نظام» مشترک است اما نه به هر قیمتی،

**رفتار جریان‌هایی که در مانیفست‌شان بر عدم خشونت و جنگ تاکید**

**کرده‌اند با امواج قابل پیش‌بینی اعتراضات مردمی چگونه می‌تواند باشد؟ گیرم که برای حفظ پرنسیب، بیانیه‌هایی با زبان توصیه منتشر کنند کدام گوش و چشم در حکومت یا در مخالفان خشمگین، به آن بیانیه‌ها توجه می‌کند؟**



# مخاطب و سنت در بازار صداهای سیاسی

مهدی جامی



سرنگونی طلب، تحول خواه یا اصلاح طلب به نظر من وقتی از دید رسانه نگاه کنید دیگر مهم نیست که عقیده شان چیست! مهم این است که: پیام های خود را چگونه به ما می رسانند و چقدر در استفاده از رسانه هوشمندانه عمل می کنند. در این یادداشت نسبتا بلند ادعای من این است که فارغ از عقاید سیاسی (میانه یا افراطی راست و چپ)، روش جناح ها و گروههای سیاسی مختلف در بیان رسانه ای شان مشکلاتی شبیه به هم دارد. حتی اگر بهترین عقیده را هم داشته باشند ممکن است کسی به آنها گوش نکند. در واقع، در این یادداشت به نوعی سویه دیگر یادداشت قبلی ام در "میهن" را بررسی می کنم. در آن یادداشت پرسیده بودم چرا رهبران ما از شاه و آخوند به ما گوش نمی کنند. اکنون می پرسم چرا مخالفان رهبران ما نمی توانند پیام خود را بدرستی به ما برسانند.

## شنیدن همه صداها؛ لازم اما نه کافی

زمانی می گفتند همه صداها باید شنیده شود. من هم می گفتم و برای آن می کوشیدم. رادیو زمانه نمونه ای برای انبوهی از صداها بود که پیش از آن کسی فکر نمی کرد بشود همه آنها را در یک پلتفرم رسانه ای جمع کرد. امروز تقریبا همه صاحب صدا هستند و برای خود تریبون هم دارند. جز گروههای حاشیه ای که دیگران یعنی کسانی که صاحب صدا هستند به آنها می پردازند و به واسطه صدایشان به ما می رسد.

حالا به این صاحب صدایی که زمانی هدف عمومی فعالان پیشگام رسانه ای بود رسیده ایم. آیا مساله حل شده است؟

روشن است که مساله حل نشده است. یعنی اگر فکر کرده بودیم همه صاحب صدا شوند مشکلات مان حل می شود بر خطا بودیم. به سکوی اول فکر می کردیم و همه انرژی مان را آنجا گذاشته بودیم. حالا که این سکو را فتح کرده ایم و روی آن ایستاده ایم می بینیم پله های دیگر و سکوهای دیگر هم هست. تا دیروز که صاحب صدا نبودیم این را نمی دیدیم و طبیعی است. مثل مادری که می خواهد فرزند داشته باشد. به فرزند داشتن می رسد اما می بیند همه چیز در به دنیا آوردن فرزند خلاصه نمی شود.

امروز فرزند ما صدای ما ست. صدای ما، صداهای ما متولد شده اند. اما قصه ادامه دارد. حالا قصه این است که در این بازار از بس صدا هست دیگر معلوم نیست صدای کی شنیده می شود و صدای کی شنیده نمی شود!

گروههای صاحب صدا چه می کنند تا صدایشان شنیده شود؟ از نامه نوشتن به ترامپ تا بیانیه دادن برای مذاکره مستقیم با آمریکا، گروهها تلاش می کنند ابتکار کنند.

سویی بایستند که مساله ای اساسی مطرح می شود. واکنش داشته باشد. هم نامه به ترامپ واکنش های زیادی داشت و هم بیانیه مذاکره مستقیم. پس شنیده شده اند. بسیاری پیام های دیگر هستند که شنیده نمی شود. مثلا نامه های حوزوی -از انبوه کانال های تلگرامی- نمونه خوبی است برای صداهایی که از جریان اصلی رسانه ای ظاهرا دور است اما چه بسا جریان اصلی آینده باشد.

چه می شود که صداها را نمی شنویم؟ و چه می شود که اگر صدایمان شنیده شد لزوما پذیرفته نمی شود؟

**از شنیدن تا تاثیرگذاری**

شبکه من و تو امکانات وسیعی برای رساندن صدای خود به مردم ایران دارد. مردم می شنوند. اما آیا می پذیرند؟ فرض کنید مجاهدین خلق توانستند صدا و تصویر خود را به اقصی نقاط ایران برسانند و مردم هم ساعتی از روز را به آنها گوش کردند و آنها را تماشا کردند آیا این مقدمه قبول آنها ست؟ شبکه صدای آمریکا هم همین وضع را دارد. صدا و سیمای ولایت هم دهها کانال زده است تا صدایش بلکه همه صداها را بپوشاند! و اصلا پارازیت ایجاد کند تا دیگران شنیده نشوند. آیا موثر است؟

چه چیزی پیام را شنیدنی می کند؟ لابد اینکه

مخاطبی شنوا و پذیرا داشته باشد. آیا این صداها با کدام مخاطب حرف می زنند؟ آیا این صداها با هم گفتگو می کنند؟ یا یکدیگر را نادیده می گیرند؟ کجا گفتگو اتفاق می افتد؟ بر سر چه حرفها و چه موضعی؟ آیا گفتگوها مدنی است یا سرکوبگرانه و حذفی است؟

حتی اگر گفتگوی مستقیم صورت نمی گیرد این صداها از یکدیگر تاثیر غیرمستقیم گرفته اند؟ در چه اموری این صداها با هم همسو هستند؟ چه مسائل کلانی وجود دارد که تقریبا همه با آن موافق اند؟ - فارغ از جناح بندی سیاسی و فکری.

تاثیرگذاری چگونه اتفاق می افتد؟ بی بی سی یا من و تو چقدر تاثیر داشته اند؟ از چه راههای تاثیر گذاشته اند؟ بر چه اموری تاثیر گذاشته اند؟ تحول خواهان چه می گویند؟ اصلاح طلبان؟ براندازان؟ آیا گروههای دیگری هم هستند که فردای ایران را بسازند؟ آیا فردای ایران را همین صداها می سازد؟ یعنی مثلا بی بی سی و من و تو می سازند؟

## مساله نقدینده

آیا محتوای صداها را کسی نقد محتوایی می کند؟ کسی و رسانه ای هست که بگوید چه چیزهایی هست که صداهای اصلی به آن بی توجه اند و باید توجه داشته باشند؟ چقدر گروههای ناظر رسانه ای داریم؟ چقدر نظارت رسانه ها به جای اینکه بر سیاست و اقتصاد و دولتمردان باشد بر یکدیگر است؟ آیا گروههای دیدبان



و معرفی نمی کند. در حالی که تلویزیون های خبری آمریکا دهها برنامه جذاب و پرمخاطب تولید می کنند که هر کدام می توانند مایه یک برنامه اقتباس شده برای زبان فارسی باشد.

سنت رسانه ای مکتوب ما عمدتاً به رسانه های روشنفکری و اعتراضی می رسد که از دفترهای مختلف قبل از انقلاب تا مجله های آدینه و تکاپو و گردون ادامه داشته است. این روشنفکری اعتراض آمیز مایه و پایه بسیاری از نشریات و رسانه های ما است که معمولاً از تأثیرگذاری هم دور افتاده اند چون قادر به نوسازی آن سنت دراز نبوده اند.

بعد از آن مطبوعات دوران اصلاحات را باید یاد کرد که خود سنت مجلاتی مثل کیان و زنان را ادامه می دادند و روشنفکران انقلابی و حافظ نظام بودند.

سنت بعدی نیز که ادامه مطبوعات روشنفکرانه است وبلاگ نویسی است و انواع مینی وبلاگ هایی که بعد از آن پیدا شدند.

در خارج از کشور هم طیف رنگارنگی از رسانه ها تا قبل از جنبش سبز وجود داشته که عمدتاً سبک لوس آنجلسی داشته اند (مکتوب یا صوتی و تصویری). بعد از جنبش سبز، شماری از رسانه ها پیدا شدند که با وجود کوچکی تحریریه گاه توانستند از رسانه های جریان اصلی پیشی بگیرند و ایده های تازه ای را در بازار رسانه ای فارسی مطرح سازند که به دلیل محتوای تازه پرمخاطب شوند.

### بریده از سنت، بریده از تأثیرگذاری

رسانه ای که امروز خط مشی خود را تعیین می کند باید ببیند در کدام سنت رسانه ای جای می گیرد و به آداب آن پایبند باشد و آن را قدمی جلوتر ببرد. اما اگر هیچ سنتی را ادامه ندهد بعید نیست که در دامن سبک لوس آنجلسی لغزیده باشد! ایراد سبک لوس آنجلسی این است که مجلس روضه است و قرار نیست در آن هیچ اتفاق خاصی بیفتد. نوعی درد دل یا "درد و دل" است! دوره می گروهی از افراد است برای اینکه از دست زمین و زمانه شکوه کنند. ناظر به هیچ تأثیرگذاری خاصی نیست.

از طرف دیگر، برای برخی از گروهها مثل براندازان و سلطنت طلبان تداوم سنت های رسانه ای با محدودیت بیشتری روبرو است. چون نمی توانند مثلاً ادامه دهنده سبک رسانه های سبز باشند. ناچار یا باید به سنت های ۴۰ سال پیش مراجعه کنند و یا به سبک گرایشهای افراطی روی کنند که بازار رسانه ای شان در هر صورت کوچک است. با چنین انتخابی آنها از منحنی اصلی رسانه ای دور می شوند و به دو سوی حاشیه ای منحنی می لغزند.

### تولید پیام و مشکل زبان و روش بیان

یکی از جنبه های اساسی در ارتباط با سنت رسانه ای توانایی تولید مطالبی است که از زبان و بیان روشن برخوردار است و بر فکت و شاهد متکی است و ساختار درست پیام در آن رعایت شده است. اینها چیزهایی نیست که با آموزش فردی به دست آید. استعداد و آموزش فردی مهم است اما روش رسانه ای از آن مهمتر است. روش های رسانه ای نیز از نسلی به نسل بعد منتقل می شود و ناچار متکی به سنت و تداوم آن است. بسیاری از مطالبی که در رسانه های فارسی زبان تولید می شود فاقد ساختار روشن و زبان و بیان ارتباطی و تحقیق کافی است. کمتر مطالبی از سطح کلیات و اطلاعات عمومی فراتر می رود یا چیزی بیش از نقل سخنان و مواضع این و آن دربردارد. این رسانه ها به هیچ نهاد تحقیقی وابسته نیستند و مثلاً هیچ

میان دو دوره که فرضاً ۲۰۰ سال و بیشتر فاصله زمانی دارند حیرت زده می شویم.

### سرچشمه های سنت رسانه ای

سنت رسانه ای ما چند سرچشمه دارد. سنت اصلی را مجله های پرخواننده عمومی یا نخبه پسند سالهای بعد از مشروطه بنیان گذاشته است. اینها مادر همه مجلات روشنفکری ما در طیف های مختلف آن هستند. در سالهای نزدیکتر سنت رسانه ای را عمدتاً تلویزیون ملی متحول کرده و پایه گذاری کرده است بخصوص در دهساله ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷. این همان سرمایه ای است که تلویزیون "من و تو" دارد از آن بهره برداری می کند و از روز اول خود را جانشین آن سنت وانموده است. من و تو در نفوذ به ذهن و زبان مخاطب موفق است زیرا به سنتی تکیه دارد که مخاطب آن را می شناسد، با آن خاطره دارد و از توجه به آن لذت می برد؛ چه در حوزه موسیقی و ترانه و چه در حوزه آرشیو و نوستالژی و چه در تطابق با نوع مخاطبی که آن تلویزیون داشت.

در میان روزنامه ها مهمترین روزنامه عمومی ما با تاریخ و سنت خود و ایران آشنایی و آشتی دارد روزنامه اطلاعات است. این روزنامه هم در دوره قبل از انقلاب به مجموعه سازی های تاریخی علاقه مند بود (۲۸ هزار روز تاریخ ایران را منتشر کرد) و هم در بعد از انقلاب آن را به شیوه های مختلف ادامه داده است. مثلاً در یک مجلد بزرگ، دهساله ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۸ را خلاصه کرده و بریده هایی از روزنامه اطلاعات را در این دهساله برگزیده و کنار هم گذاشته است که روی هم روایت روشنی را از این دهساله حفظ کرده و ارائه می دهد.

کدام رسانه دیگر ما با تاریخ آشنا است؟ حتی با

رسانه ای داریم؟ موثرند؟ جریان سازند؟ یا ممکن است دیدبان ها نیز در خدمت اهداف پنهان سیاسی باشند؟ و نهایتاً چه کسی خرج عروسی رسانه ها را می دهد؟ رابطه پیام ها با کمک کنندگان مالی چیست؟ چقدر این پیام ها اصالت دارد؟ و چقدر پوششی است؟ اصالت پیام چه ارزشی دارد و چگونه آن را می شناسیم؟ چطور می فهمیم کسی دارد صمیمانه و صادقانه حرف می زند و اطلاع رسانی می کند یا برای هدایت افکار عمومی به جهت معین کار می کند؟

چرا برخی برنامه ها جذاب می شوند و خواهان پیدا می کنند و همه از آن حرف می زنند و برخی برنامه نفرت عمومی را بر می انگیزد (آخرین نمونه اش "بی راهه" صدا و سیما و اعتراف گیری از دختران رقصنده) یا پخش اجتماع سالانه مجاهدین خلق از یکی از تلویزیون های تازه تاسیس. چرا برنامه ای مثل "پارازیت" در صدای آمریکا پربیننده می شود اما خود ناشر آن پربیننده نمی شود و دیگر محصولات اش را کسی نمی خرد و دنبال نمی کند؟

### ارتباط با سنت رسانه ای

من در این یادداشت نمی خواهم به همه این سواها جواب بدهم. و جواب به سواهای بالا هم یکی دو تا نیست و مسائل مختلفی را می پوشاند. وانگهی معتقدم این دست مسائل را باید در میزگردهایی بین سردبیران رسانه ها مطرح کرد و نظرات مختلف را گرفت و در جمع به نتیجه رسید. اما از میان همه جواهای ممکن مایل ام بر یک نکته انگشت بگذارم که شاید کمتر دیده و بحث شده باشد: ارتباط با سنت رسانه ای. منظورم از ارتباط با سنت رسانه ای را با تکیه به

**سرنوینی طلب، تحول خواه یا اصلاح طلب وقتی از دید رسانه نگاه کنید دیگر مهم نیست که عقیده شان چیست! مهم این است که: پیام های خود را چگونه به ما می رسانند و چقدر در استفاده از رسانه هوشمندانه عمل می کنند. فارغ از عقاید سیاسی (میانه یا افراطی راست و چپ)، روش جناح ها و گروههای سیاسی مختلف در بیان رسانه ای شان مشکلاتی شبیه به هم دارد. حتی اگر بهترین عقیده را هم داشته باشند ممکن است کسی به آنها گوش نکند.**

تاریخ خودش؟ چند روزنامه و رسانه می شناسید که با تاریخچه خود مهربان باشد و آن را به صورت مرتب مرور کند؟ چند وبسایت از جنبش سبز را می شناسید که تعطیل شده باشد اما وبسایت اش هنوز سر پا باشد و مطالب اش به هیچستان فنا نرفته باشد؟

### ریشه در تاریخی که فراموش نشده باشد

تاریخ تا زمانی تاریخ است که معاصر باشد و زنده باشد و محل مراجعه باشد. بخش مهمی از کار رسانه ها در همین بریتانیا مرور فیلم ها و رفتارها و گرایش های دهه های پیشین از خلال گنجینه های آرشیو است. مثلاً مجموعه ای که به مخاطب نشان می دهد ۴۰ یا ۵۰ سال پیش چه رفتارهایی با زنان یا کودکان روا دانسته می شده که امروز دیگر قبیح دانسته می شود یا حتی به صف جرایم پیوسته است.

روزنامه و رسانه ای که به تاریخ توجه نداشته باشد از نعمت بزرگ سنت رسانه ای خود را محروم ساخته است و مبنای کار را خود بی ریشه کرده است. نمونه شاخص آن صدای آمریکا است که هیچ گونه سنت رسانه ای را نه می شناسد نه دنبال می کند. صدای آمریکا حتی سنت های رسانه ای در خود آمریکا را هم نمی شناسد

گرایش عام در هنر غربی توضیح می دهد: چند بار تابلوی "شام آخر" داونچی در هنر مدرن بازسازی شده باشد خوب است؟ چندبار تابلوی میکال آنژ که در آن دست انسان و خدا به سوی یکدیگر دراز شده در انواع بیان های هنری کار شده باشد و محل ارجاع قرار گرفته باشد خوب است؟ در فیلم "آشپز، دزد، همسرش و فاسق اش" جایی که کمتر ممکن است فکر کنیم با سنت هنری و رسانه ای مذهبی پیش از خود ارتباط دارد، صحنه ای که فاسق زن کشته و پخته روی میز قرار داده شده از زاویه ای فیلمبرداری شده که یکی از تابلوهای مسیح مصلوب را یادآوری می کند که از صلیب او را به زیر آورده اند و روی زمین خوابانده اند. میزان ارجاع به هنر روم قدیم هم امری تقریباً روزمره است و از بسیاری ارجاع شاید تعدادش را نتوان شماره کرد.

همه تابلوهای مشهور تاریخ هنر و نقاشی غرب در پوستر و سینما و عکاسی و تبلیغات و انواع بیان های تصویری امروز مرجع بیانی قرار گرفته و می گیرند. ارتباط هنر امروز غربی با هنر قدیم اش آن قدر زیاد و تنگاتنگ است که گاه از شدت شباهت سبک زندگی

اندیشکده ای نیست که نتیجه بررسی هایش خوراک این رسانه ها شود و ارزش افزوده ای در شناخت جامعه ایرانی و مسائل آن و راه حل های احتمالی ایجاد کند.

### رسانه اگر جسارت نداشته

**باشد حرف و شعارش هم شنیده نمی شود. چیزی که مخاطب انتظار دارد بشنود و ببیند شجاعت در اموری است که تحسین برانگیز است و شکستن سدی است که دیگران قادر به شکستن آن نیستند چون می ترسند یا محافظه کاری می کنند. شجاعت امروز حمله کردن به خامنه ای نیست. رسانه ها باید نشان دهند که توانایی برخورد با مشکلات مگور دارند**

حتی اتاق خبر درست و درمانی هم ندارند که اداره آن به دست حرفه ای های خبر باشد و بتوانند به نکاتی توجه کنند که در دیگر رسانه ها دیده نشده و مغفول مانده است. بیشتر این رسانه ها واکنشی عمل می کنند. یعنی تابع احساسات اند. فاقد بینش رسانه ای و خبری اند. دید درازمدت برای تاثیرگذاری ندارند.

بنابراین فارغ از اینکه شما چه عقیده سیاسی داشته باشید، مشکل اولیه این خواهد بود که چقدر می توانید به تولید پیام هایی بپردازید که فکر شده و فکت پایه باشد. در غیاب مطالب سنجیده تنها چیزی که باقی می ماند تحریک و پروپاگاندا و بیان عواطف و موج سواری بر روی این یا آن خبر و ضدیت با این یا آن فرد و گروه و جناح است. کسی که در پروپاگاندا موفق تر باشد اقبال بیشتری می بیند. اقبالی که چندان پایدار هم نیست. زیرا بر گروه ثابتی از مخاطبان استوار نیست.

### سرگردانی در انتخاب مخاطب

یکی از پیامدهای شنیده شدن همه صداها این است که دیگر روشن نیست مخاطب کیست! افراد و گروهها حرف می زنند و معلوم نیست با کدام مخاطب سخن می گویند. آنها تصویری از مخاطب دارند یا "دستور"ی برای اینکه مخاطب عمومی را نادیده بگیرند. صدا و سیما نمونه شاخصی از بی اعتنائی به مخاطب و رفتار دستوری است. اما متأسفانه تنها نیست!

دهها رسانه تصویری و آنلاین وجود دارند که هر یک تصویری از مخاطب دارند. از سیمای آزادی مجاهدین خلق تا صدای آمریکا و شبکه من و تو و شبکه اشتراک ویدئوی آپارات و روزنامه های وطن امروز و اعتماد و شرق و دنیای اقتصاد و کیهان و دیگر رسانه های قدیم و جدید هر یک تصویری از مخاطب خود دارند. مخاطب همه اینها نمی تواند یکی باشد. ممکن است همپوشانی هایی میان مخاطب یک دو یا سه رسانه باشد. اما قطعاً مخاطبان برخی از این گروههای رسانه ای و صاحبان منبر و تریبون مخاطبان گروههای دیگر نیستند. بنابراین، رسانه ای برای همگان وجود ندارد مگر هویت اش رسانه ملی باشد؛ شیمی بی بی سی در بریتانیا -آن هم از طریق برپایی کانالهای متعدد برای پوشش مخاطبان متفاوت.

اما مخاطب کجاست؟ مخاطب قدیم یک توده عظیم تصور می شد که تلویزیون ملی یا روزنامه های سراسری آن را هدایت می کردند و منکی بر این بود که کانالهای خبری در اختیار و انحصار نهادهای معدود رسانه ای باشد. اما امروز چنان مخاطبی وجود ندارد و تا حد ذره ای شدن تجزیه شده است. در عین حال تصور غالب هنوز چنان مخاطبی را موجود می بیند. بنابراین "همه" مایل اند "همه" را مخاطب قرار دهند! تصور اولیه بسیاری از رسانه ها این است که ما برای همه خبر پخش می کنیم. اما به دلایل بسیار، رسانه ای برای همگان وجود ندارد و این موضوع را چند سال پیشتر در مقاله ای با همین عنوان نشان داده ام.

سوی دیگر مساله این است که این "بسیاری رسانه ها" که چنان تصویری یا ادعایی دارند کمتر زحمتی برای "مخاطب شناسی" به خود داده اند. به زبان دیگر، بسیاری از رسانه ها مخاطب خود را نمی شناسند. بنابراین پیام هایشان در هوا سرگردان می ماند. به دست کسی نمی رسد. چون معلوم نیست به دست چه کسی باید برسد. بسته های پستی است که آدرسی ندارد. یا آدرس اش آنقدر کلی است که باید آنها را به فلان خیابان تحویل داد تا شاید به دست فلان پلاک برسد یا نرسد.

### در غیاب مخاطب فعال

در چنین وضعیتی کمتر رسانه ای با مخاطبان خود واقعا در تماس است و از نیازهای آنها باخبر می شود. رسانه های ما در زمانه ای که ارتباط با مخاطب دوسویه شده است همچنان به عنوان بوق و منبر به کار خود ادامه می دهند. یکطرفه اند. بنابراین تصور درستی از میزان پذیرش پیام هایشان وجود ندارد. مگر آن را جعل کنند. مثل روزنامه ای که شمار واقعی تیراژ خود را پنهان کند یا آگاهانه آن را خلاف واقعیت اعلام کند. حتی میزان اقبال از تولیدات رسانه ای روی شبکه های اجتماعی هم می تواند دستکاری شود و بسیاری از رسانه ها برای آبروداری هم که شده چنین می کنند تا میزان مراجعه به صفحه یا تولیدات خود را بالاتر

و اصرار آنها بر ادعا بر می گردد. نه واقعیت نفوذی که دارند کسب کرده اند یا اصولا می توانند کسب کنند. مورد سیمای آزادی مجاهدین خلق نمونه خوبی برای مطالعه ادعا در برابر واقعیت است. اما اینطور نیست که دیگر رسانه ها از ادعای مشابه بی نصیب باشند.

اگر به رفتار مجاهدین خلق در کنگره سالانه شان در پاریس توجه کنیم این نکته هم علاوه بر نکات دیگر روشن می شود که آنها مخاطب را در حد زینت و نمایش می خواهند و اگر لازم باشد آن را به صورت مصنوعی زیاد نشان می دهند و مثلاً نیمی از جمعیت پای سخنرانی مریم رجوی را از ملیت های دیگری که نه فارسی می دانند و نه از مسائل ایران سر در می آورند جمع می کنند. به عبارت دیگر، آنها نفوذ رسانه ای و میزان پذیرش پیام گروهی خود را به "نمایش" تقلیل داده اند.

### بیزنس خبری؛ دویدن به دنبال مخاطب

البته ابزارهای پیام رسان فعلی مثلاً شبکه های اجتماعی بخش بزرگی از پیام رسانی را به نمایش تبدیل کرده اند. امری که مدیریت آن خود به یک فن و یک حرفه تبدیل شده است. رسانه ها و پیام گزاران فردی حتی مایل اند نمایش دهند که نفوذ فراوان و مخاطبان وسیع دارند و این را از طریق آمار و حضور مکرر و تعدد پست های خود در شبکه های اجتماعی بیان می کنند. بنابراین به دنبال مخاطبی می روند و می دوند که حاضر باشد لایک بدهد و مطلب شان را همخوان و همسران کند. گرایش چند ساله اخیر بی بی سی فارسی در پوشش دادن به اخباری با مضمون جنسی نشانه روشن چنین گرایشی است. وایرال شدن یا داغ شدن ویدئو و خبر و عکس امروزه وسوسه بسیاری از مدیران شبکه های اجتماعی در طیف های مختلف سیاسی و خبری است.

گرایش به دیده شدن شماری از رسانه های موثر سیاسی را امروزه تبدیل به رسانه های غیرسیاسی کرده است چرا که حجم زیادی از مطالب شان به موضوعات عامه پسند یا زرد اختصاص یافته است. استدلال آنها

### حالا قصه این است که در این بازار از بس صدا هست دیگر معلوم نیست

**صدای کی شنیده می شود و صدای کی شنیده نمی شود! هم نامه به ترامپ واکنش های زیادی داشت و هم بیانیه مذاکره مستقیم. پس شنیده شده اند. بسیاری پیام های دیگر هستند که شنیده نمی شود. مثلاً نامه های حوزوی -از انبوه کانال های تلگرامی- نمونه خوبی است برای صداهایی که از جریان اصلی رسانه ای ظاهراً دور است اما چه بسا جریان اصلی آینده باشد. چه می شود که صداها را نمی شنویم؟ و چه می شود که اگر صدایمان شنیده شد لزوماً پذیرفته نمی شود؟**

این است که اگر مردم به سراغ ما بیایند مقالات جدی ما را هم می خوانند. اما واقعیت شاید این باشد که نومیذ از تاثیرگذاری سیاسی به "بیزنس خبری" روی آورده اند. تجربه نشان می دهد مخاطبی که با جستجوی کلمات کلیدی خاصی به سایت شما وارد می شود مشتری شما نمی شود و سراغ مقاله خوانی هم نمی رود. مطلب خودش را می جوید و وقتی یافت از سایت می رود و احتمال برگشتن اش آنقدر نیست مگر برای خواندن مطلبی مشابه. بنابراین او ست که شما را دنبال خود می کشد تا مطالب دلخواه او را منتشر کنید.

### دنیای ناآشنای نیازسنجی

نشان دهند. این فقدان "ارتباط فعال" یک خطای دیگر هم با خود همراه دارد و آن این که وقتی مخاطب ناراضی می شود و مثلاً به پخش یک برنامه اعتراض دارد بسادگی می توان آن را دست کم یا حتی نادیده گرفت. تنها در صورتی که اعتراض کنندگان به خیابان بیایند و سر و صدای فیزیکی به راه بیندازند تازه ممکن است رسانه خطاکار آنها را ببیند یا به دیدن آنها اعتراف کند! حال اگر در این چارچوب نگاه کنیم متوجه می شویم که رسانه ها بسادگی می توانند خود را در باره میزان نفوذی که دارند فریب دهند. بنابراین بحث به میزان ادعا

**اگر این تصویر از بازار رسانه های فارسی کمی تیره به نظر بیاید برای روشنی بخشیدن به آن می توان بر یک نکته کلیدی تکیه کرد: رسانه ای موفق است که بتواند نیروهای پرتکاپوی جامعه را شناسایی کند و با آنها در تماس باشد و رسانه آنها بشود. هدف آن تکاپو هم باید در جهت خیر عمومی و منافع و مصالح ملی باشد. باید به نیروهای میانه رو که علاقه ای به افراطگرایی ندارند توجه کنیم. گروههایی که می توانند در مسیر آبادی وطن و ارتباط با همسایگان و جهان بکوشند و درک خوبی از دیگری و دیگران در جامعه و منطقه داشته باشند.**

### آبادی رسانه: از سنت و معرفت به جسارت و پیشگامی

کثرت پیام ها باید به خطی از وحدت پیوند بخورد تا قابل دریافت باشد و شنیده شود و موثر افتد. این وحدت متکی به سنت است از یک سو و معرفت مخاطب از سوی دیگر. رسانه هایی که از سنت جدا افتاده اند حتی اگر به فارسی حرف بزنند گویی به زبانی بیگانه سخن می گویند و رسانه هایی که از معرفت مخاطب دور باشند بعید است که اصلا بتوانند رسانگی کنند و پیامی را منتقل سازند.

آخرین اما نه کم بهاترین نکته این است که رسانه اگر جسارت نداشته باشد حرف و شعارش هم شنیده نمی شود. و امروز عرصه جسارت و شجاعت تغییر کرده است. چیزی که مخاطب انتظار دارد بشنود و ببیند شجاعت در اموری است که تحسین برانگیز است و شکستن سدی است که دیگران قادر به شکستن آن نیستند چون می ترسند یا محافظه کاری می کنند. ممکن است تصور کنید مگر چنین سدی هم باقی مانده است؟ آری. شجاعت امروز حمله کردن به خامنه ای نیست. شاید تا قبل از جنبش سبز نقد و اعتراض به او شجاعت و درایت و چشم دوربین لازم داشت اما امروز دیگر عرصه شجاعت نیست. رسانه ها باید نشان دهند که توانایی برخورد با مشکلات مگو را دارند و جسارت طرح مسائل اساسی را یافته اند و نیروی انسانی و حرفه ای برای این کار را گرد آورده اند و اعتباری رسانه ای برای طرح این مسائل به دست آورده اند. و گرنه در بهترین حالت وقت مخاطب را پر می کنند اما قدمی اساسی بر نمی دارند و الگویی برای مخاطب نخواهند بود. یک دلیل اینکه مخاطب به پیام ما جلب نمی شود این است که پیام ما برای او طراحی نشده است. چون از او شناختی نداریم مگر بر اساس تصورات خود. و یا اگر شناخت به نسبت خوبی از او داریم پیام خود را درست تنظیم نکرده ایم و در سطح انتظار مخاطب خود قرار نداریم. و خلاصه اینکه کار را زیاده سبک گرفته ایم. و کسی که کاری را سبک گرفته باشد از جسارتی که لازمه شناخت است محروم می ماند.

همه چیز در رسانه بر محور مخاطب می گردد. رسانه بدون مخاطب رسانه نیست. عقیده سیاسی پس از آن مطرح می شود. تا امروز بسیاری از گروهها صرفا به رسانه داشتن فکر می کرده اند. اما رسانه ها بسیار شدند و مخاطبی که تصور می کردند نیافتند. امروز هر رسانه ای که مشکل مخاطب دارد، باید به شناخت مخاطب و نیازسنجی مخاطبان روی آورد و نقش خود را در بازار رسانه به صورت متمایز بازشناسد و بداند چه ارزش افزوده ای به نسبت رقبا ایجاد می کند. بدون این دانش، تولید رسانه ای آبی است که زمینی را آباد نخواهد کرد.

نظر بیاید برای روشنی بخشیدن به آن می توان بر یک نکته کلیدی تکیه کرد: رسانه ای موفق است که بتواند نیروهای پرتکاپوی جامعه را شناسایی کند و با آنها در تماس باشد و رسانه آنها بشود. البته صرف پرتکاپو بودن هم کفایت نمی کند زیرا هدف آن تکاپو هم باید در جهت خیر عمومی و منافع و مصالح ملی باشد. اگر این دو مولفه را کنار هم بگذاریم و بستر تاریخی چهل ساله اخیر را هم در نظر بگیریم به این نتیجه می رسیم که باید به نیروهای میانه رو که علاقه ای به افراطگرایی ندارند توجه کنیم. گروههایی که می توانند به بازسازی حیات اجتماعی بپردازند و در مسیر آبادی وطن و ارتباط با همسایگان و جهان بکوشند و درک خوبی از دیگری و دیگران در جامعه و منطقه داشته باشند.

اگر اعتدال اجتماعی و رسانه ای را هدف قرار دهیم طبعاً بدون وجود یک طبقه متوسط که متکی بر سنت میانه روی باشد امکان دستیابی ندارد. و برای رسانه فارسی در روزگار ما راه دیگری جز اعتدال رفتن آب در هاون کوبیدن است و تکرار تجربه های تلخ چهل ساله. امروز همه حرف می زنند و همه صدا دارند اما باید به صداهای سخنگو گفت که تا به سنت رسانه ای و اجتماعی معینی نپیوسته اند بعید است صدایشان شنیده شود و تا مخاطب خود را کوچک و محدود گرفته اند یا آنقدر بزرگ و وسیع که شاخصه ای ندارد موفق نخواهند شد با مخاطبان ارتباط موثر پیدا کنند و صاحب نفوذ اجتماعی شوند.

تولید پیام به تنهایی کافی نیست. جهان امروز پر از پیام است. دیوارهای "شهر پیام" را همه می نویسند. اما کدام پیام قادر است مخاطبان را سر ذوق بیاورد تا آن را روی دیوارهای خود هم بنویسند؟

یکی از جنبه های اساسی در ارتباط با سنت رسانه ای توانایی تولید مطالبی است که از زبان و بیان روشن برخوردار است و بر فکت و شاهد متکی است و ساختار درست پیام در آن رعایت شده است. اینها چیزهایی نیست که با آموزش فردی به دست آید. استعداد و آموزش فردی مهم است اما روش رسانه ای از آن مهمتر است. روش های رسانه ای نیز از نسلی به نسل بعد منتقل می شود و ناچار متکی به سنت و تداوم آن است. مخاطب امروزی در بسیاری از موارد شبیه مصرف کننده عمل می کند. همانطور که خریدار وارد سوپرمارکت می شود و جنس های خاص خود را می جوید مخاطب رسانه هم وارد سایت شما می شود وقتی جنس خاص او را داشته باشید. این رفتارها در مورد رسانه های فارسی بسیار کم مطالعه شده است. رسانه های ما از یک طرف دارند شبیه سوپرمارکت رفتار می کنند، از طرف دیگر هنوز نمی خواهند به مشتریان خود توجه کنند و آنها را بشناسند.

بنابراین با اطمینان می توان گفت رسانه های فارسی مخاطب را نمی شناسند چون اصولاً نیازسنجی نکرده اند یا اصولاً با نیازسنجی آشنا نیستند. با این ترتیب، رسانه ها اغلب به دکه ای در کنار بازار رسانه تبدیل شده اند که تصور دقیقی از میزان مراجعه مشتریان به جنسی که ارائه می کنند ندارند. موقتی بودن در ذات این رسانه ها است و اگر به خاطر بودجه یا عقیده دوام داشته باشند از میزان نفوذ خود بی خبرند و به هر صورت نمی توان بر اساس فعالیت آنها به طیف سیاسی واقعی در میان ایرانیان و جامعه ایرانی پی برد.

البته مشکل مخاطب امری منحصر به گروههای مخالف نیست یا فقط به رسانه ها و اپوزیسیون و خارج کشور محدود نمی شود. این مشکل در داخل هم وجود دارد و جدی است. حتی وقتی متن مهمی مثل پیش نویس حقوق شهروندی از طرف دولت روحانی منتشر شد، روشن نبود که مخاطب اش و خاستگاه اجتماعی اش چیست. من در مقاله ای آن را به "سوپر متن بدون جنبش" توصیف کرده ام. زیرا نمی توان متنی برای جامعه نوشت بدون اینکه جنبشی آن را حمایت کند و به آن متن نیرو و روایی و قدرت ببخشد. این مشکل دقیقاً در مورد رسانه های مخالف دولت و نظام هم وجود دارد. کدام یک از آنها به جنبشی در میان مخاطبان تکیه دارند؟

### سنت رسانه ای و تکاپوی اجتماعی

اگر این تصویر از بازار رسانه های فارسی کمی تیره به

**مایل ام بر یک نکته انگشت بگذارم که شاید کمتر دیده و بحث شده باشد:**

**ارتباط با سنت رسانه ای. سنت رسانه ای ما چند سرچشمه دارد. سنت اصلی را مجله های پر خواننده عمومی یا نخبه پسند سالهای بعد از مشروطه بنیان گذاشته است. در سالهای نزدیکتر سنت رسانه ای را عمدتاً تلویزیون ملی پایه گذاری کرده است. این همان سرمایه ای است که تلویزیون «من و تو» دارد از آن بهره برداری می کند و از روز اول خود را جانشین آن سنت وانموده است. در میان روزنامه ها مهمترین روزنامه عمومی که با تاریخ و سنت خود و ایران آشنایی و آشتی دارد روزنامه اطلاعات است. این روزنامه هم در دوره قبل از انقلاب به مجموعه سازی های تاریخی علاقه مند بود. کدام رسانه دیگر ما با تاریخ آشناست؟ حتی با تاریخ خودش؟ چند روزنامه و رسانه می شناسید که با تاریخچه خود مهربان باشد و آن را به صورت مرتب مرور کند؟**

# چرا فرمیسم همچنان گزینه عملی‌تر تحول‌طلبی در ایران است؟

علی حاجی قاسمی



از پاییز سال گذشته که اراده ترامپ بر خروج از برجام و تمایل کاخ سفید به سرنگونی «جمهوری اسلامی» علنا اعلام شد، سرنگونی‌طلبی پس از چند دهه افول بار دیگر به عنوان گزینه‌ای جدی در سیاست ایران مطرح شد. جامعه‌ای که نخبگان و گروه‌های اجتماعی‌اش پس از تجربه انقلاب به ضرورت تحول تدریجی به عنوان راهکاری عقلانی، متمدنانه و عملی برای «تغییر» باور پیدا کرده بودند، تنها چند ماه پس از حضور گسترده مردم در انتخابات ریاست جمهوری، حال می‌بایست درس راهکار گذار پایدار به مردمسالاری را از نو مرور می‌کرد.

البته دشواری در سیاست‌ورزی رفرمیستی و موانع متعددی که در برابر روند تحولات تدریجی در ایران ایجاد شده است در ناپایداری رویکرد رفرمیستی و تشدید هیجانات لحظه‌ای در گروه‌های ناراضی جامعه موثر بوده است. باوجود این، و برغم آنکه اطلاع دقیقی از میزان تغییر و تحول در افکار عمومی در دست نیست اما آنچه به یقین می‌شود از آن سخن گفت شیوع رادیکالیسم در بخش‌هایی از جامعه است که با حضور گسترده‌تر گروه‌ها و چهره‌های سیاسی برانداز در عرصه سیاسی آشکارتر از پیش شده است. در این نوشته هدف پرداختن به بحث نظری در مفهوم رفرم و انقلاب نیست بلکه به جنبه عملی‌تر ماجرا، یعنی زمینه‌های واقعی شکل‌گیری راهکار تغییرات سیاسی، می‌پردازیم. نخست به عوامل تعیین‌کننده در شکل‌گیری راهکار تغییر در جوامعی که روند گذار به مردمسالاری را تجربه کرده‌اند پرداخته می‌شود تا پس از آن به زمینه‌های واقعی که مسیر تحولات جاری در جامعه ایران را رقم می‌زنند، بپردازیم.

**سه عامل تعیین‌کننده برای هر تحول**  
تعیین مشی سیاسی با هدف انجام تحول در

مسیر تحقق مردمسالاری دست کم به سه عامل تعیین‌کننده بستگی دارد؛ ماهیت و خاستگاه طبقاتی و فرهنگی نیروهای تحول‌طلب، توازن قوای نیروهای سیاسی واقعا موجود (در حاکمیت و اپوزیسیون)، پیشینه تاریخی و فرهنگ سیاسی غالب در آن جامعه و جوامع همسایه با آن.

## ترکیب گروه‌های اجتماعی

ترکیب گروه‌های اجتماعی تاثیرگذار بر روندهای سیاسی در یک جامعه را شاید بشود مهمترین عامل تغییر دانست. این امر بویژه در مورد گروه‌هایی اهمیت دارد که مدعی تغییر در بافت‌ها و ساز و کارهای سیاسی موجود هستند. در میان پژوهشگران سیاسی این اتفاق نظر وجود دارد که چنانچه طبقات متوسط موتور محرکه تغییرات سیاسی باشند، میل به تحقق مردمسالاری از طریق تحولات تدریجی و رفرمیستی افزایش می‌یابد و چنانچه طبقات و گروه‌های فرودست و حاشیه نشین دست بالا را داشته باشند رادیکالیسم بر سیاست مسلط می‌شود و شیوه‌های انقلابی و شورشی که به تحولات فوری و بزرگ نظر دارند عمدتا با توسل به زور و به کارگیری خشونت در دستور کار تحول‌طلبان قرار می‌گیرد.

## توازن قوای نیروهای سیاسی

توازن قوای نیروهای سیاسی، چه در طیف مدعیان تغییر و چه در میان گروه‌های حامی حکومت، مولفه دیگری است که روند تغییر را تعیین می‌کند. اگر حکومتگران از پایگاه اجتماعی معناداری برخوردار نباشند و یا حامیان آنها در مقابله با شیوه‌های مبارزاتی تحول‌طلبان ناکارآمد باشند، شرایط برای

بالا رفتن انگیزه تغییر در میان مخالفین مساعد می‌شود و در مقابل چنانچه گروه‌های مخالف حکومت در جلب نظر ناراضیان به مشارکت در پروژه تغییر موفق عمل نکنند کارزار تحول‌طلبی کم رونق باقی می‌ماند. در این زمینه همچنین نزدیکی و یا دوری پایگاه اصلی موافقین و مخالفین حکومت در جامعه نیز از اهمیت برخوردار است. چنانچه بخش‌های مهم و تاثیرگذار در حکومت قابلیت نزدیک شدن با پایگاه اجتماعی منتقدین را داشته باشند امکان وقوع سازش و یا استحاله لایه‌های اجتماعی وفادار به حکومت و منتقدین آن افزایش می‌یابد و زمینه انجام رفرم مهیا می‌شود.

## پیشینه فرهنگ، الگوها و روش‌های سیاسی

سومین عامل در شکل‌گیری الگوی تغییر در جوامع در حال توسعه، فرهنگ سیاسی غالب در آنها و یا در منطقه‌ای است که آن جوامع در آن واقع شده‌اند. به بیانی دیگر، فرهنگ و باور مسلط در گروه‌ها، فعالین سیاسی و مناسباتی که روندهای جاری بر پایه آنها شکل می‌گیرند عمدتا محصول و یا ادامه دهنده الگوها و روش‌هایی هستند که در آن جامعه نهادینه شده‌اند. البته با بالا رفتن سطح سواد و افزایش شگرف آگاهی‌ها و نیز گردش آزاد اطلاعات دانش عمومی در باره تجارب سایر ملل نیز افزایش چشمگیری یافته اما نکته کلیدی این است که رفتار عمومی جوامع بطور

عمده تابعی است از عادات و عملکردهایی که در ذهن و تجربه عمومی آن جامعه به عنوان باور و الگوی مسلم نهادینه شده است.

چنانچه عوامل فوق را در شکل‌گیری مشی سیاسی در مبارزه برای تحقق مردمسالاری تعیین کننده بدانیم، در وضعیت کنونی جامعه ایران، برخی شرایط عینی و ذهنی که در شکل‌گیری راهکار مبارزاتی برای تحقق مردمسالاری تأثیرگذارند از این قرارند:

### ابهام در صف بندی‌ها و پشتوانه اجتماعی طیف‌های مختلف سیاسی

تحولات سیاسی یک دهه اخیر به خوبی بازگوکننده میل گروه‌های عظیمی از مردم به تغییرات ساختاری در نظام سیاسی است. جنبش اعتراضی طبقه متوسط که در سال ۸۸ تبلور یافت و در دی ماه ۹۶ رخ داد دو ناراضیان عمدتاً تهیدست که در دی ماه ۹۶ رخ داد دو رویداد بزرگ اجتماعی محسوب می‌شوند که جامعه و نظام سیاسی ایران را به وجود دو جریان نیرومند اجتماعی با پتانسیل بالای اعتراضی آشنا کردند. با وجود همراهی و همبستگی مثال‌زدنی طبقه متوسط و حاشیه‌نشینان تنگدست که طی دو دهه اخیر همواره در کنار یکدیگر بودند، در اعتراض به نظم موجود و میل به تغییرات اساسی، در برهه‌هایی نیز راهکارهای متفاوتی را برای انجام تغییرات برگزیدند. طبقه متوسط نشان داده است که عمدتاً به انجام تغییرات اساسی از طریق رفرم باور دارد این در حالی است که حاشیه‌نشینان جان به لب از پذیرش ریسک شورشگری نیز ابایی نداشته‌اند. اعتراضات دی ماه نشان داده است که آنها ممکن است با وخیم تر شدن شرایط به تحول انقلابی روی بیاورند.

در سوی حاکمیت نیز با دو گروه اصلی مواجه هستیم. در یک طرف اصلاح‌طلبان حکومتی قرار دارند که عمدتاً به ضرورت تغییرات اساسی در حکومت باور دارند. آنها کم و بیش آمادگی تعامل و گفتگو با جنبش‌های اعتراضی را دارند و در دو دهه اخیر حتی مقام سخنگویی معترضین را در برابر نهادهای قدرت برعهده گرفته‌اند. در طرف دیگر نهادهای قدرت ایستاده‌اند که خود را حافظ وضع موجود و مخالف سرسخت تحول‌خواهان می‌دانند.

نکته برجسته در این صف‌آرایی این است که پایگاه اصلی اصلاح‌طلبان حکومتی، همچون رفرمیست‌های تحول‌طلب در خارج از حکومت، طبقه متوسط است. این در حالی است که نهادهای قدرت علاوه بر برخورداری از حمایت وابستگان و کارگزاران فعال در این نهادها و خانواده‌های آنها همچنین در بزنگاه‌هایی نظیر انتخابات و حتی در گفتمان انتقادی به وضع موجود قابلیت جلب حمایت تهیدستان را نیز دارند. آنها با طرح موضوع بی‌عدالتی‌ها و فساد در لایه‌های سوداگر و رانت‌خوار و نشانه گرفتن انگشت اتهام به سوی اقلیت «چهاردرصدی‌ها» که دقیقاً مشخص نیست چه گروه‌هایی را در بر می‌گیرد توانسته‌اند گروه‌های ضعیف جامعه را به سمت خود جلب و در مواردی همچون انتخابات ۹۶ بخش‌هایی از این گروه‌ها را کم و بیش حامی خود کنند. بی‌جهت نبود که در اعتراضات دی ماه ۹۶ دست کم در شروع اعتراضات ماهیت معترضین و سازمان‌دهندگان اصلی اعتراضات مبهم بود و بسیاری از ناظران، اصولگرایان رادیکال را سازمان‌دهندگان اصلی تظاهراتی می‌دانستند که از مشهد آغاز شده بود.

بنابراین، آنچه را در این بخش می‌توان نتیجه گرفت اینکه در صف‌بندی‌های اجتماعی در ایران حد

و مرز روشن و قاطعی بین اصلاح‌طلبان حکومتی با رفرمیست‌های خارج از حکومت از یک سو و نیز بین تحول‌طلبان معترض در خارج از حکومت با گروه‌های تهیدست که دست‌کم در بزنگاه‌هایی با اصولگرایان رادیکال همنا شده‌اند وجود ندارد. فقدان احزاب ریشه‌دار سیاسی که در روندی طولانی با عملکردی شفاف برای جامعه شناخته شده باشند عامل اصلی این در هم آمیختگی و ابهام در صف‌بندی‌های اجتماعی است.

### تقویت موقعیت براندازان در پی گسترش فشارهای خارجی

پایگاه اجتماعی طبقات و لایه‌های اجتماعی تنها بخشی از معادله توازن قوا در یک جامعه در حال تغییر است. بخش دیگر این معادله توانمندی و قدرت تأثیرگذاری احزاب و محافل سیاسی است که مدعی تصاحب قدرت هستند. در جوامعی که سازوکار انتخابات سالم برای انجام رقابت عادلانه نهادینه نشده است، غالباً مدعیانی در رقابت بر سر قدرت دست پیش را دارند که از ابزارها و امکاناتی که به آنها موقعیتی ممتازتر می‌دهد برخوردار باشند. در اختیار داشتن ثروت، سلاح، ابزار تبلیغاتی و یا برخورداری از حمایت خارجی نمونه‌هایی از این امتیازات هستند که می‌توانند در زمان مناسب به کار آیند.

اگر از این منظر به توازن قوای سیاسی در ایران نگاه کنیم، اصلاح‌طلبان حکومتی و رفرمیست‌های خارج از حکومت برغم اکثریت عددی و اعتباری که در جامعه از آن برخوردار بوده‌اند در برابر مدعیان رادیکال در حکومت و در اپوزیسیون از امکانات محدودتری برخوردار هستند. رادیکال‌های حکومتی که از حمایت‌های نهادهای قدرت برخوردارند از سویی به بودجه‌های حکومتی دسترسی دارند و از سوی دیگر به پشتوانه نهادهای نظامی و رسانه‌های حکومتی دلخوش هستند. در مقابل، نمونه‌های شاخص در میان رادیکال‌های اپوزیسیونی، نظیر مجاهدین خلق، ابایی ندارند که از همسایگان عرب کمک‌های گوناگون دریافت کنند. تهدید به برقراری مجدد تحریم‌ها علیه ایران و مطرح شدن گزینه جنگ و حمایت معنادار آمریکا و هم پیمانان منطقه‌ای آن از گروه‌های شاخص برانداز مانند مجاهدین نمونه بارز دیگری از تقویت

گروه‌هایی است که پرچمدار سرنگونی‌طلبی بوده‌اند. اگرچه مداخله آشکار خارجی در روندهای سیاسی در ایران با واکنش‌ها و مقاومت‌هایی در افکار عمومی ایرانیان مواجه شده است اما همزمان امید به امکان سریع‌تر تغییرات را در میان آن بخش از ناراضیانی دامن زده است که از تداوم ناملایمات معیشتی و اجتماعی به ستوه آمده‌اند. بنابراین، تا زمانیکه شیخ تحریم و رودررویی نظامی حکومت را تهدید می‌کند و بخصوص قدرت‌های موثر خارجی بر اراده خود مبنی بر حمایت از آلت‌ناتیو برانداز تأکید می‌کنند، مدعیان براندازی به عنوان گزینه‌ای واقعی امکان مانور پیدا می‌کنند.

### وداع نظری جنبش روشنفکری نوین با انقلابی‌گری

تاریخ مدرن سیاسی ایران دست کم تا پیش از آغاز روند اصلاحات در سال ۱۳۷۶ کاملاً متأثر از آموزه‌هایی بوده است که شورش و انقلاب را راهکار برتر تحول سیاسی می‌دانست. فرهنگ سیاسی گروه‌های روشنفکری که به شدت متأثر از چپ انقلابی بوده همواره ارزش‌های رادیکال را ترویج می‌کرد و از این حیث بخش اعظم روشنفکرانی که دست کم تا دهه ۱۳۶۰ در فضای روشنفکری آموزش سیاسی خود را دیده و هویت اجتماعی آنها شکل گرفته بود با رویکردها و ادبیات انقلابی هم‌نوایی بیشتری داشته‌اند. برجسته‌ترین ویژگی فرهنگ سیاسی انقلابی در این است که «حکومت» غیردموکراتیک را مظهر خصم و ستمگری می‌داند و تحول‌خواهی را تنها زمانی معتبر و مشروع می‌شناسد که عبور از حاکمیت را به عنوان دستور کاری مسلم پذیرفته باشد.

در این فرهنگ به هرگونه سیاست‌ورزی که انجام تغییرات بنیادین را الزاماً منوط به انحلال فوری حکومت نکند بلکه در مقابل برنامه‌ریزی برای تغییرات گام به گام در عرصه‌های گوناگون را در دستور کار قرار دهد به دیده شک و تردید نگریسته می‌شود. برغم آنکه جنبش اصلاح‌طلبی در دو دهه اخیر منشاء تحولات درخور توجهی در فضای سیاسی ایران بوده است اما چون دستاوردهای آن تا کنون به انحلال حکومت منتهی نشده است رضایت خاطر نسل انقلاب را در پی نداشته است. تداوم وفاداری دست

### تحولات سیاسی یک دهه اخیر به خوبی بازگوکننده میل گروه‌های عظیمی

از مردم به تغییرات ساختاری در نظام سیاسی است. جنبش اعتراضی طبقه متوسط که در سال ۸۸ تبلور یافت و اعتراضات خیابانی ناراضیان عمدتاً تهیدست که در دی ماه ۹۶ رخ داد دو رویداد بزرگ اجتماعی محسوب می‌شوند که جامعه و نظام سیاسی ایران را به وجود دو جریان نیرومند اجتماعی با پتانسیل بالای اعتراضی آشنا کردند. با وجود همراهی و همبستگی مثال‌زدنی طبقه متوسط و حاشیه‌نشینان تنگدست که طی دو دهه اخیر همواره در کنار یکدیگر بودند، در اعتراض به نظم موجود و میل به تغییرات اساسی، در برهه‌هایی نیز راهکارهای متفاوتی را برای انجام تغییرات برگزیدند. طبقه متوسط نشان داده است که عمدتاً به انجام تغییرات اساسی از طریق رفرم باور دارد این در حالی است که حاشیه‌نشینان جان به لب از پذیرش ریسک شورشگری نیز ابایی نداشته‌اند. اعتراضات دی ماه نشان داده است که آنها ممکن است با وخیم تر شدن شرایط به تحول انقلابی روی بیاورند.

کم بخش‌هایی از انقلابیون به آموزه‌های انقلابی از همین کم صبری و تربیت سیاسی نشات می‌گیرد که سیاست را با وعده تحولات بزرگ آموخته است.

البته در میان نسل جوان، بخصوص در طبقات متوسط، فرهنگ سیاسی رفرمیستی جای پای محکمی دارد و این طیف حتی در زمان نومییدی نیز در مقام بازتولید دستور کار انقلابی برنیامده است. بسیاری از روشنفکران نسل اصلاحات حتی در زمانی که مقاومت حکومت در برابر تحولات تدریجی به حد فلج‌کننده رسیده است به ورطه قهر نظری با رفرمیسم درنیفتاده‌اند. هر چند مبارزه رفرمیستی به دلیل محدودیت‌های عدیده‌ای که بر فضای سیاسی کشور مسلط بوده عمدتاً به شرکت در مبارزه انتخاباتی محدود بوده است اما برغم این، دست کم تا کنون، نسل جوان سیاست‌ورزان، اراده مشارکت در تغییرات را از طریق تکرار و تداوم روند اصلاح‌طلبی (هر چند در سطح حکومت) دنبال کرده است.

با وجود میل گسترده جامعه به وقوع تغییرات بنیادین در ساختار و نظام سیاسی، نمی‌شود به این نتیجه رسید که صفت‌بندی‌های اجتماعی و سیاسی در ایران در تعیین راهبرد مبارزاتی برای تحقق روند تحول، دچار تغییرات پایداری شده است. اگر ملاک را انتخابات سال گذشته قرار دهیم بخش بزرگی از جامعه همچنان به راهکار تحول تدریجی باور دارد مگر آنکه رفتار سیاسی گروه‌های وسیعی از مردم ایران را سطحی و احساسی بدانیم که این تلقی چندان واقع‌بینانه نیست.

با وجود تحولات یکسال اخیر، بخصوص گسترش نومییدی نسبت به تحقق وعده‌های دولت و تهدید مداخله خارجی برای تغییر، هنوز نشانه‌های معناداری از تغییر در توازن قوای اجتماعی مشاهده نکرده‌ایم که موجد تغییر راهبرد جامعه برای تحقق روند تغییر باشد. اعتراضات دی ماه که در ماه‌های پس از آن با اعتراضات صنفی و یا اعتراضات به کم‌آبی و شرایط سخت زیست‌محیطی دنبال شد را نمی‌توان به معنی تغییرات بنیادین در رویکرد مبارزاتی جامعه در انجام تحول پایدار دانست. تنها نتیجه‌گیری مطمئنی که می‌شود از این اعتراضات داشت، روی آوردن بخشی از ناراضیان به ستوه آمده به انجام اعتراضات رادیکال‌تر است. ملاک سنجش در وقوع تحول معنادار را می‌شود در میزان مشارکت مردم در انتخابات مجلس جستجو کرد که در اواخر سال جاری برگزار خواهد شد. حتی در آن صورت نیز مشارکت پایین‌تر الزاماً به معنای روی آوردن جامعه به اعتراضات رادیکال برای عملی ساختن پروژه سرنگونی نیست بلکه می‌تواند بازگوکننده انفعال اعتراضی جامعه باشد.

تا زمانیکه نظام سیاسی قادر باشد ساختار موجود را حفظ کند و اوضاع معیشتی لایه‌های بزرگی از مردم (بویژه طبقه متوسط) را کم و بیش تامین کند، دشوار بنظر می‌رسد که راهبرد سرنگونی (آنهم از نوع خشن آن) در جامعه‌ای که از انقلاب تجربه‌ای ناموفق داشته است فراگیر شود. نظام سیاسی همچنان از این شانس برخوردار است که با عقب‌نشینی در برابر اصلاح‌طلبان حکومتی و معترضین رفرمیست در خارج از حکومت روند تعامل با آمریکای ترامپ و هم‌پیمانان منطقه‌ای آن را از یک سو و گروه‌های ضعیف و ناراضیان محنت‌کشیده در جامعه را از سوی دیگر مدیریت کند. تنها در صورتی که چنین روندی دنبال نشود می‌توان روند رفرمیستی تغییرات در ایران را بی‌فرجام دانست.

ادامه از صفحه ۶

هستند که به تعامل بین نظام و جامعه ثبات می‌دهند. نظام می‌تواند با باز کردن شیر مشارکت از شدت اعتراضات بکاهد. در نبود این بازخور منفی، مشارکت بیشتر می‌تواند به شدت اعتراضات تا آنجا بیافزاید که به انفجار برسد.

### سه خطر در درّه‌ی آنا‌رشی

سه خطر در درّه‌ی آنا‌رشی در کمین است. یکی خطر آنتیکی است که نظام بزرگ‌اش می‌کند تا تداوم استبداد و خشنوت مضاعف علیه آنتیک‌های ایران را توجیه کند و خطر تجزیه را برای تداوم استبداد بزرگ کند. و این در حالی است که رفتار رژیم خود بزرگترین هدیه به تجزیه‌طلبانی است که در یک نظام بی‌تبعیض حنا‌شان رنگی ندارد.

اما دو خطر بزرگ برای دموکراسی، کمتر مطرح شده و می‌شوند. یکی منجی‌گرایی است که در شورش بی‌شکل دنبال رهبری کاریزماتیک می‌رود. مشکل این نوع رهبری این است که قدرت آن را نه می‌توان قانونمند و قاعده‌مند کرد و نه می‌شود آن را برای اداره منظم امور کشور تفویض و تقسیم کرد. پناه بردن به این نوع رهبری در جامعه متنوع و متکثر ایرانی که رهبری کارآمد و باثبات آن باید پلورالیست و به صورت قاعده‌مندی رقابتی باشد، آفت بزرگی است که به زودی به فاجعه می‌انجامد.

خطر سوم اما، دور باطل بین آنا‌رشی و فاشیسم است که به سهولت می‌توانند یکدیگر را بازتولید کنند. رازگشایی از اواخر اتحاد جماهیر شوروی، این خطر را روشن‌تر می‌کند:

بسیست سال پس از سقوط شوروی، دورانی اسرارآمیز که رمز ارتباطات دیپلماتیک‌اش در سوئد باز می‌شد، اوریان برنر، سفیر وقت سوئد، میهمانی داشت. نگارنده از یکی از میهمانان صدها سوال داشت، زیرا او شخص دیگری نبود مگر گنادی بوریویس، معاون بوریس یلتسین در ساعات قلیل هوشیاری و جان‌شین او در ساعات طولانی مستی‌اش. برای محارم یلتسین روشن بود که ساختار توتالیتر دیگر برای حال مشکلات حیاتی و عاجل، به اندازه کافی کش نمی‌آید. در این وانفاس، رهبری دستگاه‌های امنیتی (با گراشچف، یازوف و پوگو)، برای حفظ نظام از لغزیدن روی شیب لیز اصلاحات، کودتا کرد ولی همه میدانستند که این جماعت در ارائه راهکاری کارساز از بقیه تهی‌دست‌تر اند. کماکان در این میان، گروهی از شاگردان جوان‌تر آندروپوف فکر دیگری داشتند. گفتند بگذار فروپاشی کامل شود. بگذار بالاترین دغدغه مردمی که قبلاً آزادی می‌خواستند، در میان آنا‌رشی تبدیل به دغدغه نظم و امنیت شود. آن روز ما هستیم که شبکه و اطلاعات و اسلحه و حتی منابع مالی کافی برای برقراری نظم را بیش از هر نیروی دیگری در اختیار خواهیم داشت. چون تشری ایده اولوژی نظام توتالیتر را دیگر با یک خروار عسل هم نمی‌توان به خورد مردم داد، آن را به حزب ژوگانف واگذار می‌کنیم و خودمان با مخلفین ناب ایدئولوژی نظام می‌سازیم و با کاپیتالیسم لجام‌گسیخته از غرب هم سبقت می‌گیریم!

نطفه "سلیوویکی" که هنوز در قدرت است اینگونه بسته شد. اما نمیتوانست بدون تساوی حقوقی که لازمه دموکراسی واقعی است، مشروعیت را از راه آزادی لازم برای خلاقیت و تولید و رونق اقتصادی دست آورد. لذا خود را در پرچم پیچید و بخشی

از خاک یکی از اعضاء سازمان ملل را به خاک خود ضمیمه کرد تا در نقش قهرمان ناسیونالیسم روسیه بزرگ، مشروعیتی به دست آورد. اما این نوع مشروعیت هم در جهان امروز موقتی است.

به ایران باز گردیم. بعید است که بخشی از نیروهای لایه‌های میانه‌ی امنیتی و شاگردان "آندروپوف ایرانی" (که نامش محفوظ بماند)، با راهنمایی و کمک خارجی به همان فکر نباشند. خطر اینجاست که در این مقطع راه آنها با براندازان منجی‌گرا یکی است. خرمن هر دو در درّه‌ی آنا‌رشی پس از فروپاشی کامل سیاسی و اجتماعی است.

در این میان جامعه ایران کلامی با اصلاح‌طلبان دارد.

### کلامی با اصلاح طلبان

خدمات شما در فاز دوم برای بسط جامعه مدنی و فضای اندیشه و نقد فراموش نمی‌شود. حتی به عنوان کسانی که روزی طرفدار نظام کنونی بودید، اگر مثل کمونیست‌های سابق اروپای شرقی که به پایان دادن نظام گذشته و پایه‌ریزی دموکراسی کمک کردند عمل کنید، همانند آنها جایگاهی والا در تاریخ خواهید داشت. شما، با آن مهارت‌های دادوستد پارلمانی که فقط در چرخش واقعی قدرت کسب می‌شود - و اپوزیسیونی که مشغول بحث‌های تئوریک دور از عینیات زندگی مردم بوده، اغلب فاقد آن مهارت‌ها ست - می‌توانید نقش مهمی در سنگفرش و هموار کردن راه دموکراسی در ایران ایفا کنید. حیث است مهارت‌هایی از این دست در کار ضد تاریخ حفظ حاکمیت خدا در زمین تلف شود.

و روی سخن با دموکراسی‌خواهان؛

نخبگان و گروه‌های سیاسی مانند جامعه ایران متکثرند. بعید است قبل از انتخابات آزاد و منصفانه و تشکیل مجلس مؤسسان، بتوانند در یک نهاد واحد قرار بگیرند. اما حتماً راهی هست که بدون چشم‌پوشی از رقابت‌های فکری و سیاسی، در مقطع سرنوشت‌سازی که در پیش است، برای هدف مشترک و اولویت دموکراسی با یکدیگر همکاری کنند. تمام کنم؛

به یاری حق، این تنها راه گذار منظم به دموکراسی و جلوگیری از نوعی فروپاشی است که نسل‌های دیگری را هم خواهد سوزاند. به یاری حق... ولی به شرط تلاش آدم.

[۱] اینجا نگارنده و امدار خانم هانا آرن‌ت است

[۲] چون زنجیر ایدئولوژی اجازه تحول اساسی لازم برای باز تولید مشروعیت را نمیدهد

[۳] توجه به اداره راسیونل در قوه مجریه، ولی بها ندادن به بسط نهاد های مشارکتی، در نظریه های حلقه نیابورن و مشاورین سیاسی آقای روحانی قابل توجه است. البته این نظریه بیشتر به هاشمی میانسال و کارگزاران سازندگی نزدیک بود تا به هاشمی مسن تر پس از شکست او از احمدی نژاد و بخصوص پس از جنبش سبز. لذا در اواخر تصدی آقای هاشمی صاحبان این نظریه آن را در مرکز مطالعات استراتژیکی نظام کم تر برجسته میکردند. ولی به استثنای مقاطع محدود انتخاباتی، نظریه غالب بر عملکرد ریاستی آقای روحانی همان راسیونالیسم اداری و نه بسط مشارکت بود. والا خیال آقای خانه ای از او راحت نمی بود و ایشان از صافی استصوابی نمی گذشت.

# از دست رفتن "مشروعیت قدرت"

نویسنده: فرهاد خسروخوار مترجم: فواد روستائی



**دو روی سگه ی "جمهوری اسلامی ایران"**  
در سال های اخیر، جمهوری اسلامی ایران می توانست به تحمیل دیدگاه هایش در خاورمیانه به بخش بزرگی از بازیگران این منطقه به خود ببالد. چند نمونه: پشتیبانی اقتصادی و سیاسی و نظامی از بشار اسد، رئیس جمهوری سوریه، علیه کشورهای غربی و عربستان سعودی؛ بسیج قدرت شیعی حاکم بر عراق علیه کردها و اهل تسنن این کشور؛ تجهیز نظامی و کمک اقتصادی به حزب الله لبنان در مصاف با عربستان سعودی و اسرائیل، کمک به شیعیان حوثی یمن علیه عربستان سعودی؛ و بالاخره پشتیبانی مالی از سازمان حماس در مقابل محمود عباس، رئیس تشکیلات خودگردان فلسطین، در سرزمین های فلسطینی. اما

## فوران جنبش در دی ماه ۱۳۹۶

ایران در حال حاضر در یک دوران توأم با تنش و ناآرامی قرار دارد که ماهیتا با تنش ها و ناآرامی های گذشته متفاوت است. انتخابات ریاست

جمهوری تیرماه ۱۳۸۸ (انتخاباتی که پیروز اعلام شده ی آن محمود احمدی نژاد بود و به عنوان انتخاباتی سرشار از تقلب و تخلف از سوی بخشی عظیم از مردم مورد اعتراض قرار گرفت)؛ تظاهرات دانشجویی سال ۱۳۷۸ (تظاهراتی که به وسیله ی رژیم سرکوب شد بدون آن که محمد خاتمی، رئیس جمهوری اصلاح طلب وقت، هیچ پشتیبانی از دانشجویان کند)؛ یا حتی اعتراض های کارگری (کارکنان شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه) یا اعتراض های کارگران مجتمع صنایع نیشکر هفت تپه یا صنایع خودروسازی در سال های اخیر همگی دارای خصلتی صنفی و در برگیرنده ی بخشی از جامعه بودند، کل جامعه را بسیج نمی کردند و به ویژه بنیان های رژیم و مشروعیت آن را به چالش نمی کشیدند.

بخش اعظم اعتراض های دو دهه ی اخیر کار لایه های مختلف طبقه ی متوسط جدید از جمله دانشجویان و هدف آن ها گشایش در نظام سیاسی بوده است. این اصل در مورد انتخابات ریاست جمهوری که محل منازعه ی اصلاح طلبان با هواداران دین سالاری افراطی موسوم به اصولگرایان - مانند انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۷۶ و در پی آن انتخابات ۱۳۸۰ و بالاخره انتخابات ۱۳۸۴ و ۱۳۸۸ و انتخابات منجر به انتخاب حسن روحانی در سال ۱۳۹۲ صادق است.

خصیصه ی این جنبش ها به مراتب بیش از آن که اقتصادی باشد سیاسی بوده است. اگر محمود احمدی نژاد در انتخابات سال های ۱۳۸۴ و ۱۳۸۸ به پیروزی رسید به این دلیل است که افزون بر تقلب در انتخابات، توانست طبقات محروم یا به اصطلاح "مستضعفان" را که چندان مورد عنایت و توجه اصلاح طلبان تشنه ی آزادی سیاسی نبودند بسیج کند.

## ویژگی های اعتراضات اخیر

ناآرامی های کنونی دارای ویژگی ها و خصلت های نوین متعددی هستند:

- انگیزه ی این ناآرامی ها پیش از هر چیز "طغیان برای یک لقمه نان" بود چرا که قطع یارانه ی دولت، قیمت تخم مرغ را دوبرابر کرد. بعد اقتصادی مطالبات "مستضعفان" و محرومان بسیار پر رنگ تر مطالبات سیاسی در آن تحت الشعاع عدالت اجتماعی قرار گرفت. معترضان خواستار برچیده شدن بساط رژیم بودند اما انگیزه ی این خواست نه عطش دموکراسی بل نومییدی آنان از توانائی حکومت دینی در پاسخ دادن به مطالبات قشرهای شکننده ی جامعه و پایان دادن به فقر ساختاری روزافزونی بود که این قشرها با آن دست به گریبان اند. وضعیتی که در آن شکاف موجود میان طبقات مختلف به تدریج به ورطه ای ژرف تبدیل می شود. در این وضعیت، نورچشمی های رژیم بخش اعظم از رانت (درآمد) نفتی را به خود اختصاص می

مقتدا صدر- روحانی شیعه ی عراقی که به نظر می رسد خواهان به زیر پرسش بردن اتحاد این کشور با جمهوری اسلامی ایران است- حدود و ثغور قدرت جمهوری اسلامی را به نمایش گذاشته و خروج یکجانبه ی ایالات متحده ی آمریکا از توافق هسته ای ایران با گروه موسوم به (گروه ۵+۱)، مرکب از پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد (آمریکا، چین، روسیه، فرانسه، انگلیس) و آلمان اتوافقی که در ۲۳ تیر ماه سال ۱۳۹۴ امضا شد و از آن با نام "برجام" یاد می شود] برتری منطقه ای جمهوری اسلامی ایران زیر سوال برده است.

با وجود این، ایران یک قدرت منطقه ای است که از وزنی به مراتب بیش از وزن این کشور در دوران بلافاصله پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ برخوردار است. در سرآغاز انقلاب و استقرار جمهوری اسلامی، این رژیم نو پا شکننده بود و خود را در عرصه ی بین المللی در معرض تهدید می دید. در خود ایران، در دی ماه سال گذشته یک رشته حرکت های اعتراضی به وقوع پیوست که دال بر وجود یک گسست میان موفقیت در خارج و مشروعیت در داخل برای دین سالاری مستقر در کشور بود.

در یک نگاه جامع تر، جمهوری اسلامی ایران تبلور این تناقض است: دقیقاً در همان زمانی که تحلیل گران



آن تاریخ برای این مستضعفان و محرومان جذباتی داشت. طبقه می‌توسط به نوبه‌ی خود نتوانسته رژیم را به سوی اصلاحات سوق دهد. این طبقه بیشتر در جبهه‌ی فرهنگی فعال بوده است نه سیاسی. فرهنگ مسلط در ایران خواستار گشایش نظام سیاسی و به زیر سؤال بردن "موازنه و اصول اسلامی" چون حذف و کنار گذاشته شدن زنان و زهد فروشی و جانماز آب کشیدن های متظاهرانه در ادارات و مؤسسات کشور است. اما گوش قدرت دین سالار حاکم برخوردار از رانت نفتی و قدرت سرکوب دستگاه های تحت هدایت رهبر جمهوری اسلامی به این خواست ها و مطالبات بدهکار نیست.

سرخوردگی و یأس مردم در مقابل نه تنها کل نظام بلکه در ارتباط با دولت حسن روحانی، دولتی کمابیش اصلاح طلب که قادر به شکستن بن بست نظام نیست، ژرف و چند لایه است. دولت روحانی به دلایل متعدد قادر به شکستن چنین بن بست نیست. در نظام جمهوری اسلامی ایران عملاً هفتاد درصد بودجه از کنترل دولت خارج بوده و به بنیاد ها و نهاد های به اصطلاح انقلابی اختصاص دارد. نهادها و مؤسسات وابسته به روحانیون یا سازمان های فقدان شفافیتی چون سپاه پاسداران که شیوه‌ی مدیریت خاص خود ( برخورداری از اسلحه های آزاد برای دست زدن به صادرات و بالاخره سازمان های متعدد منسوب به رهبر جمهوری اسلامی با اساسنامه های ویژه که راه را بر هر گونه اصلاحات از سوی دولت می بندد.

محافظه کاران رژیم در تلاش بودند تا دولت حسن روحانی را هر چه ضعیف تر کنند. از همین رو از شدت سرکوب اعتراض ها علیه دولت کاسته شده بود. دلیل این نرزش این است که گروه های مخالف دولت روحانی وابسته به محافل ارتجاعی روحانیون نشسته بر مسند قدرت اند. به این ترتیب از شدت و حدت سرکوب دستگاه سرکوب رژیم کاسته شد اما این کاهش نه به دلیل آزادی خواهی رژیم بل به خاطر هدایت نارضانی ها علیه دولت روحانی است.

#### قدرت و بازیگران بی اعتبار شده آن

بازیگران قدرت در ایران را می توان به سه دسته تقسیم کرد که هر سه به درجات مختلف بی اعتبار شده اند. گروه نخست از این سه گروه سپاه پاسداران و نهاد های انقلابی است. سپاه پاسداران نه یک ارتش معمولی و ساده بل یک غول اقتصادی است که از طریق مالکیت بر مؤسسات اقتصادی وابسته به خود بر بخش چشمگیری از اقتصاد کشور (بین سی تا چهل درصد) چنگ انداخته است. بخش خصوصی - که بخشی است بی رمق و رنگ و رو باخته- نمی تواند با سپاه صاحب بندرگاه ها و اسلحه های اختصاصی که از هیچ قانونی در واردات خویش پیروی نمی کند؛ از اهرم های قدرت محلی بهره مند است؛ در بی توجهی به قوانین از هر مجازاتی مصون است؛ و بالاخره پشتیبانی و حمایت محافل پشت پرده ی قدرت یا دولت سایه را دارد، رقابت کند. تناقض و شگفتی در این است که سپاه پاسداران در مقایسه با دیگر نهاد های حکومت دینی دچار بی اعتباری کمتری است. سپاه تمامیت ارضی ایران را حفظ کرده و به ایرانیان یک حس برتری منطقه ای داده است. مردم طبیعتاً امتیاز های بی شمار سپاه را محکوم می کنند اما آن را بی فایده یا زیانبار نمی دانند. اعمال خلاف قانون آن را نکوهش می کنند اما مشروعیت اش را زیر سؤال نمی برند. دستگاه قضائی از دولت مستقل و مجزاست اما این

امام جمعه ی مشهد و نماینده ی ولی فقیه در استان خراسان رضوی آغاز شد. در ابتدا در حدود ۲۰۰ زن چادری (قابل شناسایی از طریق یکسانی پوشش مضحک شان) به تظاهرات علیه گرانی هزینه ی زندگی دست زدند. این زنان علیه حسن روحانی، رئیس جمهوری اسلامی ایران، شعار می دادند. اما در اندک زمانی گروه کثیری از مردم با سرعت به آنان پیوسته و در خود غرق شان کردند. جمعیت شروع به دادن شعارهایی علیه رژیم، رهبر جمهوری اسلامی و کمک های مالی حاکمیت به خارجی ها (سوریه، لبنان و حماس) کردند. هدف تظاهرکنندگان از سر دادن این شعارها یادآوری این نکته بود که خود ایرانیان در فقر و مسکنت به سر می برند و بودجه ی دولتی که صرف کمک به بیگانگان می شود باید به طریق اولی برای مرهم نهادن بر زخم های قشرهای محروم و شکننده جامعه به کار گرفته شود. بدین ترتیب، یک جنبش ساختگی که توسط یکی از عوامل جناح تندرو رژیم با برنامه ریزی کامل به راه افتاده بود به دلیل وضعیت مادی و همچنین ذهنیت جامعه ی ایران به یک حرکت اعتراضی سراسری تبدیل شد.

یکی از عوامل گسترش شتابناک این جنبش به بسیاری از شهرهای ایران از بین رفتن مشروعیت رژیم به خاطر گسترده تر شدن روزافزون فساد و تزک برداشتن اعمال سانسور های خودسرانه در "عرصه مجازی" است. رخ نمودن سستی ها و کوتاهی های زعمای رژیم، بی توجهی و ناتوانی عمومی (به عنوان نمونه ناتوانی شهرداری تهران در خاموش کردن آتش سوزی ساختمان پلاسکو در سال ۱۳۹۵)، مصون از مجازات بودن بلندپایگانی که رشوه خواری و فسادشان در عرصه ی اینترنت در معرض دید همگان قرار می گیرد و همه ی این ها بر زمینه ی هزینه های سرسام آور زندگی و وعده ها و قول های عمل نشده در ارتباط با رشد و توسعه ی اقتصادی، از دیگر دلایل گسترش جنبش بود. بی اعتباری قدرت حاکم در حال حاضر شباهتی به بی اعتباری آن در سال های پیش از سال ۱۳۸۸- که فساد تنها در بخش هایی از جامعه

دهند حال آن که کارگران و طبقه ی متوسط پایین روز به روز فقیرتر می شود.

۱- حرکت های اعتراضی دی ماه گذشته شورشی بود که به تقرب در آن واحد شهرهای بزرگ (مشهد در شمال شرق ایران و نقطه ی آغاز شورش، تهران و اصفهان) و شهرهای متوسط و کوچک (ابهر، دورود، خرم آباد، اراک و ...) را در بر می گرفت. جنبش های اعتراضی دو دهه ی اخیر عمدتاً در تهران و چند شهر بزرگ به وقوع می پیوست اما حرکات اعتراضی کنونی مجموعه ای از شهرهایی را در بر می گیرد که مردم شان به یک قدرت فاسد و گرانی هزینه های زندگی اعتراض دارند. شمار شهرهای کوچک که در اعتراض ها شرکت کردند بیشتر است و این دو دلیل اول این که قدرت حاکم که بیشتر از شهرهای بزرگ بیمناک است شهرهای متوسط و کوچک را به حال خود رها کرده و بیشتر به شهرهای بزرگ می رسد. دلیل دوم سهولت تماس میان مردم در این شهر هاست که برای رفتن از یک محله به محله ای دیگر بیمودن راهی دراز را ضروری نمی کند.

۲- شورش دی ماه گذشته بیشتر شورش "پابرهنه ها" و طبقه متوسط پایین بود تا طبقه ی متوسط. این شورش شهادتی بود بر فقر فزاینده و کاهش سطح زندگی در جامعه ای که نخبگان رژیم به برکت رانت نفت و فساد ناحق و ناروا ثروتمندتر می شوند. به این معترضان باید آثانی را افزود که بخش اعظم پس انداز های کوچک و ناچیزشان را که به صندوق های قرض الحسنه سپرده بودند در پی ورشکست شدن اغلب متقلبان به این بانک های بظاهر اسلامی از دست داده اند. بانک هایی که به شیوه های نادرست مدیریت می شوند و دولت هم به خاطر نفوذ و ارتباط های سران این مؤسسات با حوزه های بالای قدرت توانایی از سر خود باز کردن شان را ندارند.

۳- حرکت های اعتراضی یا شورش های دی ماه گذشته فاقد رهبر بود و به همین خاطر سرکوب آن نیز مشکل تر. برخلاف تاهرات و اعتراض های سال ۱۳۸۸ که مهدی کروبی و میرحسین موسوی رهبری آن را بر

**ایران یک قدرت منطقه ای است که از وزنی به مراتب بیش از وزن این کشور در دوران بلافاصله پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ برخوردار است. در سرآغاز استقرار جمهوری اسلامی، این رژیم نو پا شکننده بود و خود را در عرصه ی بین المللی در معرض تهدید می دید. در یک نگاه جامع تر، جمهوری اسلامی ایران تبلور این تناقض است: دقیقاً در همان زمانی که تحلیل گران غربی بر برتری منطقه ای آن شهادت داده اند، در جبهه ی داخلی است که اعتراض ها در ۱۱۰ شهر - ده ها شهر کوچک و چند شهر بزرگ (مشهد، تهران و غیره...) خود را نشان داده اند.**

عهده داشتند، هیچ کس در رأس موج اعتراض هایی که می توانست سر تا سر کشور را در بر گیرد نبود.

۴- در این اعتراض ها شمار بسیار کمی از زنان شرکت داشتند (در تظاهرات جنبش سبز در سال ۱۳۸۸ اقلیتی چشمگیر از زنان جوان حضور داشتند)؛ معترضان بین ۲۰ تا ۳۵ سال داشتند؛ شمار کثیری از آنان تحصیل کردگان بیکار بودند؛ اما شماری اندک از دانشجویان در میان تظاهرکنندگان بودند.

۵- طنز ماجرا در این است که تظاهرات و اعتراض ها به تحریک جناح تندرو رژیم و علی الظاهر به رهبری

به چشم می آمد- ندارد. هم اکنون، دستگاه دولتی در تمامیت آن به فساد آلوده است و کارمندان فاسد که قادر نیستند در یک اقتصاد بی در و پیکر با یک یا حتی دو کار و دو حقوق ماهانه یک زندگی آبرومندانه داشته باشند آشکارا و بدون پنهان کاری رشوه خواری می کنند.

رژیم دیگر حتی در میان مستضعفانی که در جنبش اعتراضی ۱۳۸۸ در برابر طبقه ی متوسط تکیه گاهی برای آن به شمار می رفت مشروعیتی ندارد. وعده های پوپولیستی محمود احمدی نژاد در

که منافع خویش را بر منافع جمعی ترجیح می دهند، خشم وانزجار مردم را به نقطه ی اوج خود رسانده است.

### نعل وارونه یا طنز اصلاحات

دولت حسن روحانی کوشش کرد برای عقلائی کردن یا کفایت افزائی (راسیونیزاسیون) اقتصاد ایران یارانه های فراورده های غذایی را حذف و به سالم سازی و تثبیت وضعیت بانک ها و مؤسسات مالی دولتی و خصوصی دست زد. شماری کثیر از بانک ها و مؤسسات مالی خصوصی چون صندوق های قرض الحسنه که در واقع کار بانک ها را می کردند و با نرخ های مورد رضایت مشتریان خود وام یا بهره می دادند در حالت ورشکستگی هستند. دولت با حذف کمک ها و یارانه ها و فراخواندن بانک ها و مؤسسات مالی به رعایت شرایط و مقررات "وام" ( وام دهی یا وام گیری) با خطر فروپاشی این نهادها در مواردی پر شمار رو

خود اصیل و بی پیشینه اند. به عنوان نمونه می توان از حرکت اعتراضی کشاورزان در اصفهان نام برد که در نماز جمعه ی این شهر که هر هفته توسط رژیم سازمان داده می شود شرکت کردند اما به جای نشستن روبه روی تریبون اصلی نماز جمعه و امام جمعه ی منصوب رهبر، به تریبون و او پشت کردند (در بعضی از فیلم ها کشاورزان شعار می دهند: "رو به میهن، پشت به دشمن" افزوده ی مترجم). نمونه ی دیگر از این نوآوری ها ی اعتراضی شعار سرشار از طنز تلخ کارگران معترض بود که فریاد می زدند " مرگ بر کارگر، درود بر ستمگر". زبان ها باز شده و هر چند که قدرت حاکم در سطوح بالای سلسله مراتب اش هنوز ضربه ای نخورده است، بیش از این نمی تواند برای مقابله با طبقات متوسط متجدد و طرفدار زندگی به سبک غربی ها روی پشتیبانی طبقات محروم حساب کند.

### سرخوردگی و یأس مردم در مقابل نه تنها کل نظام بلکه در ارتباط با دولت

حسن روحانی، دولتی کمابیش اصلاح طلب که قادر به شکستن بن بست نظام نیست، ژرف و چند لایه است. دولت روحانی به دلایل متعدد قادر به شکستن چنین بن بستنی نیست. در نظام جمهوری اسلامی ایران عملاً هفتاد درصد بودجه از کنترل دولت خارج بوده و به بنیاد ها و نهادهای به اصطلاح انقلابی اختصاص دارد. محافظه کاران رژیم در تلاش بودند تا دولت حسن روحانی را هر چه ضعیف تر کنند. از همین رو از شدت سرکوب اعتراض ها علیه دولت کاسته شده بود. دلیل این نرمش این است که گروه های مخالف دولت روحانی وابسته به محافل ارتجاعی روحانیون نشسته بر مسند قدرت اند. به این ترتیب از شدت و حدت سرکوب دستگاه سرکوب رژیم کاسته شد اما این کاهش نه به دلیل آزادی خواهی رژیم بل به خاطر هدایت نارضائی ها علیه دولت روحانی است.

### سیاسی شدن جنبش حفظ محیط زیست

در کنار نارضائی هائی که ریشه در مشکلات اقتصادی مردم دارد، از چند سال پیش ما شاهد پدیده ی بسیج شدن بخشی از مردم برای دفاع از محیط زیست در مقابل حاکمیتی هستیم که برای مقابله با کاهش شدید ذخایر آب، و خیم تر شدن شرایط اقلیمی و از بین رفتن مراتع و جنگل های کشور و بیابان زائی ناشی از آن دست روی دست گذاشته و اقدامی نمی کند. دریاچه ی ارومیه در شمال غرب کشور به خاطر استفاده ی نامعقول از منابع آب و رودخانه هائی که به این دریاچه می ریخت در شرف خشک شدن کامل است. به همین ترتیب، استان پهناور اصفهان به خاطر انتقال آب رودخانه های آن به یزد - استان دیگری که زادگاه شماری از آیت الله های منتفیذ عامل این انتقال آب اند- با بحران شدید آب رو به روست. ناچیز بودن بودجه ی سازمان محیط زیست در قیاس با بودجه ی نهادهای مذهبی (بودجه ی چهل نهاد و سازمان مذهبی فرهنگی هشت هزار میلیارد تومان و بودجه ی سازمان حفظ محیط زیست سیصد میلیارد تومان) است. افزوده ی مترجم، مدیریت فاجعه بار دولت در ارتباط با ذخایر آب که پیامد های آن را مردم با رنج بسیمار متحمل می شوند و ناتوانی دولت در برابر اعمال نفوذها و خودخواهی و سودجویی افراد پر نفوذ رژیم

به روست ( در همین اواخر چند مورد ورشکستگی مؤسساتی مشاهده شده است که در آن سپرده های مردم از بین رفته و این خود عاملی است که به ایجاد نارضائی کمک می کند هرچند که دولت پذیرفته است تا سقف مشخصی زیان مالباختگان را جبران کند). از کار افتادن این مؤسسات که تقریباً کار یک بانک را می کنند و اداره ی آن ها معمولاً با تقلب و تخلف همراه است طبقات محروم و متوسط پائین را که وابسته به بهره های دریافتی از این مؤسسات برای سپرده های خود بودند باز هم فقیر تر می کند.

پیامد این اصلاحات که به منظور خارج کردن اقتصاد از رکود و عدم شفافیت آویزگی های کنونی آن (به ویژه در نظام بانکی) صورت می گیرد، افزایش قیمت مواد غذایی و ناتوانی شماری کثیر از بانک ها و مؤسسات مالی در پرداخت بدهی های شان بوده است. اصلاحات اقتصادی در یک نظام، زمانی ممکن می شود که کسانی که به فداکاری فراخوانده شده اند متقاعد شده باشند که بار این فداکاری به نحوی عادلانه میان همه ی گروه های اجتماعی تقسیم شده است. اما در جمهوری اسلامی ایران، ثروتمند ترها مالیات نمی پردازند و افراد نزدیک به قدرت هم که به مبلغ کلان دسترسی دارند به برکت تبعیض ها و فساد حاکم از تحمل ضرر و زیان در امان اند. احساس مسلط بر طبقه ی متوسط پائین و قشر

استقلال نه ناشی از یک دموکراسی بل دستاورد یک نظام آلیگارشیک (گروه سالار) است. دستگاهی که علیه دولت عمل می کند و با فساد خود عدالت را تماماً بی اعتبار می کند و سد راه هر اصلاحی می شود. هر گاه که دولت در صدد انجام اصلاحاتی ولو کم رنگ می افتد، دستگاه قضائی با تهدید به تحت تعقیب قرار دادن کسانی که به خود جرأت می دهند از کان "دولت سایه" را بلرزاند رشته های دولت را پنبه می کند.

سومین قطب قدرت، که مهم ترین نیز هست، رهبر جمهوری اسلامی است که دستگاه دولت موازی یا "دولت سایه" ی خود را دارد. این قطب آستان قدس رضوی و بنیادهای انقلابی را که بی هیچ حساب و کتاب پس دانی ثروت های هنگفت سرسام آوری را در اختیار دارند زیر سیطره ی خود دارد. ثروت آستان قدس به تنهایی صدها میلیارد دلار است. رهبری افزون بر این، نیروهای مسلح را کنترل می کند و به شیوه ی پیچیده بر قوه ی قضائیه نیز مسلط است. آیت الله خامنه ای، رهبر جمهوری اسلامی، پس از تکیه زدن بر جای آیت الله خمینی [ در پی مرگ او در سال ۱۳۶۸ ] توانسته است بحران های متعددی را پشت سر گذارد. شایعانی در مورد بیمار بودن آیت الله خامنه ای بر سر زبان هاست اما او توانسته است با تقسیم متوازن و سنجیده ی مقام ها میان سپاه پاسداران و دستگاه های امنیتی در قدرت بماند.

اصلاح طلبان از زمان حصر خانگی میر حسین موسوی و مهدی کروبی، نامزدهای معترض به نتایج انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸، رهبری فزونی مند یا کاریزماتیک ندارند. ریاست صوری اصلاح طلبان بر دوش حسن روحانی، رئیس جمهوری کنونی، و رهبری اخلاقی آنان با سید محمد خاتمی، رئیس جمهوری پیشین و شخصیتی است که به دلیل خصوصیات بیش از حد نرمش پذیر و ضعیفی که دارد قادر به مقابله با پایوران رژیم نیست. نقش روحانی در شرایط کنونی کشور نقشی دوسویه است. او از آزادی تظاهرات پشتیبانی اما خشونت را محکوم می کند. این در حالی است که بخش اعظم خشونت ها کار شبه نظامیان طرفدار رژیم است اما روحانی چنین وانمود می کند که خشونت ها کار تظاهرکنندگان است. این رویه ی او به خط مشی ی می ماند که محمد خاتمی در سال ۱۳۷۸ در جریان سرکوب جنبش دانشجویان در پیش گرفت. و اما مرتجعان جناح محافظه کار اعتراض های مردم را توطئه ی خارجی می دانند و گوش شان به خواست ها و مطالبات مردمی بدهکار نیست.

این رژیم در جریان رویدادهای ۱۳۷۸، ۱۳۸۴ و به ویژه ۱۳۸۸ با جنبش سبز، حد و حدود محدود خود برای تغییر را نشان داده است. رژیم با به زیر سؤال بردن ساختار دین سالار بسته ی خویش مخالفت می کند و تنها راه چاره را در توسل به سرکوب می داند. حرکت های اعتراضی دی ماه سال پیش که ده ها شهر را در بر گرفت پراکنده و فاقد رهبری بود. از سوی دیگر، میان جوانان محروم لایه های پائین اجتماع و طبقه ی متوسط تشنه ی اصلاحات سیاسی هیچ پیوند و ارتباطی نبود. این امر، دین سالاری حاکم را از یک قدرت مانور ناشی از ظرفیت سرکوب آن از یک سو و گسست و جدائی میان طبقات متوسط خواستار دموکراتیزاسیون و محرومان به میدان آمده برای مقابله با فقر روزافزون شان از دیگر سو برخوردار می کند. پس از جنبش اعتراضی پراکنده ی دی ماه سال پیش، ما شاهد اعتراض هائی هستیم که به نوبه ی

## اصلاح طلبان ایرانی خود به دو اردوگاه تقسیم شده اند: روشنفکران و بخش

کوچکی از جامعه که در عین آن که به شدت در اقلیت قرار داشته اند از طریق پس زدن و به عقب راندن ایدئولوژی ولایت فقیه، عمود خیمه ی حکومت دینی، روابط فرهنگی در کشور را متحول کرده اند. در اردوگاه دوم سیاستمداران اصلاح طلبی قرار دارند که از سوئی به گوشه ی رینگ سیاست رانده شده اند و از دیگر سو به رغم برخورداری از پشتیبانی مردم و جنبش های مردمی نتوانسته اند سلطه ی دین سالاری (ولایت مطلقه ی فقیه) را به زیر سؤال برند. به عبارت دیگر، سیاستمداران اصلاح طلب همواره تحقق مطالبات خود برای گشایش فضای سیاسی را به خاطر نداشتن عزمی راسخ و مصممانه (مورد سید محمد خاتمی) یا هم ذات پنداری خود با قدرت مذهبی به بقای رژیم گره زده اند.

علناً از رژیم جمهوری اسلامی و کمبودها و کاستی های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و نیز تبعیض های جنسیتی (نقض حقوق زنان) انتقاد کرده اند. آن چه که سپهر اجتماعی و فکری ایران را منحصر به فرد می کند این است که به رغم سرکوب و سانسور مطبوعات، افکار و اندیشه ها نه تنها در اینترنت بل از طریق انتقال شفاهی از افراد به یکدیگر و حتی تا حدودی از طریق رسانه ها البته با صراحتی کمتر در گردش اند. نه تنها روشنفکران بلکه نخبگان و صاحب منصبان پیشین اصلاح طلبان (مقامات دولت خاتمی) یا اصولگرایان (مقامات دولت محمود احمدی نژاد)، که به بی کاری و بی فعالیتی فرو کاسته شده و احساس بی عدالتی در حق خود می کنند- چیزی که کج خلقی شان را بیشتر می کند- نیز به افشاگری و انتقاد علیه رژیم دست می زنند که در عین آن که به آنان اجازه می دهد ولو در لوای تهدید انتقادات و مخالفت های شان را مطرح کنند مانع ایفای نقشی از سوی آنان در عرصه ی سیاست می شود. البته اینان با پذیرفتن درد سرهای قضائی دست به این انتقادات و افشاگری ها می زنند. فضای یأس و سرخوردگی عمومی هم به آنان کمک می کند تا انتقادات و افشاگری ها را به نحوی روز افزون صریح تر و بدون پرده پوشی مطرح کنند. مجموعه ی این افشاگری ها، انتقادات، تسویه حساب ها میان بلندپایگان پیشین و کنونی قدرت از یک سو و احساس سردرگمی و یأس مردم به حال خود رها شده از دیگر سو، منجر به ایجاد فضائی شده که اقدامات ریاضتی دولت برای سر و سامان دادن به اقتصاد و تثبیت آن به آخرین قطره برای لبریز کردن کاسه ی صبر مردم بدل شود.

### دو طبقه ی ناسازگار با هم؟

اعتراض های سه دهه ی اخیر در ایران معمولاً اعتراض های طبقه ی متوسط بوده است. بُعد مسلط این اعتراض ها دست کم از دور بُعد سیاسی آن ها بوده و مطالبات اقتصادی در صدر مطالبات نبوده است. سوای دانشجویان (شمار دانشجویان در ایران در حال حاضر بیش از چهار میلیون نفر است و این یکی از بالاترین شمار دانشجویان در یک کشور مسلمان است)، این افراد وابسته به طبقات متوسط بوده اند که برغم رفتار متناقض و دوگانه ی اصلاح طلبان نشسته بر مسند قدرت (محمد خاتمی که در سال ۱۳۷۶ به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد در حرف از این مطالبات پشتیبانی می کرد اما در عمل از رویارویی با محافظه کاران و به ویژه رهبر جمهوری اسلامی طفره می رفت.

شماری از گروه هائی نیز که در گذشته یا این اواخر خود در لایه های بالای قدرت بوده اند امروز فرصت را غنیمت می شمردند تا با محکوم کردن و انتقاد از قدرت حاکم برای خود مشروعیتی دست و پا کنند. بدین ترتیب، بخشی از روند از بین رفتن مشروعیت قدرت ثمره ی موضع گیری ها و اظهار نظرهای نخبگان درون رژیم است.

ماهیت دوگانه ی رژیم (که از سوئی بر ولایت مطلقه ی فقیه و مقام رهبری و از دیگر سو بر مقام های انتخابی چون ریاست جمهوری، اعضای پارلمان یا حتی شهردار و اعضای شوراهای اسلامی شهر و روستا مبتنی است) ستیزندگی یا آنتاگونیسم را به ویژگی ساختاری رژیم بدل می کند. اما تا به امروز هیچگاه حمله از درون تا به این حد شدید و پر سر و صدا نبوده است. خصلت بیش از پیش آشکار و علنی فساد (چون فساد آیت الله صادق لاریجانی، رئیس قوه ی قضائیه که کوتاهی و قصور در اینترنت به گونه ای مستند نشان داده شده) و مجازات نشدن او (در عوض کسانی که با ارائه ی اسناد و مدارک موارد فساد را افشا کردند راهی زندان شدند) باعث شده که قدرت هم مشروعیت و هم بخشی از خصلت اقتدارگرایی و ترس آفرین خود را در افکار عمومی از دست بدهد. افکار عمومی ی که به نحوی روز افزون از مشاهده ی تعمیم فساد و فقیر تر شدن مردم و بسته تر شدن دست دولت در عرصه ی تأمین رفاه شهروندان مأیوس تر و سرخورده تر می شود. یادآوری کنیم که بعد از انقلاب ۱۳۵۷، دولت طرفدار آیت الله خمینی تلاش کرده بود که قشرها و طبقات محروم و مستضعف را از راه دادن یارانه ها و کمک های نسبتاً سخاوتمندانه یاری دهد.

در این میان، برخی از روشنفکران نیز از گونه ای آزادی محدود و تحت نظر برخوردارند. به عنوان نمونه می توان از صادق زیبا کلام نام برد که از دانشگاه آزاد اسلامی (دانشگاهی نیمه خصوصی که پس از خارج ساختن آن از جنگ آیت الله هاشمی رفسنجانی، از سران متوفای طرفدار اصلاحات، توسط قدرت حاکم اداره می شود) اخراج شده است. زیبا کلام در مصاحبه ای که در این اواخر پخش شد گفت اگر هم اکنون یک همه پرسی در مورد قبول یا رد جمهوری اسلامی برگزار شود بیش از هفتاد درصد رأی دهندگان به گزیده ی دوم یعنی رد آن رأی می دهند. محمد نوریزاد، روزنامه نگار، و نسرین ستوده حقوقدان، وکیل دادگستری و فعال حقوق بشر و مصطفی تاجزاده (از مقامات دولت محمد خاتمی در سال ۱۳۷۶) نیز

های محروم جامعه این است که دولت با اقدامات خود پول فقرا را به جیب ثروتمندان می ریزد و رنج و مسکنت سهم محرومان به حال خویش رها شده است نه قشرهای مرفهی که بخش اعظم شان از توزیع ناعادلانه ی رانت ها یا درآمدهای نفتی سوء استفاده می کنند. سخن کوتاه، باید بگوئیم که رهنمود های اقتصادی که دولت روحانی توصیه کرده است در یک نظام اقتصادی خردمندانه یا عاقلانه خواهد بود که بر یک نظام سیاسی مبتنی باشد که در آن شهروندان اش مشارکت داشته باشند حال آن که بخش اعظم مردم و حتی کسانی که مستقیم یا غیر مستقیم از مزایا و مواهب رژیم استفاده می کنند آن را رژیمی نامشروع تلقی می کنند.

هم اکنون و از مدتی پیش، صندوق های بازنشستگی متعددی در حالت ورشکستگی هستند. از سوی دیگر، دولت نیز قادر به پرداخت بدهی های خود به پزشکان (سازمان تأمین اجتماعی) و بخش خصوصی نیست. اعتراض های خیابانی دولت را مجبور کرده است از بسیاری از اصلاحات مورد نظر خود (اصلاحاتی که در عین حال ضروری اند) چشم پوشی کند تا آرامش را به جامعه بازگرداند. بدین ترتیب یک شرط اساسی مورد درخواست غربی ها (به ویژه اروپائیان) برای تثبیت و سالم سازی اقتصاد ایران وجه المصلحه قرار گرفته است.

### مشروعیت زدائی از رژیم در داخل

در حال حاضر علاوه بر جامعه ی مدنی، بلندپایگان پیشین نیز که خود تا اندازه ای به خاطر فساد از قدرت کنار گذاشته شده اند قدرت حاکم و خلافکاری ها (به ویژه فساد فراگیر) را سرزنش و محکوم می کنند. از این گونه بلندپایگان به ویژه می توان از محمود احمدی نژاد، رئیس جمهوری پیشین، نام برد که شماری از نزدیکان و اعضای کابینه و حتی اعضای خانواده اش از طرف دستگاه قضائی در مظان اتهام قرار گرفته اند. خود وی به خاطر پشتیبانی آیت الله خامنه ای، رهبر جمهوری اسلامی، تا به امروز از نوعی مصونیت از مجازات برخوردار بوده است. احمدی نژاد این اواخر به گونه ای منظم سران رژیم از جمله آیت الله صادق لاریجانی، رئیس قوه ی قضائیه، را به "بی صداقتی" متهم و او را به افشاگری در مورد فساد خود و اعضای خانواده اش تهدید کرده است. این تهدیدها در حالی عنوان می شود که حمید بقائی، معاون رئیس جمهور در دوران ریاست احمدی نژاد، در تابستان ۱۳۹۴ به اتهام فساد دستگیر و پس از شش ماه با گذاشتن وثیقه آزاد شد (حمید بقائی سرانجام به پانزده سال حبس و جزای نقدی معادل ۴۳۳ میلیون و ۲۱۲ میلیون ریال و انفصال دائم از خدمات دولتی و رد مال در حق دولت محکوم شد و هم اکنون دوران زندان خود را سپری میکند). اسفندیار رحیم مشائی، یکی دیگر از نزدیکان و معاونان احمدی نژاد در دوران ریاست جمهوری اوست که شورای نگهبان صلاحیت اش برای نامزدی در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۲ را رد کرد. رد صلاحیت مشائی به شدت از سوی محمود احمدی نژاد به عنوان یک "ظلم" محکوم شد و احمدی نژاد به گونه ای غیر مستقیم شخص رهبر جمهوری اسلامی ایران و حق مداخله ی او در تعیین تکلیف نامزدان مقام ریاست جمهوری از طریق شورای نگهبان را به زیر سؤال برد.

می توان مثال های پر شمار دیگری را بر شمرد. مسأله این است که همواره کوبیدن قدرت آن هم در بالاترین سطوح آن، تنها کار مخالفان رژیم نبوده و

جنبش های اعتراضی پیشین ایران از جمله جنبش سبز در ۱۳۸۸ به طبقات متوسط تعلق داشت حال آن که جنبش های امروز از آن پابره نه ها، محرومان، طبقه ی متوسط پائین فقیر و فارغ التحصیلان بیکار است. به هم نزدیک شدن این دو طبقه، که در دو کهکشان فکری کاملاً دور از هم زندگی می کنند، مستلزم بروز یک بحران عمده و وجود یک رهبری مضمّم و قاطع است. چنین پدیده ای در سال ۱۳۵۷ در ایران چهره نشان داد چرا که به دلایل صد در صد متضاد و مخالف یکدیگر، طبقات متوسط متجدد با لایه ها و قشرهای فرودست تحت رهبری آیت الله خمینی همراه و همگام شدند. در آن زمان، رژیم شاه اعتبار خود را کاملاً از دست داده بود و اجماع اجتماعی در جهت سرنگونی آن طی طریق می کرد.

در حال حاضر، با فقدان رهبری که بتواند این طبقات و قشرهای جامعه را به هم نزدیک کند و به رویارویی با حکومت دین سالار وادارد رو به رو هستیم. بی اعتباری رژیم به تقریب تام و تمام است (شرایط سلبی) اما یک رهبری مضمّم و قاطع و یک جنبش اجتماعی فراگیر (شرایط ایجابی) دور از دسترس است. در تناقضی آشکار با روال عادی در ایران، حرکت های اعتراضی (دی ماه گذشته) توانست به دلیل سرکوب کم تر از سوی دستگاه هایی چون سپاه پاسداران و شبه نظامیان مستقل از نیروی انتظامی - شبه نظامیانی که خارج از حیطه ی دولت عمل می کنند - گسترش یابد. البته این کاهش نسبی سرکوب ناشی از آزادی خواهی رژیم نبود بلکه برای به چالش کشیدن حسن روحانی، رئیس جمهوری، باید مردم به کوچه و خیابان بریزند و دست به حرکتی بزنند و برای این که مردم به خیابان آمده و اعتراض کنند باید مطمئن باشند که بی رحمانه سرکوب نخواهند شد. این اتفاقی بود که افتاد. سرکوب شدید زمانی خواهد بود که رژیم احساس کند موجودیت اش به خطر افتاده است. امری که اکنون مطرح نیست. از سوی دیگر، از آن جا که سرکوب شدید و کشته شدن شماری کثیر از تظاهرکنندگان بر سرخوردگی و انزجار مردمی که ریشه ها و علل نارضائی شان واقعی است را بیشتر خواهد کرد دستگاه های سرکوب از جمله سپاه پاسداران، لباس شخصی ها و دیگر نهادهای کم و بیش مخفی و غیر رسمی از خود خویشتنداری نشان دادند.

علل واقعی نارضائی ها که اکنون ساختاری شده اند این هاست: فقیر شدن بخش های مهمی از جمعیت شهر نشین و احساس بی عدالتی در زندگی روزمره که اساساً رنگ و لعاب سیاسی به خود نگرفته است و همین امر رژیم را بیشتر می ترساند چرا که نمی داند چگونه در لحظه ی مناسب رهبرانی را سرکوب کند که وجود ندارند. به دیگر سخن، حرکات اعتراضی ماه های اخیر تا حدودی به برکت سرکوب کم تر و به تبع آن ترس کم تر تظاهرکنندگان از مشمول بی رحمی های دستگاه های سرکوب شدن میسر و ممکن شده است.

#### نتیجه گیری

بحران کنونی شکنندگی رژیم جمهوری اسلامی ایران را نشان می دهد. رژیم در عین موفقیت در سرکوب کردن حرکات اعتراضی مردم در زمستان گذشته، از این ماجرا تنها برای مدتی محدود به سلامت جان به در برده است چرا که اجزا سازنده و انگیزه های سر به شورش برداشتن مردم به قوت خود باقی است: نظام اقتصادی دست و پا بسته به وسیله ی دولت سایه یا موازی، اقتصادی که عمیقاً فاسد

نژاد بدون رهبر مانده اند. احمدی نژاد با پوپولیسیم و شیوه های مخصوص به خود، که به طبقات پائین جمعیت شهرها نزدیک است، بار دیگر این مستضعفان و محرومان را از احساس وجود داشتن برخوردار کرده بود. دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد هشت سال به درازا کشید. با این حال، نومیدی و سرخوردگی این طبقات پائین اجتماع، که در اقتصاد رو به رکود روزافزون کشور از خُرده امتیازهای برخوردار شدند، از جنبه های بارز آن بود.

با پیروزی حسن روحانی در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۲، این لایه های محروم بار دیگر خود را بی دفاع دیدند. قوانین ارائه شده در سال ۱۳۹۶ برای بهبود وضعیت اقتصادی در واقع کبیریتی بود که به بشکه ی باروت زده شد و به بروز تظاهرات و شورش های در شهرهای متعدد کشور و به ویژه شماری از شهرهای متوسط انجامید که از مدت ها پیش به دلیل یک بازار کار بسته تر و یک اقتصاد مبتنی بر تنوع منابع کم تر با مشکلات دست و پنجه نرم کرده و در رنج و عذاب بودند.

محرومان و مستضعفان در پی دموکراسی نیستند. آنان بیشتر خواهان دسترسی به مواد و فرآورده های ابتدائی (نان، تخم مرغ، پنیر و...) و داشتن مسکن اند. دلمشغولی عمده ی آنان نیازهای زندگی روزمره است که آنان را در یک اقتصاد مبتنی بر سفته بازی و سوداگری در چنبره فقر و تهیدستی شدید گرفتار کرده است. در این اقتصاد رانتی، اقلیتی گلیم خود را به بهترین وجه از آب بیرون می کشد بدون آن که، دست کم از نظر محرومان و مستضعفان، تلاشی در خور و قابل قیاس با آن چه به دست آورده کرده باشد. به طور کلی، این محرومان - همان گونه که تظاهرات و شورش های خیابانی دی ماه گذشته نشان داد - دارای یک «رهبری» نیستند. جنبش ها و حرکت های اعتراضی آنان در اغلب موارد قدرت حاکم را به دادن امتیازهایی در کوتاه مدت در عرصه ی اقتصادی بدون تغییر ساختار اقتصاد در کلیت آن وادار می کند. حقیقت این است که ترس از تشدید جنبش های اعتراضی در اغلب اوقات دولت ها را یکی پس از دیگری به حفظ حدّاقلی از امتیازها برای طبقات محروم از ترس به چالش و رویارویی فراخوانده شدن از سوی این طبقات وادار کرده است.

خصلت بنیادی این گونه جنبش ها در جمهوری اسلامی ایران، که به خصوص در دی ماه گذشته شاهد یکی از گویا ترین و بارز ترین نمونه های آن بودیم، این است که طبقات محروم قادر به یافتن زبانی مشترک با طبقات متوسط مدرن برای بیان مطالبات خود نبوده و برداشت و استنباط شان از مفهوم شهروندی هم با برداشت و استنباط آن طبقات فاصله ی فراوان دارد.

به عنوان نمونه می توان از جنبش دانشجویی سال ۱۳۷۸ یاد کرد که در خلال آن خاتمی می توانست با تکیه بر این جنبش از قدرت دین سالار امتیازهایی بگیرد اما چنین نکرد (خواستار گشایش فضای سیاسی کشور، دموکراسی بیشتر و تفوکراسی کمتر بوده اند. به طور کلی، اصلاح طلبان در حرف مُنادی این مطالبات بودند اما در عمل چشم پوشی و نادیده گرفتن مطالبات از سوی آنان دست بالا را داشته است. دو دهه پس از انتخاب خاتمی در سال ۱۳۷۶ و پیروزی اصلاح طلبان، نه تنها به هیچ یک از این مطالبات پاسخ مثبتی داده نشد بلکه محافظه کاران به برکت قدرت سرکوب خود در این مدت حلقه ی محاصره ی رئیس جمهوری و پارلمان را حتی در دوران در قدرت بودن اصلاح طلبان در این دو نهاد هر چه تنگ تر کرده اند

#### دو اردوگاه اصلاح طلبان

در مجموع، اصلاح طلبان ایرانی خود به دو اردوگاه تقسیم شده اند:

روشنفکران و بخش کوچکی از جامعه که در عین آن که به شدت در اقلیت قرار داشته اند از طریق پس زدن و به عقب راندن ایدئولوژی ولایت فقیه، عمود خیمه ی حکومت دینی، روابط فرهنگی در کشور را متحول کرده اند. در اردوگاه دوم سیاستمداران اصلاح طلبی قرار دارند که از سوئی به گوشه ی رینگ سیاست رانده شده اند و از دیگر سو به رغم برخورداری از پشتیبانی مردم و جنبش های مردمی نتوانسته اند سلطه ی دین سالاری (ولایت مطلقه ی فقیه) را به زیر سؤال برند. به عبارت دیگر، سیاستمداران اصلاح طلب همواره تحقق مطالبات خود برای گشایش فضای سیاسی را به خاطر نداشتن عزمی راسخ و مضممانه (مورد سید محمد خاتمی) یا هم ذات پنداری خود با قدرت مذهبی به بقای رژیم گره زده اند. حتی میرحسین موسوی، نامزد ناکام انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸، ماهیت قدرت دین سالار را به چالش نکشید و پا را از چهارچوب انتقاد از تقلب در این انتخابات فراتر نگذاشت. این نکته به قوت خود باقی است که جناح اصلاح طلب هر چند موفق شد از طریق چهره ها و شخصیت های موسوم به «روشنفکران دینی» یا «نواندیشان دینی» به کاهش برتری فرهنگی دین سالاری اسلامی کمک کند اما نتوانست یا نتوانست آرمان ها و آرزوهای دموکراسی خواهانه طبقه ی متوسط جدید را در واقعیت سیاسی کشور بگنجاند.

در مجموع، اصلاح طلبان نامزدهای لایه های متوسط جدید (مدرن) ی بوده اند که سودای برقراری نوعی «دموکراسی اسلامی» را به رغم تناقض و نا سازگاری دو واژه ی این عبارت در سر می پروراندند. لایه های اجتماعی محروم یا به اصطلاح «مستضعفان» جامعه پس از مرگ آیت الله خمینی تا ظهور محمود احمدی

### محرومان و مستضعفان در پی دموکراسی نیستند. آنان بیشتر خواهان

دسترسی به مواد و فرآورده های ابتدائی (نان، تخم مرغ، پنیر و...) و داشتن مسکن اند. دلمشغولی عمده ی آنان نیازهای زندگی روزمره است که آنان را در یک اقتصاد مبتنی بر سفته بازی و سوداگری در چنبره فقر و تهیدستی شدید گرفتار کرده است. این محرومان دارای یک «رهبری» نیستند. جنبش ها و حرکت های اعتراضی آنان در اغلب موارد قدرت حاکم را به دادن امتیازهایی در کوتاه مدت در عرصه ی اقتصادی بدون تغییر ساختار اقتصاد در کلیت آن وادار می کند.

# فرار فتن از دوگانه اصلاح و انقلاب؛ راهبرد تحول طلبی برای گذار به دموکراسی

بهرروز خلیق



در پی خیزش مردم در بیش از ۸۰ شهر در دیماه سال گذشته، خروج دولت ترامپ از برجام و بروز پیامدهای آن، آشکار شدن بحران مشروعیت و بحران کارآمدی جمهوری اسلامی و عدم توانایی آن برای غلبه بر بحران‌های متعدد و درهم تنیده، الگوی دوگانه اصلاح - انقلاب بار دیگر در میان نیروهای اپوزیسیون برای برون رفت از وضعیت بحرانی مطرح شده است. از یکسو اصلاح طلبان، انقلاب را به عنوان پدیده هولناک تلقی کرده، روی پیامدهای منفی آن دست می‌گذارند و تنها راه نجات کشور را در اصلاحات می‌بینند. از سوی دیگر انقلابیون (سرنگون طلبان) اصلاح طلبی را در خدمت استمرار حیات جمهوری اسلامی و مانع جدی برای سرنگونی آن می‌دانند و بهمین خاطر با تمام قوا برای افشاء و منزوی کردن اصلاح طلبان و هل دادن آن‌ها به جانب جریان حاکم تلاش می‌کنند. اصلاح طلبان و انقلابیون می‌خواهند وضعیت دو قطبی را بر کشور حاکم سازند، از فضای دو قطبی به نفع خود بهره گیرند و نیروهایی را که در این الگو نمی‌گنجد، تضعیف کنند و کنار بزنند.

دوگانه اصلاح و انقلاب برگرفته از تجربه جنبش سوسیالیستی در کشورهای اروپای غربی است. دو جریان عمده در تاریخ این جنبش، یعنی جنبش کمونیستی و جنبش سوسیال دموکراسی همواره بر سر اصلاح و انقلاب در نزاع بودند. جنبش کمونیستی از انقلاب سوسیالیستی دفاع می‌کرد و جنبش سوسیال دموکراسی (سوسیال دموکرات‌ها) از اصلاحات در نظام سرمایه‌داری. کمونیست‌ها راه دستیابی به برابری را در انقلاب، سرنگونی سرمایه‌داری و جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی می‌دیدند و سوسیال دموکرات‌ها بر این باور بودند که از طریق سازکارهای پارلمانی و با هزینه کمتر می‌توان اهداف برابرطلبانه را پیگیری کرد. گرچه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری روندها به گونه دیگری پیش رفته است، ولی دوگانه اصلاح و انقلاب هم‌چنان پابرجا است و مسئله روز نیروهای اپوزیسیون ایران است.

اما «دوگانه رایج در ادبیات سیاسی ایران - اصلاح‌گری (رفرمیسم) در برابر انقلاب‌گیری - امروز به

و شکاف گرهی است. جامعه ایران به عنوان جامعه‌ای در حال گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن، دارای صورتبندی و شمار پیچیده‌ای از شکاف‌های اجتماعی است. از یکسو شکاف‌های جامعه سنتی فعالند و از سوی دیگر شکاف‌های جامعه مدرن پدیدار شده‌اند. در کنار این دو دسته شکاف، جامعه ما دارای شکاف عمیق و اساسی تری است: شکاف سنت و تجدد که موجب دوپارگی سراسری شده است. علاوه بر این شکاف، شکاف اقتدارگرایی - دموکراسی، شکاف طبقاتی، شکاف سکولاریسم - تئوکراتیک، شکاف جنسیتی، شکاف نسلی، شکاف ملی - قومی و مرکز - حاشیه فعال هستند و در زندگی سیاسی و اجتماعی تاثیر جدی دارند. اما شکاف اقتدارگرایی و دموکراسی، جایگاه گرهی در بین شکاف‌های اجتماعی و تحولات سیاسی پیدا کرده است. به بیان دیگر حلقه اصلی و گره‌گاه تحولات جامعه ما، امر دموکراسی و دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی است. براین پایه می‌توان گفت که مسئله گرهی در جامعه ما گذار از جمهوری اسلامی و استقرار دموکراسی در کشور است.

## اصلاحات و اصلاح طلبی

ساختارهای سیاسی جمهوری اسلامی صلب و بازتولید کننده استبداد و در خدمت تثبیت و تداوم تبعیض و حکومت اقلیت هستند. بدون تغییر بنیادی ساختارها، امکان استقرار دموکراسی در کشور

ایران نوشته دکتر مهرداد مشایخی صفحه ۸۱). دوگانه اصلاح و انقلاب، اشکال تحول سیاسی را در این دو الگو محدود می‌کند، بر تجارب ارزنده گذار به دموکراسی در سه دهه اخیر چشم می‌پوشد و نیروهای سیاسی را از نگاه بازتر و کاربرد راهبردهای دیگر محروم می‌سازد. در حالی که نظریه‌های جدیدی در مورد گذار به دموکراسی در طی سه دهه گذشته تدوین شده که لازم است از آن‌ها بهره گرفت.

می‌توان گفت اصلاح طلبی برای اصلاح طلبان و انقلاب برای سرنگون طلبان به یک آیین تبدیل شده و ارزش ذاتی پیدا کرده است. اصلاح طلبان با وجود اینکه شاهد انسداد در ساختار سیاسی کشور هستند و اصلاح‌ناپذیر بودن ساختار سیاسی - حقوقی را به چشم خود می‌بینند، اما هم‌چنان بر اصلاح طلبی پای می‌فشازند و اصلاحات را تنها راه برون رفت کشور از وضعیت بحرانی می‌دانند. انقلابیون هم بی‌توجه به پیامدهای فاجعه‌بار انقلاب بهمین و برآمدن حکومت استبدادی از بطن آن، بر استراتژی انقلابی (استراتژی سرنگون طلبی) پای می‌فشازند.

## شکاف‌های اجتماعی و مسئله اصلی در جامعه ما

پایه‌ای‌ترین مقوله در تدوین استراتژی سیاسی، شناخت از شکاف‌های اجتماعی و به ویژه شکاف اصلی

وجود ندارد. کشور ما اصلاحات را تجربه کرده است. اصلاحات در کشور با مقاومت هسته سخت قدرت، ناکام ماند و راه را برای تغییر ساختارهای سیاسی باز نکرد. در طی سال‌های گذشته گرایش محافظه‌کاری بین بخش قابل توجهی از اصلاح‌طلبان غلبه کرده و در عمل آن‌ها به استمرار طلب تبدیل شده‌اند.

### انقلاب و امر دموکراسی

انقلاب هم چهره‌ای انسانی، پرشکوه و تاریخ‌ساز دارد و هم چهره‌ای خشن و فاجعه‌بار. بررسی میدانی انقلاب‌ها از جمله انقلاب بهمن نشان می‌دهد که انقلاب به دموکراسی منتهی نمی‌گردد. فردریک انگلس می‌گفت که انقلابات در شیوه دیکتاتورمآبانه ولی در نتیجه آزادی‌بخش است. «واقعیت تاریخی انقلاب‌ها نشان داده است که انقلاب از حیث نتیجه هم حداقل در کوتاه مدت موجد دیکتاتوری است. پیدایش تمایل به خودکامگی به درجات مختلف از حکومت فردی گرفته تا حکومت توتالیتر تمام عیار پس از پیروزی انقلابیون، در واقع جزئی از تاریخ طبیعی انقلاب است. تنوع عقاید که بیش از هر زمان دیگری بلافاصله پس از پیروزی انقلاب افزایش می‌یابد کمتر از هر زمان دیگر تحمل می‌شود. به جای آن «حقیقت مطلق» به عنوان معیار زندگی اخلاقی و اجتماعی به وسیله صاحبان قدرت انقلابی عرضه می‌گردد.» و «معمولا خودکامگی رژیم پیش از انقلاب در مقایسه با خودکامگی رژیم انقلابی که گاه توتالیتر می‌شود، جلوه‌ای ندارد. دولت‌های انقلابی با گسترش کنترل و تمرکز سیاسی و توسعه نیروهای سرکوب برای جلوگیری از منازعات اجتماعی و نابودی «ضدانقلاب» سلطه کامل پیدا می‌کنند. همه انقلابات بی‌درنگ پس از تحکیم حکومت به تمرکز اداری می‌انجامند و کارائی حکومت انقلابی در سرکوب افزایش چشمگیری می‌یابد.» (انقلاب و بسیج سیاسی نوشته دکتر حسین بشیریه).

اکثر انقلاب‌ها با شعار آزادی به پیروزی رسیده‌اند. اما انقلاب‌ها به نام آزادی به سرکوب متوسل شده‌اند. اغلب انقلاب‌ها از تامین آزادی و استقرار دموکراسی عاجز بوده‌اند و از تضمین حقوق شهروندی و آزادی فعالیت رسانه‌ها و احزاب و تشکل‌های مدنی سرباز زده‌اند.

مستبدترین چیزی است که وجود دارد. کشور ما یک انقلاب را تجربه کرده است. با انقلاب بهمن کشور ما به آزادی دست نیافت و استبداد خشن‌تر از استبداد رژیم شاه بر کشور حاکم گردید. تکرار تجربه انقلاب بهمن برای کشور ما فاجعه‌بار خواهد بود. راهبرد گذار از جمهوری اسلامی به دموکراسی، انقلاب خشونت‌آمیز نیست.

### برآمد گفتمان‌های نو

تجارب گذار به دموکراسی در موج سوم دموکراسی، گفتمان‌های جدیدی را وارد ادبیات سیاسی کرده است. گفتمان‌هایی که نه با تعاریف انقلابات کلاسیک هم‌خوانی دارد و نه با اصلاحات. بلکه اساس آن‌ها تغییر رژیم‌های استبدادی با اتکا به بسیج مردمی، به صورت مسالمت‌آمیز و با هدف استقرار دموکراسی است. در این رابطه مفاهیم نوینی پدیدار شده‌اند. مفاهیمی چون «اصقلاب»، «تحول»، «انقلاب مسالمت‌آمیز»، «انقلاب مخملی»، «اصلاحات رادیکال و یا ساختاری». این مفاهیم بیان‌کننده آن تحولات سیاسی است که نه با خشونت انقلابی همراه بوده‌اند و نه با روند تدریجی و طولانی «اصلاح طلبانه».

### تحول طلبی (اصقلاب)

اصلاحات قادر نشد که ساختار سیاسی مبتنی بر تلفیق دین و دولت و ولایت فقیه و قانون اساسی تبعیض‌آمیز که مانع اصلی گذر به جامعه مدرن، پیشرفته و دموکراتیک و برقراری آزادی، عدالت اجتماعی و حقوق بشر در کشور ما است، تغییر دهد و راه را برای گذار به دموکراسی باز کند. انقلاب هم راه به دموکراسی نمی‌برد. کشور ما هم انقلاب و هم اصلاحات را تجربه کرده است. ولی قادر نشد از چنگ استبداد رها شود. باید در پی آن استراتژی بود که هم ناظر بر تغییر ساختار سیاسی کشور باشد و از کاربرد خشونت بپرهیزد و هم از ظرفیت استقرار دموکراسی برخوردار باشد.

تجربه تحول طلبی یا اصقلاب برای گذار از استبداد به دموکراسی، تجربه مثبتی است. برای اولین بار تیموتی گارتن اش (Garton-Ash) در سال ۱۹۹۰ در تبیین تحولات اروپای شرقی واژه Refolution (اصقلاب) را در توصیف آنها به کار برد: «آن چه که در لهستان

**دوگانه اصلاح و انقلاب، اشکال تحول سیاسی را در این دو الگو محدود می‌کند، بر تجارب ارزنده گذار به دموکراسی در سه دهه اخیر چشم می‌پوشد و نیروهای سیاسی را از نگاه بازتر و کاربرد راهبردهای دیگر محروم می‌سازد. تجارب گذار در موج سوم دموکراسی، گفتمان‌های جدیدی را وارد ادبیات سیاسی کرده است. گفتمان‌هایی که نه با تعاریف انقلابات کلاسیک هم‌خوانی دارد و نه با اصلاحات. بلکه اساس آن‌ها تغییر رژیم‌های استبدادی با اتکا به بسیج مردمی، به صورت مسالمت‌آمیز و با هدف استقرار دموکراسی است. در این رابطه مفاهیم نوینی پدیدار شده‌اند. مفاهیمی چون «اصقلاب»، «تحول»، «انقلاب مسالمت‌آمیز»، «انقلاب مخملی»، «اصلاحات رادیکال و یا ساختاری». این مفاهیم بیان‌کننده آن تحولات سیاسی است که نه با خشونت انقلابی همراه بوده‌اند و نه با روند تدریجی و طولانی «اصلاح طلبانه».**

و مجارستان به وقوع پیوست را به دشواری میتوان انقلاب نام نهاد. در واقع آن ترکیبی از اصلاحات و انقلاب بود. در آن هنگام من آن را Refolution نامیدم. در این پدیده یک عنصر نیرومند و بنیادین تغییر «از بالا» وجود داشت که تحت رهبری اقلیتی روشن بین

پژوهشگرانی که در باره انقلاب دست به قلم برده‌اند عموماً خشونت را جزء اصلی و لاینفک انقلاب می‌دانند. انقلاب نوعی تحول اجتماعی توده‌ای، خشونت‌بار و شتابان است. انگلس در مقاله علیه هرج و مرج طلبان در باره انقلابات سیاسی می‌گوید: «بی‌تردید انقلابات،

درون احزاب کمونیست عمل میکرد. اما یک عنصر زنده فشار توده ای «از پایین» نیز حضور داشت. . . رابطه متقابل (میان این دو عنصر) عمدتاً به میانجی مذاکرات میان نخبگان حاکم و مخالف صورت گرفت» (از کتاب «ده سال بعد»)

تحول طلبی مبتنی بر اشاعه گفتمان آزادی، عدالت‌خواهی، دموکراسی، حقوق بشر و تقویت جامعه مدنی و سیاسی، دموکراتیزه کردن ساختارهای جامعه و جایگزینی دولت مدرن، دموکراتیک و سکولار در شکل جمهوری و منطق بر حقوق بشر در ایران به جای جمهوری اسلامی است.

تحول طلبی ضمن برخورد مثبت با فرم سیاسی، بر دگرگونی ساختار سیاسی، بسیج نیروهای اجتماعی، سیاسی و جنبش‌های اجتماعی، گذر مسالمت‌آمیز از استبداد به آزادی و دموکراسی، کربست اشکال مسالمت‌آمیز مبارزه، نافرمانی مدنی، مبارزه پارلمانی، مبارزه در «پایین» و «بالا» با وزن اصلی مبارزه در «پایین»، سازمان‌یابی گروه‌های اجتماعی، تقویت نهادهای مدنی، اتحاد استراتژیک نیروهای جمهوری‌خواه و دمکرات و اجتناب از حذف مخالفین مبتنی است. تلاش برای مشارکت حداکثر شهروندان صاحب رای - اعم از زن و مرد - در فرایند گذار به جمهوری دموکراتیک و سکولار از ارکان تحول طلبی است.

### اشتراکات و افتراقات تحول طلبی با اصلاحات و انقلاب

تحول طلبی به جهاتی با اصلاحات و به جهات دیگر با انقلاب اشتراکات و افتراقاتی دارد:

۱. هدف اصلاح طلبان انجام اصلاحات در چارچوب حکومت کنونی است. در حالی که تحول طلبان و انقلابیون خواهان جدائی دین و دولت، دگرگونی ساختار سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه، رفع تبعیض و استقرار حکومت دموکراتیک و سکولار هستند. آن‌ها هدف مشترکی دارند.

۲. اصلاح طلبان و تحول طلبان در پرهیز از خشونت هم نظرند. البته اصلاح طلبان خشونت گریزند و در مقابل خشونت حکومت، مردم را به سکوت و عقب نشینی فرا می‌خوانند. در حالی که تحول طلبان خشونت‌پرهیزند و از ترس خشونت، مردم را به خانه‌نشینی دعوت نمی‌کنند. تحول طلبان با سرنگون طلبان در کربست خشونت تفاوت نظر دارند. سرنگون طلبان از کربست خشونت‌واهمه ندارند. در حالی که تحول طلبان بر این نظرند که خشونت مستعد بازتولید چرخه استبداد است.

۳. تحول طلبان از اصلاحاتی که به سود روندهای دموکراتیک و در جهت تامین مطالبات مردم است، استقبال می‌کنند. در حالی که انقلابیون اصلاحات را برنمی‌تابند و آن را در خدمت تحکیم حکومت می‌دانند.

۴. برای اصلاح طلبان صندوق رای را تنها راه تغییر است و از دعوت مردم به اعتراض خیابانی اجتناب می‌کنند. انقلابیون به صندوق رای باور ندارند و همواره انتخابات را تحریم می‌کنند. در حالی که تحول طلبان هم بر اعتراضات خیابانی، اعتصاب و اعتصاب عمومی و نافرمانی مدنی به عنوان راه تغییر تاکید دارند و هم از صندوق رای در موقع مناسب برای تاثیرگذاری بر روندهای سیاسی بهره می‌گیرند.

۵. اصلاح طلبان نسبت به اصلاحات و سرنگونی طلبان نسبت به انقلاب برخورد تقدسی دارند. در حالی که اشکال تحول سیاسی امر مقدسی نیست. ممکن

**هدف اصلاح طلبان انجام اصلاحات در چارچوب حکومت کنونی است. در حالی که تحول طلبان و انقلابیون خواهان جدائی دین و دولت، دگرگونی ساختار سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه، رفع تبعیض و استقرار حکومت دموکراتیک و سکولار هستند. آن‌ها هدف مشترکی دارند.**

بخش قابل توجهی از فعالین سیاسی در فعالیت مستمر خود به این نتیجه رسیده‌اند که راه اصلاحات در حکومت مسدود شده و انقلاب هم می‌تواند همانند انقلاب بهمن برای کشور ما استبداد جدیدی را جایگزین استبداد کنونی سازد و باز هم مردم کشور ما را در دستیابی به دموکراسی ناکام بگذارد. آن‌ها به درجات مختلف به استراتژی تحول طلبی نزدیک شده‌اند.

تحول طلبی در سال‌های گذشته به تدریج جای خود را در ادبیات سیاسی باز کرده است. ولی هنوز نیازمند کاری جدی تئوریک است. دوگانه اصلاح و انقلاب بیش از یک قرن است که در کانون مشاجرات نیروهای سیاسی قرار دارد و از پشتوانه کار تئوریک فراوانی برخوردار است. در حالی که تحول طلبی، گفتمان جدیدی است که هنوز به قدر لازم به آن پرداخته نشده است. امید است که باورمندان به تحول طلبی به این امر مهم بپردازند و برای تبیین تحول طلبی گام بردارند.

می‌کند، بازی می‌کنند و انقلابیون حکومت را به مبارزه بود و نبود فرا می‌خوانند. انقلابیون خواهان درهم‌شکستن دستگاه دولتی و طرد جریان‌های حکومتی از حیات سیاسی کشور هستند. آن‌ها برصف‌بندی انقلاب و ضدانقلاب باور دارند که انقلاب باید ضدانقلابیون را نابود کند. کاری که در انقلاب بهمن صورت گرفت. تحول طلبان که به دموکراسی باورمند، حضور جریان‌های سیاسی حکومت در صحنه سیاسی کشور را پذیرا هستند، حکومت را به تداوم حیات و یا نابودی فرا نمی‌خوانند و راه عقب‌نشینی حکومت بر اثر فشار مردم را باز می‌گذارند.

۱۰. اصلاح طلبان و انقلابیون برای آینده یک سناریو دارند. در حالی که تحول طلبان سناریوهای مختلف را برای آینده کشور متصورند. آن‌ها بر بهره‌گیری از تجارب سه دهه اخیر کشورهایی که براستبداد غلبه کرده و راه دموکراتیک را در پیش گرفتند، تاکید دارند. تجربه نشان می‌دهد که گذار به دموکراسی می‌تواند در اشکال مختلف صورت گیرد.

است تحول سیاسی در کشور به این و یا آن شکل صورت گیرد. تحول طلبان برخورد منعطف با اشکال تحول دارند و نسبت به آن‌ها اتخاذ سیاست می‌کنند.

۶. اصلاح طلبان بر بازی در "بالا" و انقلابیون بر بازی در "پائین" تاکید دارند. اما تحول طلبان اساس مبارزه را در "پائین" می‌دانند. یعنی بر جامعه مدنی و نیروهای اجتماعی و سیاسی متکی هستند. ولی نسبت به تحولات در "بالا" بی‌تفاوت نیستند. انقلابیون چالش‌های درون حکومت را بازی می‌دانند. آن‌ها به اختلافات بین جریان‌های حکومتی بی‌تفاوتند و سیاست یکسانی را نسبت به آن‌ها اتخاذ می‌کنند. در حالی که تحول طلبان از شکاف‌های درون حکومت به سود روندهای دموکراتیک بهره می‌گیرند و سیاست‌های متفاوتی را نسبت به جریان‌های حکومتی تدوین می‌کنند.

۷. تحول طلبان خود را با برنامه محوری، سیاست‌ورزی و افشاگری می‌شناسانند، اصلاح طلبان با مطالبه محوری و سرنگون طلبان با افشاگری.

۸. اصلاح طلبان، سرنگون طلبان را بر نمی‌تابند و سرنگون طلبان اصلاح طلبان را. آن‌ها همدیگر را نفی و طرد می‌کنند و حاضر به گفتگو با هم نیستند. اما تحول طلبان برحیات سیاسی هر دو نیرو و گفتگوی نیروهای سیاسی تاکید دارند.

۹. اصلاح طلبان در زمینی که حکومت تعیین



# استبداد دیرپا، ناپایداری احزاب و پایان اصلاح طلبی

محمد رهبر



از سال ۱۲۸۴ خورشیدی و انقلاب مشروطه، ایرانیان بیش از اینکه راهی پیموده باشند، در دایره ای چرخیده اند که مرکزش استبداد بوده است. استبداد همه چیز را شکل داده است از جریانات اجتماعی و تفکرات فلسفی گرفته تا نتایج مبارزات سیاسی.

پیشینه انقلاب مشروطه به عصر ناصری باز می گشت و شکل گیری انجمن های مخفی که از سوی منور الفکرها و برخی اشراف شکل گرفت. انجمن های سری البته به کار مسلحانه نمی پرداختند بلکه پرسش های بنیان افکنی را طرح می کردند که از هر سلاحی در قبال سلطنت قاجار سهمگین تر بود.

این پرسش اساسی که چرا ما ایرانیان چنین در فقر و تباهی دست و پا می زنیم و غربیان پیش رفته اند، هر چند ابتدا از سوی شاهزاده عباس میرزا و پس از شکست حقارت آور از روس و از دست رفتن قفقاز پرسیده شد و پاسخی هم نگرفت اما امتداد یافت و با رفت و آمد ایرانیان به غرب و حتی سفر به کشور همسایه، عثمانی، عمیق تر و جانسوزتر شد.

آن گلوله که از تپانچه رضا کرمانی شلیک شد و ناصرالدین شاه را بر زمین انداخت، پاسخی عاجل و کوتاهی بود به آن پرسش. میرزا رضا کرمانی در واقع فهم عوام ایرانیان از راه حل برون رفت از اوضاع اسفبار خویش را در یک گلوله خلاصه کرد.

میرزا رضا البته عضو محفلی نبود و در فراموشخانه ای رفت و آمد نداشت اما به واسطه شغلش که سمساری بود به خانه های اشراف راه می برد و بعید نیست که از اوضاع و احوال مملکت در همین نشست و برخاست های کوتاه آگاه شده باشد. در سفر به عتبات و در زمان تحریم تنباکو، با آن روحیه جسور که داشت، مبلغ حکم میرزای شیرازی در تحریم تنباکو شد و در بلاد عثمانی هم چند باری پای منبر سید جمال اسد آبادی نشست که در تبعید می زیست و از اصلاح دربار ایران و شاه نا امید شده بود.

با این حال میرزا رضا آن پرسش نگون بختی ایران و ایرانی را در تجربه زندگی شخصی اش زیسته بود، وقتی والی کرمان اموالش را مصادره کرد و دادخواهی اش به هیچ جا نرسید بلکه از دست فرارشان حاکم تا

سرحد مرگ کتک خورد آنگاه دانست که ناصرالدین شاه آن شجره خبیثه ای است که زیر سایه اش اقسام جانوران مودی جولان می دهند و در پاسخ بازجویان که می گفتند ظلم را والی کرمان کرده بود و تو چرا شاه ایران را کشتی، گفت که ماهی از سر گنده گردد نی ز دم.

انقلاب مشروطه در دوران تزلزل استبداد و سلطنت مظفرالدین شاه پا گرفت. خواست عدالتخانه و بعدتر

مجلس و مشروطه همگی در رودررویی با استبداد شاه و سلطنت معنا می شد.

مفهوم قانون نیز که در نوشته های میرزا ملکم خان آمده بود و بر زبان مشروطه خواهان می رفت، پیش از اینکه به نزاع بر سر منبع اخذ قانون که عرف و عقل یا شرع و سنت منجر شود، در وهله اول چیزی جز مقابله با خودکامگی و مشروط کردن شاه نبود.

جریانات سیاسی عصر مشروطه هم به نسبت دوری و نزدیکی به شاه و استبداد تعریف می شدند، آنچنان که شیخ فضل الله نوری نه به خاطر طرح مشروعه در برابر مشروطه که به دلیل همکاری و همیاری با محمد علیشاه بر دار رفت.

اما اوضاع چنین نماند. ایرانیان دموکراسی ندیده و بی تجربه در مدیریت جامعه بر حسب رای و نظر همگانی، در دوران احمد شاهی که دیگر استبداد فروغی نداشت، دچار چنان انشقاق و تلاطمی شدند که همان مردم مشروطه خواه آرزو می بردند که بلکه نادر و تیموری ظهور کند تا نظم و نسقی شکل گیرد.

اولین چرخ دور باطل دموکراسی \_ استبداد از همین دوران فترت استبداد آغاز شد. آن پیشینه خودکامگی اجازه ای نداده بود تا جریان های سیاسی شکل بگیرد و تجربه و آزمونی داشته باشند و آنچه در خاطره ها مانده بود همان تجربه نظم استبدادی بود و بس.

دموکراسی در ذات خویش به بی نظمی دچار است که از دوره ای بودن قدرت و نقد قدرت و نیز منحصر نبودن قدرت در کف یک فرد می آید و ایرانیان به چنین وضعی عادت نداشتند.

بنیه ی نظری و فلسفی و آموزش همگانی و رسانه های دموکراتیک نیز در کار نبود تا به مردم آموزش دهد که چه طور می توان چنین دورانی را به سر کرد و سر آخر آنچه در چشم انداز جلوه می کرد باز هم شاه ناجی بود.

در مجلس دوم مشروطه بدر تحزب و رقابت احزاب بر اساس پایگاه اجتماعی ریخته شد، احزاب اعتدالیون و دموکراتها در واقع دو شعبه ی محافظه کار و رادیکال اجتماعی را راهبری می کردند.

اعتدالیون نماینده محافظه کاران سنتی و روحانیان و سرخوردگان از تندروی های قبل از استبداد صغیر همچون دهخدا شدند و دموکراتها با مشرب سوسیالیسم نماینده روشنفکران سکولاری شدند که به جدایی دین از سیاست و الغای نظام ارباب - رعیتی اعتقاد داشتند و دست شاه را بسته تر می خواستند آنچنان که خواهان برچیده شدن مجلس سنا بودند که عمده اعضایش منتخب شاه بودند.

متن قانون اساسی مشروطه این امکان را به فعالان سیاسی می داد تا یکسره نقش شاه در امور را نفی کنند. شاه مقام غیر مسئول شناخته می شد و حقی در کابینه



نداشت و نخست وزیر و وزیر همگی در برابر مجلس مسئول بودند.

راهکار شیخ فضل الله در نظارت عالیہ فقها بر مجلس هم گرچه در قانون ذکر شده بود اما به شکرانه اختلاف بین علما اجرایی نشده بود، پس در عین نابوری از لحاظ نظری ایران یک دموکراسی پارلمانی داشت بی اینکه شاه و روحانیون در آن دست درازی کنند.

اما ندانستن آداب حزبی، دخالت بیگانگان، وضعیت آشفته اقتصادی و نامنی و جدا سری بخش هایی از کشور مثل خوزستان شیخ خزعل، چنان بحرانهای تو در تویی پدید آورد که حتی روشنفکرانی مثل فروغی و افشار نیز برآمدن رضا خان را به فال نیک گرفتند و از عجایب اینکه در گامهای بلند سردار سپه تا تخت پادشاهی نه ایل و قبیلہ به رسم شاهان پیشین بلکه روشنفکران و روحانیان همراه و پشتیبان بودند.

سیاست در ایران شخصیت محور است و از همین است که یادی از احزاب نمی ماند و طرفه ایست اگر هم یادی از حزبی شود به تداوم نام یک فرد است، آنچنان که با تقی زاده از حزب دموکرات سخنی می رود و با دهخدا از حزب اعتدالیون .

اما سخن از شاه که به میان می آید گویا حزب و شخص از یاد می روند. رضا شاه پس از تاجگذاری ، عملاً قانون اساسی مشروطه را منسوخ کرد. از مجلس پنجم مشروطه که مصادف با پادشاهی پهلوی و انقراض قاجار بود ، تقلب در انتخابات باب شد و از این پس هر چه رضا شاه پیشنهاد می کرد، امر ملوکانه بود و بی گفتگو در مجلس رای می آورد. به زودی نقش نخست وزیر به پادوی شاه تقلیل پیدا کرد و کسانی مثل فروغی متروک شدند.

درست مثل دوران ناصری که هر گونه عضویت در انجمن های مخفی ممنوع بود در دوران رضا شاهی هم هر گونه حزب و فعالیت حزبی جرم محسوب می شد. دستگاه حکومتی نیز تبلیغات سنگینی را علیه تحزب و فعالیت حزبی انجام می داد و شاید بدبینی به تحزب در اذهان ایرانیان از دوران رضا شاه شکل گرفت که احزاب را ایادی بی جیره و موجب روس و انگلیس می دانست.

پس از شهریور سال ۲۰ و اشغال ایران از سوی متفقین و پس از آن نهضت ملی نفت و نخست وزیری مصدق باز هم احزاب فرصتی برای بازی در قدرت پیدا نکردند. حزب توده که بزرگترین حزب دوران پس از رضا شاه بود عملاً منافع شوری را پی می گرفت و در میان جبهه ملی هم آنقدر تفرقه بود تا نتوان به امتدادش امید داشت. می توان گفت نهضت ملی شدن نفت را مصدق با تصمیمات شخصی و به پشتوانه مردمی که بیرون از مجلس شورای ملی بودند پیش می برد و امروز هم کسی این دستاورد را به حساب جبهه ملی نمی گذارد.

کودتای ۲۸ مرداد نقطه پایانی بود بر تحزب در ایران. حتی پس از انقلاب نیز دیگر حزبی از بطن جامعه بر نیامد و گروه و طبقه ای را نمایندگی نکرد. پس از کودتا آنچه از فعالان سیاسی ماند، گروهها و گعده هایی بودند که فرسنگ ها با قدرت فاصله داشتند. حزب آنگاه معنا می گیرد که در بازی قدرت سهمی داشته باشد و بتواند در یک بازی دموکراتیک و برای دوره ای کوتاه قدرت را به دست بگیرد.

احزاب در دوران محمد رضا پهلوی ، مجرمین بالفطره و تحت تعقیب بودند که باید سرکوب می شدند به زندان می رفتند، اینگونه بود که از حزب توده، گروه مسلح فداییان خلق بیرون جست و از نهضت آزادی و جبهه ملی ، مجاهدین خلق زاده شد و این نتیجه طبیعی یک

حکومت پلیسی بود.

با این حال شاه دست از تحزب نشست. کارکرد تبلیغاتی نظام حزبی به عنوان بزرگ دیکتاتوری به دموکراسی، آنقدر جذاب بود که شاه نظام دو حزبی آفرید و دو حزب ایران نوین و حزب مردم ، نماینده اش بودند.

کار مشروطه به جایی رسید که شاه حزب دست ساز می ساخت و مجلس دست آموز داشت. چندی بعد دعوی زرگری بین دو حزب و جدل بین هویدا و آموزگار هم به مذاق شاه که وحدت کلمه می خواست، خوش نیامد و یکبارہ هر دو را برچید و یک حزب رستاخیر به پا کرد.

انقلاب سال ۵۷ مدیون هیچ حزبی نبود. انصاف حزبی هم در کار نبود که اثر گذار باشد چه رسد به اینکه انقلاب کند. روح الله خمینی رهبر انقلاب، یک حزب گریز کامل به شمار می رفت. خمینی در تمام دوران تبعید حاضر نشده بود با نمایندگان احزاب مخالف شاه ملاقاتی کند و بهانه اینکه نمی خواست تا در قالب های یک حزب محدود شود.

حتی وقتی خمینی حکم نخست وزیری بازرگان را امضا کرد، او را به شخص بازرگان و تدین اش تایید می کرد و نه دبیرکل نهضت آزادی ایران.

بهار سال ۵۸ ، دوباره احزاب قدیم سر از خاک سرد سرکوب برآوردند. با پیشینه ای که چند نسل پیش داشتند، تبلیغات کردند و دوباره نامها بر سر زبان افتاد. جبهه ملی ، حزب توده ، پان ایرانیست ها و گروههای مسلح که حالا قرار بود برای اولین بار از خانه های تیمی به میتینگ بیایند. مجاهدین و فداییان.

اگر که قانون اساسی مشروطه حداقل محملی بود تا احزابی مثل جبهه ملی بتوانند مخالفت با شاه مسئول را قانونی بدانند، قانون اساسی جمهوری اسلامی از فعالان سیاسی در بدو امر اعتراف می گرفت.

ولایت فقیه در قانون اساسی اصل مترقی شمرده می شد و فعالیت یک حزب به اعتقاد و التزام عملی به این اصل منوط می شد. مسعود رجوی و مجاهدین به دلیل اینکه به قانون اساسی رای نداده بودند را به انتخابات ریاست جمهوری راه ندادند.

بعدها حتی التزام و اعتقاد هم دردی را چاره نکرد و حزب توده با اینکه به ولایت فقیه ملتزم بود، نابود شد. ملیون که با قصاص مخالف بودند، مرتد اعلام شدند و مهدی بازرگان و نهضت آزادی پس از مجلس اول

**رضا شاه پس از تاجگذاری ،  
عملاً قانون اساسی مشروطه را منسوخ  
کرد. از مجلس پنجم مشروطه که  
مصادف با پادشاهی پهلوی و انقراض  
قاجار بود ، تقلب در انتخابات باب شد  
و از این پس هر چه رضا شاه پیشنهاد  
می کرد، امر ملوکانه بود و بی گفتگو در  
مجلس رای می آورد. به زودی نقش  
نخست وزیر به پادوی شاه تقلیل پیدا  
کرد و کسانی مثل فروغی متروک  
شدند.**

شورای اسلامی از صحنه سیاست برای همیشه اخراج شدند.

هر چند در اولین انتخابات ریاست جمهوری که با ازدحام احزاب و نامزدهایشان برگزار شد، ابوالحسن بنی صدر رئیس جمهور شد که نماینده هیچ حزبی نبود و این هم طنز تاریخ بود که در بهار آزادی هم احزاب تاثیری بر مردم نداشتند.

گویا اینبار پیش از آنکه آن چرخش دایره ای از احزاب به استبداد تکرار شود، یکبارہ مردم دل به استبداد کاریزمایی بستند که همه را به وحدت کلمه دعوت می کرد.

در تمام دوران دهه شصت و در کشاکش جنگ ایران و عراق، شخص آیت الله خمینی معیار جریانات سیاسی بود. دوری و نزدیکی به امام به جریانات سیاسی می داد.

حزب جمهوری اسلامی که به نوعی انبان معتقدان به خمینی بود در پی اختلاف اعضا منحل شد اما آن شکاف بین اعضای حزب باز هم جریان سازی ایجاد نکرد. همچنان کاریزمای خمینی چنان قدرت جاذبه ای داشت که اجازه ی بروز حزبی مستقل از بیت امام را نمی داد.

بنابر سنت پیش از انقلاب ، همچنان "حزب بازی" یک بازی استعماری و مخرب عنوان می شد و اختلافات بین طوایف متنوع پیروان خمینی نه از گونه اختلافات حزبی که بیشتر تفاوتهای فردی به شمار می رفت.

پس از مرگ خمینی بود که تا حدی فضای سیاسی متحول شد و این تحول البته به مردم ربطی نداشت بلکه بیشتر مرهون اتحاد خامنه ای رهبر و هاشمی رئیس جمهور بود که توانستند با حربه نظارت استصوابی شورای نگهبان روحانیون مبارز و نزدیکان خمینی در دهه شصت را از قدرت حذف کنند و ابتدا مجلس خبرگان را از منتقدان خامنه ای خالی کنند و بعدتر مجلس شورای اسلامی را یکسره موافق هاشمی سازند.

از این پس شورای نگهبان نقش اساسی در جریان سازی سیاسی ایران بازی کرد. می توان گفت حتی در دوم خرداد سال ۷۶ این اشتباه استراتژیک شورای نگهبان بود که نفرت مردم از یکتاسالاری سیاسی جناح رهبری را پیش بینی نکرده بود و نامزد گمنامی مثل سید محمد خاتمی را تایید صلاحیت کرد.

جریان های سیاسی جمهوری اسلامی در تمام دهه هفتاد و تا سال ۸۸ عملاً سعی می کردند تا هر فرد و جریانی که به ولایت فقیه معتقد نبود را از حاشیه قدرت برانند. نشریه عصر ما ، ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که می توان گفت اولین حزب درون نظام بود که به دسته بندی و نام گذاری جریانات سیاسی مبادرت کرد، عملاً در یک تقسیم بندی کلی فعالان سیاسی را به دو دسته خودی و ناخودی تقسیم کرد. این تقسیم بندی به وضوح خلاف حقوق شهروندی بود و صحنه ای بر عملکرد شورای نگهبان در قلع و قمع رقیبان.

هر چند شورای نگهبان تمامی اعضای مجاهدین انقلاب اسلامی را در سالهای بعد رد صلاحیت کرد اما این تصور خودی و نا خودی در ضمیر ایشان همچنان باقی ماند.

سیاست شخص محور و حزب گریز در ایران آنچنان پیش رفت که پس از خاتمی ، احمدی نژاد به ریاست جمهوری رسید و این در حالی بود که سید محمد خاتمی نتوانست، اصلاح طلبان را در انتخابات

# تحول خواهی، امتداد همکاری و یا گسست از اطلاع طلبان حکومتی

حسن شریعتمداری



امروزه در اصطلاح رایج سیاسی بین‌المللی، برای دموکراتیزاسیون نظامهای تمامیت خواه و اقتدارگرا مفاهیم «رفرم» معادل اصلاحات و «ترانزیشن» بمعنای انتقال و گذار از نظام سیاسی و همچنین «ترانسفورمیشن» بمعنای تحول کمی و کیفی و ماهوی به کار می‌رود.

در نظامهای تمامیت خواه، دربرخورد با تنگناهای عملی و اجتماعی و اقتصادی و یا تحت تاثیر الزامات و فشارهای بین‌المللی، عده ای از کارورزان حکومت، اصلاحگر می‌شوند. یعنی دریافتن پاسخ به مسائل گوناگون، برای بیشتر کار آمد نمودن یک نظام سیاسی و یا مبارزه با فساد و یا اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در چارچوب نظام سیاسی موجود اقدام به عملی نمودن پروژه های اصلاحی خود می‌کنند.

معمولاً این گونه اصلاحات، هنگامی موفق می‌گردند که اصلاح گران توافق اشخاص درجه اول سیاسی را جلب نموده و یا در بازیگران عمده نظام اجماع نسبی بر لزوم انجام این پروژه ها ایجاد شده باشد و رفرمگر اصلی نیز در راس قدرت باشد. مانند آن چه که امروز در عربستان سعودی اتفاق می‌افتد و یا اصلاحات اجتماعی و اقتصادی شاه از سال ۱۳۴۲ به بعد. طرفداران این روش ها در بدنه حاکمیت و اجتماع اصلاح طلب نامیده میشوند.

در جمهوری اسلامی آنها که قدم به عرصه سیاست اصلاحات گذاشتند اصلاحگران نبودند. آنان از لحاظ تاریخی چپ های اسلامی رانده شده ار قدرت و در حاشیه آن بودند، که در آرزوی تصاحب موقعیت دهه اول انقلاب و در تقابل با اراده بازیگران درجه اول قدرت و شخص رهبر جمهوری اسلامی، با استفاده از رای توده ناراضی مردم و بخصوص جوانان و با وعده انجام اصلاحاتی که انجام آنها اصولاً در حیطه قدرت و اختیارشان نبود، بمدد گفتار متفاوت و جذاب خاتمی و بهره برداری از گیجی و ناتوانی مخالفان اقتدارگرایشان، توانستند او را به کرسی ریاست جمهوری بنشانند. گویا آنها در ناخودآگاه خود، ضعف و با عجز خود را در جامعه عمل پوشاندن به وعده های اصلاحی خود میدانستند و باین جهت خاتمی و گروههای وابسته به او، خود را نه اصلاح گر که اصلاح طلب می‌نامیدند.

در حقیقت آنها در غیاب عنصر اصلی اصلاح گری،

در چنین مکتب سیاسی، یعنی عامل ویا عاملین اصلاحات و اصلاح گران مقتدر خود را تنها حامی انجام اصلاحات، یعنی اصلاح طلب مینامیدند. آنها تصور مینمودند که بتدریج با فشار افکار عمومی و پشتیبانی طبقه متوسط نازاضی، رهبری را بسمت خود کشیده و او را وادار به پذیرش انجام پاره ای از اصلاحات می‌نمایند. آن‌ها اصلاح طلبانی بودند که آرزو داشتند با تصاحب مجدد کرسی‌های قدرت، مناصب اصلی نظام را به تصرف خود درآورند و خود به اصلاح گر

تبدیل شوند تا بتوانند پایگاه اجتماعی شان را در جامعه توسعه و تحکیم و بقای خود را در قدرت دوام بخشند. آقای خاتمی شاید با چنین تصویری از اصلاحات رئیس جمهور شد. ولی متأسفانه او با برخورداری از بیش از بیست میلیون رأی و هشت سال مداوم حکومت در سمت ریاست جمهوری، کار زیادی نتوانست انجام دهد و در پایان اعلام کرد که رئیس جمهور یک تدارکاتچی نظام بیش نیست.

اصلاح طلبان از آن پس، هر سازشی را برای حفظ باقیمانده قدرت و امتیازات خود پذیرا گشتند و از این مرحله به بعد، با شکست پروژه اصلاحات، اصلاح طلبان حکومتی نامیده شده و بتدریج از سوی بسیاری لقب استمرار طلب یافتند.

## مفهوم «گذار»

عاملین و طرفداران پروژه انتقال و یا گذار معمولاً به مخالفین اصولی و مسالمت‌آمیز یک نظام تعلق دارند. آنها نه تنها مخالفی با انجام اصلاحات ساختاری که منجر به گذار مسالمت‌آمیز از نظام حاکم شود ندارند که آنرا تشویق میکنند، ولی تمرکز فعالیتشان بر جامعه است و وقوع چنین اصلاحاتی را نتیجه ارتقاء سطح مطالبات اجتماعی و تحمیل اراده مردم بر حاکمیت و حاصل پی گیری مبارزات مردمی میدانند. آن‌ها ضمناً می‌کوشند جامعه را به این خود آگاهی

برسانند که نظام موجود اراده، کارآمدی و خواست و توان انجام بسیاری از مطالبات بحق آنان را ندارد. بخصوص یک نظام ایدئولوژیک، اگر بخواهد به اینگونه مطالبات جامعه، جامه عمل بپوشاند، لاجرم خود یا دچار تحول درونی شده و باید از گذشته انقلابی و ایدئولوژیک خود یکسره بگسلد و از جهت محتوایی به نظام دیگری تبدیل شود و یا ناچار میشود قدرت را به مخالفین اصولی خود واگذار کند، تا نظام سیاسی نوینی را بر پایه دموکراسی و حقوق بشر و رفع تبعیض های گوناگون، متناسب با تحقق مطالبات جامعه تاسیس نمایند.

عاملین و طرفداران گذار مسالمت آمیز، به جامعه این آگاهی را میدهند که مطالبات آن‌ها به صورت اساسی و غیر قابل بازگشت، تنها و تنها به شرط گذار از نظام موجود به نظامی نو و مطلوب، قابل تحقق است و نظام حاضر از انجام این مطالبات عاجز است.

باین ترتیب عاملین پروژه گذار، جنبش مطالباتی را از تنگناهای موجود و کسالت و رختی که در اثر نفوذ انحصاری اصلاح طلبان، بر این پتانسیل عظیم اجتماعی برای تغییر دچار شده، آزاد میسازند و مطالبه محوری را به یک روند گذار از نظام تبدیل مینمایند.

## مبارزات مدنی و پرهیز از خشونت

با مراعات اصل پرهیز از خشونت در مبارزات مدنی، راهکارهای عاملین و طرفداران گذار مسالمت آمیز، عمدتاً ایجاد فشار اجتماعی از طریق مبارزات مدنی،

نیز از آنجا که مفهوم روشنی نیست، حد اکثر ادامه همان سیاست صبر و انتظار گذشته و نوعی پاسیفیسیم سیاسی امیدوار به آینده است.

اصلاح طلبان نیز، در بدو پیدایش خود، چیزی جز آنچه امروز تحول طلبان می‌گویند نمی‌گفتند. آن‌ها هم خود را نیروی تحول خواه می‌نامیدند. آنها هم مدعی اصلاحات ساختاری و اساسی بودند.

تازه آن‌ها زمان چنین ادعائی را داشتند که سترون بودن چنین پروژه‌هایی را مردم به محک تجربه نیازموده بودند و امکان موفقیت این گونه روشها را باور میکردند. بخصوص که بخش از میانه به بالای جامعه، اصلاحات را بعنوان راهکاری ممکن و کم هزینه برآورد نموده و از آن حمایت مینمود.

با تاکید بر این که؛ چون نیروهای اصلی حامل پروژه اصلاحات، در زمانی نه چندان دور، یعنی در همه دهه اول انقلاب خود از دست اندرکاران درجه اول نظام بوده و از حمایت بی‌دریغ نخستین رهبر انقلاب و فرزندش برخوردار بودند، هنوز جامعه کم و بیش آنان را در همان جایگاه میدید.

نیروی تحول طلب امروز، پس از این تجربه منفی جامعه، در حالی که حامل هیچ پروژه کلان، حتی در حد پروژه اصلاحات نیز نیست و در قدرت نیز سهم نبوده است، همان مسیر را با ظاهری دیگر ادامه میدهد.

ما حتی اگر نگاهی بدبینانه به نیروهای خواستار تغییر در درون جمهوری اسلامی نداشته باشیم، آنچه که امروز به عیان از زبان برادر محمد خاتمی گفته می‌شود که اصلاح طلبان ابائی ندارند که سوپاپ اطمینان نظام باشند، آن روزها از طرف بسیاری از اصلاح طلبان و طرفداران آنان، اتهامی غرض آلود به این نیروی ظاهرا تحول خواه تلقی میگردید. ولی امروز از سوی آنان امری پذیرفته میباشند.

بدیهی است که آنروزها هم بسیاری از آنان اصلاحات را راهی برای جذب پایگاه اجتماعی وسیع تر در میان مردم ناراضی، برای بازگشت به قدرت تلقی میکردند. آنان می‌خواستند دوباره در گود سیاست وارد شده و در مقامات بالائی مانند جایگاههایی که در دوران طلائی امامشان داشتند قرار گیرند. خوش شانس آنها در این بود که خواسته‌های جامعه تازه از حنگ هشت ساله رها شده، بسیار ابتدائی و محدود بود. مردم آن ایام هنوز گیج دوران وحشتناک جنگ بودند. اغلب مردم قانع بودند و هنوز شناخت کافی از مصیبتی که در دوران خمینی بر جامعه حاکم شده بود نداشتند. مطالبات مدنی عمق و وسعت کنونی را نداشت. همدلی و همراهی با مطالبات جامعه مدنی نپا، در آن روزها هنوز تضادی را با وفاداری اصلاح طلبان به خمینی و انقلاب و نظام جمهوری اسلامی باعث نمیشد.

هنوز میشد بدون این که اعتراض چندانی را برانگیخت و نقدی بجان خرید از اسلام رحمانی و دموکراسی دینی سخن گفت و با گفتار درمانی آقای خاتمی این مفاهیم متضاد را بمیان جامعه برد و جانداخت و آنگاه که حناح مقابل به مفهوم جامعه مدنی حمله کرد و مغایرت آنرا با جامعه انقلابی اسلامی برجسته نمود، ناگهان شعبده بازانه آنرا به مدینه النبی تبدیل کرد و حتی تعجبی را نیز برنیاگیخت.

مارکس میگوید: «هگل در هجدهم برومر لوثی بناپارت می‌گوید که همه‌ی رویدادها و شخصیت در تاریخ گوئی دوبار رخ می‌دهند. وی فراموش می‌کند که اضافه کند: نخست به صورت تراژدی، بار دوم به صورت کمدی»

حال ما با تحول خواهانی مواجهیم که پس از پشت

بازیگران سیاسی و مدنی در این نگاه در اولویت نیست. تحول طلبان ایران، تا آنجا که من تعقیب کرده ام، کارنظری چندانی در این زمینه نکرده اند و بنا براین، در عیاب یک زمینه نظری، توافق بر یک تعریف دقیق از آنان بسختی انجام پذیر است.

به نظر من امروزه آنها بیشتر برای خود نقش تحلیل گر و ناظر منتقد، در مقابل حکومت و ناصح و خیرخواه و معلم، نسبت به جامعه مدنی را قائلند. نقشی هائی

**در ج.ا آنها که قدم به عرصه سیاست اصلاحات گذاشتند اصلاحگران نبودند.**

**آنان از لحاظ تاریخی چپ های اسلامی رانده شده از قدرت و در حاشیه آن بودند که در آرزوی تصاحب موقعیت دهه اول انقلاب و در تقابل با اراده بازیگران درجه اول قدرت و شخص رهبر ج.ا با استفاده از رای توده ناراضی مردم و بخصوص جوانان و با وعده انجام اصلاحاتی که انجام آنها اصولا در حیطه قدرت و اختیارشان نبود، بمدد گفتار متفاوت و جذاب خاتمی و بهره برداری از گیجی و ناتوانی مخالفان اقتدار گرایشان، توانستند او را به کرسی ریاست جمهوری بنشانند.**

که حداقل تا کنون هیچ یک از دو سوی قضیه آن را نپذیرفته و جدی نگرفته است.

تحول طلبان، روند تاریخی و تدریجی تحولات سیاسی را که عمدتا ناشی از تحولات فرهنگی و اجتماعی نسل های پس از انقلاب است، کم هزینه ترین و طبیعی ترین روش تحول نظام سیاسی موجود، یعنی جمهوری اسلامی میبینند.

در نگرش آنها، خسارتی که تداوم نظام فاسد و ناکارآمد و جنایتکار جمهوری اسلامی ببار آورده و اکنون به آستانه غیرقابل تحملی رسیده است، چندان مطرح نیست.

بلکه عامل امنیت از لحاظ تضمین تداوم این روند تاریخی و پیشرفت تدریجی و مداوم آن، اساسی تر میباشند. آنها نقش جمهوریت نظام را در سایه تحولات تدریجی، پیروز این میدان میدانند و دولت مستقر را، که ترجیحا اصلاح طلب نیز باید باشد، به بی ثباتی نظام در اثر مبارزات اجتماعی ترجیح میدهند. و نهایتا دموکراتیزاسیون اجتماعی و فرهنگی را از چنین دولتی انتظار میکنند.

آنان متحدین سیاسی خود را، عمدتا از نیروهای ناراضی و حاشیه ای نظام و اصلاح طلبان رادیکال تر برمیگزینند و اتحاد با آنان را به نزدیکی به نیروهای خواهان گذار از نظام ترجیح میدهند.

البته بر خوانندگان با تجربه این مقاله واضح است که در تقسیم بندی هائی که نمودیم، قاعده حکم بر اغلب جاریست و گرنه در هر گروه عده ای یافت میشوند که بنحوی با گروه دیگر نزدیک تر اند.

#### خاستگاه تحول طلبان

خاستگاه تحول طلبان از لحاظ تاریخی، نیروهای ملی مذهبی و یا اصلاح طلبان رادیکالی میباشند که با رویکردی انتقادی، نسبت به عملکرد اصلاح طلبان در صدد پیدا کردن مفهوم دیگری برآمدند، تا مرز خود را با اصلاح طلبی روشن کنند.

اما آنان با این اصطلاح غیر فنی، که حداقل در چنین میدانی در سطح جهانی مصرفی نداشت، جعل اصطلاحی نمودند که جز آشفتگی بیشتر فضای مفهومی سیاست در ایران حاصلی نداشت.

فضای آشفته از این نظر که در صحنه داخلی نه اصلاح طلبان، اصلاح طلب واقعی مانده اند و نه اصول گرایان، به اصولی معتقد و منضبط میباشند. تحول طلبی

تعمیق مطالبات اجتماعی و تقویت جنبش ضد تبعیض و فساد برای عبور از نظام حاکم و سعی در آزاد سازی انتخابات، یعنی وادار نمودن حاکمیت به تمکین به انتخابات آزاد و عادلانه و سالم، تحت نظارت بین المللی، تغییر اساسی در توازن قوا و بالاخره کوشش در وادار نمودن نظام حاکم به تحویل قدرت سیاسی و سلب حاکمیت از آن به وسایل مختلف از جمله انجام فراندوم میباشند.

در این مکتب سیاسی، با وجود این که زمان و شرایط مناسب برای گذار از یک نظام سیاسی، سرشتی تاریخی دارد و یک سره اراده گرایانه نیست ولی انجام عملی و واقعی گذار از نظام، حاصل همکاری اجتماع با عاملین و فعالان مدنی و حقوق بشری و سیاسی و حامیان آنان میباشند. عامل انسانی در پروژه گذار نقش تعیین کننده و سرنوشت ساز دارد.

بقول یک جامعه شناس معروف آلمانی «تاریخ کریدورها و سقف های تعامل انسانی را میسازد ولی بازیگران سیاسی و مدنی با تصمیم ها و اعمال خود در درون این کریدورها و در محدوده سقفی که تاریخ ساخته است به وقایع جان میدهند و پیشرفت تاریخ را میسر میسازند»

#### تحول خواهی مدرن

اما مفهوم «ترانسفورمیشن»، بمعنای تحول ماهوی و درونی و سپس کمی و بیرونی، دگرگونی در فرم و محتوا است و کاربرد وسیعی در همه علوم از زیست شناسی و بیولوژی تا تاریخ و زبان شناسی و سیاست دارد.

کاربرد سیاسی این مفهوم، نسبتا جدید و از سوی فلاسفه ای چون گیدنز در مفهوم تحول عاطفی در عشق و دوستی و یا از سوی کلیساهای پروتستان و کالونیست بمنزله تئوری نوین مذهبی در تغییر تقدیر و سرنوشت و درجه آزادی و اختیار آدمیان است. همچنین نقش تکنولوژی در تحول جوامع بشری و پدیده جهانی شدن از جمله مباحث مدرن در حول این مفهوم است.

قبل از اینان فلاسفه عصر روشنگری چون هگل نیز، از روح جهانی و تئوری دیالکتیک تاریخ سخن گفته اند که روایتی از تغییر و تحول جامعه، تحت عامل جبر ناگزیر تاریخی است. ترانسفورمیشن سیاسی و یا تحول خواهی مدرن نیز در ذیل مبحث کلی تقدیرگرایی تاریخی ولی در خوانش نیمه لیبرال و غیر مارکسیستی آن است.

تحول کمی و کیفی یک پروسه تاریخی و اجتماعی و یا فرهنگی، عموما روندی نسبتا طولانی است که عارض جوامع انسانی میشود و نقش عامل فعال و خودآگاه انسانی و یا بازیگران مدنی و سیاسی در آن چندان برجسته نیست. این تحولات بیشتر ناشی از جبر تاریخ و شرایط زمانه است. بنابر فلاسفه حاکم بر چنین مکتب تقدیرگرایی، دخالت مستقیم بشر، در آهنگ و شتاب تحولات بزرگ اجتماعی اندک و ناچیز است و عنصر مقاومت و مبارزه و سازماندهی و ابتکار و اراده عوامل و

### تحول خواهان؛ اراده گرای بی ثمر و امید واهی به اصلاحات

تحول طلبان نه تنها علیرغم مشاهده این واقعیات روشن، با مردم همراهی و همدلی نمیکنند، که بر سر اسب مرده شرط بندی کرده و بخت و اقبال خود را بر باد گره میزنند.

آنها به امید واهی اصلاحات انجام نشدنی تدریجی، آنهم در آستانه بزرگترین بحران دامنگیر یک نظام منفرود و بی اراده که تسلط بر اوضاع را از دست داده، با اراده گرائی بی ثمر خود، همچنان آرد تخیل را در هاون روشها و شعارهای بی اثر میکوبند.

آیا آنها به مسئولیت تاریخی خود آگاهی دارند و نقش منفی و مخرب خود را در دوتکه شدن بخش میانی جامعه و تردید افکنی در آنها برای پیوستن به دیگران میبینند؟ آیا آنان میدانند که از عوامل مهم عدم انسجام نیروهای سیاسی عرفی جامعه و بویژه گرایش جمهوریخواه آن هستند و آنان را با این روش خود دوپاره میکنند؟

آیا در فردای گذار از جمهوری اسلامی توضیحی بر این کار خود خواهند داشت؟

آنها نپیوستن بخش میانی جامعه را در قیام دیمه مردم، بهانه ای برای توجیه روشهای غیرسازنده خود میکنند، بدون این که به نقش منفی خود و اصلاح طلبان حکومتی در این تردید افکنی ها اشاره کنند.

انقلاب پیوند خورده است، همانم نموده و در نتیجه هم سو و همراه جلوه داده و مردم را از آنان ترسانده و باعث ایجاد فاصله جامعه با آنان شوند.

این عمل مشترک استمرار طلبان و تحول خواهان، تلاشی تخریبی و ناسالم و غلط و بدور از واقعیت است. گذار مسالمت آمیز

امروز در صحنه بین المللی و در روشهای اپوزیسیون مدرن معاصر، در نقاط مختلف جهان، مدتهاست که سازماندهی قهر و خشونت و نفرت و مبارزه مسلحانه علاوه بر غیر اخلاقی بودن، ناکارآمدی خود را نیز در مقایسه با شیوه های مبارزات مدنی غیر خشونت آمیز نشان داده است و خریدار چندانی ندارد.

از سال ۱۹۷۵ تاکنون، علت اصلی تغییر در نظامهای سیاسی تمامیت خواه و اقتدارگرا و استبدادی جهان، به وسیله مبارزات مدنی مسالمت آمیز، مانند انجام تظاهرات و اعتصابات و تحمیل انتخابات آزاد و انواع روشهای مبارزه مدنی دیگر مانند رفراندوم سلب صلاحیت از نظام بوده است.

در کشور ما ایران نیز، همواره مبارزات خشونت آمیز و مسلحانه با عدم استقبال مردم روبرو شده و ناکام بوده است.

عاملین و طرفداران گذار مسالمت آمیز، با استفاده از همه این تجربیات جهانی و داخلی، آگاهانه با انتخاب روش مبارزات مدنی، تعمیق بخشیدن و بسط کمی و

سرگذاشتن تجربه ناباور و ناموفق بیست ساله و بارها آزمودن ظرفیت واقعی نظام انتخاباتی و نظام اداری و فساد و وابستگی قضائی در جمهوری اسلامی و قدرت واقعی رئیس جمهور و نمایندگان مجلس باز اساس راهکارهای خود را بر خرابه همان تجربه ها نهاده و اصرار بر ادامه آن دارند.

البته آنها میگویند که ما اصراری بر ماندن این نظام نداریم و با اصلاح طلبان که در صدد حفظ نظامند فرق میکنیم. آنها به طور عمده ای در صدد برجسته کردن خط کشی خود با اصلاح طلبان میباشند. آنها میگویند ما نهایت مشکلی با یک نظام سیاسی سکولار و دموکراتیک نداریم ولی تا آنجا راه بسیار است و موضوع امروز ما نیست.

آنها در هدف نهائی، خود را با طرفداران گذار مسالمت آمیز به دموکراسی و در روش ها با اصلاح طلبان همراه می دانند و از دیگران میخواهند که آنها را با همین خصوصیات بشناسند.

دلیلی نداریم که آنچه را که تحول طلبان میگویند نپذیریم. ولی در عالم سیاست، وجود اهداف غائی مشترک، ممیز انسانها و جمعیتها نیست. سیاست روز را راهکارها، روشها، و اتحادها و دوری و نزدیکیهای واقعی سیاسی میسازند و بهر گروه شناسنامه میدهند و نه آرمانهای دور و دراز مشترک و یا مغایر.

در زمین واقعی سیاست، دل بستن به اصلاحات تخیلی، آنهم در آینده ای نامعلوم، که در صورت انجام نیز در خوشبینانه ترین حالت، با وجود رهبر متحجر و لجباز و باندهای مافیائی قدرت و ثروت و شورای نگهبان و شورای تشخیص مصلحت و نهاد رهبری و قوه قضائیه و مجلس دست نشانده و سپاه آلوده و استمرار طلبان و اعتدالیون شریک در فساد حکومتی، شانس برای موفقیت ندارد. فقط جاماندن از جامعه ای در حال دگرگونی مداوم و مطالبه گر و موج و خریدن بدبینی و سوء ظن دیگران، آن هم تنها بر اساس اراده گرائی خیال پردازانه و در وفاداری به اصلاحات است و نه چیزی بیش از آن.

مطلب آخر اینکه هم اصلاح طلبان و هم تحول خواهان، اپوزیسیون خواهان گذار مسالمت آمیز را، عالما و عامدا، برانداز و سرنگونی طلب می نامند و اصرار دارند که مفهوم گذار مسالمت آمیز و تفاوت آن با بر اندازی، مطرح نشده و جلب توجه ننماید. آنها این گرایش مدرن و این مفهوم جا افتاده را که برخلاف مفهوم مغشوش تحول طلبی کتاب ها و مطالعه آکادمیک فراوانی در مورد آن وجود دارد و در حال حاضر نیز، با روش اکثریت کوشیدگان جامعه مدنی و سیاسی ایران، در همخوانی کامل است و منطبق با همه تحولات چند دهه اخیر جهان نیز میباشد، آگاهانه و مغرضانه، حذف می کنند. باید پرسید چرا؟

پاسخ به این سوال چندان دشوار نیست با توجه به روان شناسی ضد خشونت در جامعه و بخصوص در بخش میانی آن و ترس از سوره ای شدن ایران که خود حاصل تلقین اصلاح طلبان حکومتی به جامعه بوده است تا مبادا جرئت کنند و دست از پا خطا نمایند؛ آنها می کوشند نه تنها عنصر اساسی و برجسته در فعالیت کوشندگان سیاسی معتقد به گذار مسالمت آمیز و مبارزه مدنی را که همان روش و روحیه ضد خشونت آنهاست، از آنان سلب نموده و آن را کم رنگ و حتی بیرنگ جلوه دهند. بلکه درست با متصف کردن آنان به سرنگونی طلبی و براندازی، چون در این القاب عنصر خشونت، حداقل در حافظه تاریخی مردم برجسته است و با مبارزات مسلحانه و جریکی دوران شاه و پس از

**طرفداران «گذار مسالمت آمیز» به جامعه این آگاهی را میدهند که مطالبات آنها به صورت اساسی و غیر قابل بازگشت، تنها و تنها به شرط گذار از نظام موجود به نظامی نو و مطلوب، قابل تحقق است و نظام حاضر از انجام این مطالبات عاجز است. باین ترتیب عاملین پروژه گذار، جنبش مطالباتی را از تنگناهای موجود و کسالت و رخوتی که در اثر نفوذ انحصاری اصلاح طلبان، بر این پتانسیل عظیم اجتماعی برای تغییر دچار شده، آزاد میسازند و مطالبه محوری را به یک روند گذار از نظام تبدیل مینمایند.**

البته خوشبختانه روند شتابنده تحولات جاری، بسوئی است که بسیاری از اصلاح طلبان، بخصوص عناصر رادیکالتر و جوانان آنان از دیگران کنده شده و دیر یا زود به طرفداران گذار خواهند پیوست. این گسست از نظام شامل تحول طلبان نیز خواهد بود. بخش میانی، اکنون دیگر ذهنیت خود را تغییر داده و واقعیت شروع دوران گذار، حداقل در بسیاری از بخشهای این طبقه، اکنون امری پذیرفته است.

#### ضرورت تشکیل یک آلترناتیو جدی

آنچه امروز باید انجام شود، تشکیل یک آلترناتیو جدی از فعالین داخل و خارج برای سامان دادن به مدیریت دوران گذار و معرفی آن ب مردم و کسب پشتیبانی آنان است.

نیروهای مسلح، کارمندان دولت، کارگران و معلمان و بخش میانی، به دیوار محکمی برای تکیه نمودن احتیاج دارند تا بتوانند استقلال خود از نظام را جامه عمل پوشانده و بر تردیدهای خود غلبه نمایند.

این آلترناتیو، بخصوص در صورت موفقیت به بحث های تجربیدی و غیر واقعی و حاشیه ای پایان خواهد داد و وارد تعامل با جامعه، نظام و جهان آزاد خواهد شد تا گذار از جمهوری اسلامی به دموکراسی سکولار در زمان کوتاهتر و هزینه کمتری صورت گیرد.

حسن شریعتمداری  
هامبورگ - ۲۰۱۸/۷/۲۹

کیفی مطالبات اجتماعی گذار محور، تشویق به تظاهرات و اعتصابات و آزاد سازی انتخابات و بایکوت نظام در مجامع بین المللی و بالاخره تحمیل رفراندوم سلب صلاحیت از جمهوری اسلامی را در صدر برنامه های مبارزاتی خود قرار داده اند و در همراهی با روند و جریان تاریخ و با افزودن به خود آگاهی ملی و نقش عنصر خودآگاه و فعال انسانی، در شتاب بخشیدن و شکل دادن به تحولات جاری می کوشند به وظایف سیاسی و مدنی خود عمل نمایند.

#### نظام ج.ا در حال فروپاشی و از دست دادن انسجام داخلی

اکنون همه شاخص های علمی معتبر، گواه بر این است که نظام جمهوری اسلامی در آستانه فروپاشی اقتصادی و احتمالا از دست دادن انسجام درونی میباشد. باندهای مافیائی قدرت و ثروت، که به غلط نام جناحهای گوناگون نظام را بر خود نهاده اند، بیش از آن که دغدغه حفظ انقلاب و نظام را داشته باشند، با شتابی بی سابقه به چپاولی حیرت انگیز مشغولند و بار خود را مینهند. گویا آنان نیز آتیه ای برای این نظام نمی بینند.

کمبود آب و برق و آلودگی هوا که عمدتا حاصل فساد و عدم تخصص و کارایی و بی لیاقتی مداوم و چهل ساله کارورزان و سران این نظام است، مزید بر علت شده و اکثریت جامعه را به این نتیجه رسانده که دیگر ما را بس است و باید از این نظام عبور نمود.

# زلزله دی ماه و انتظار رخداد بزرگ

مهدی عربشاهی



این شعار شاید چندین فراگیر نبود و مهم‌ترین جایی که سر داده شد در جمع دانشجویان دانشگاه تهران بود. اما این شعار توضیح خوبی بود از زلزله سیاسی در ایران و صدای تولد جریان‌های رادیکال‌تری بود که در تمام این سال‌ها از سوی هسته مرکزی قدرت با تمام توان سرکوب شده بودند و اصلاح‌طلبان هم آنها را نادیده یا بسیار دستکم گرفته بودند.

## جریان شناسی نیروهای سیاسی

شاید برای جریان شناسی نیروهای سیاسی بتوان از معیارها و شاخص‌های مختلفی بهره برد. برای شروع تحلیل سیاسی یا حتی فعالیت سیاسی باید شناختی دقیق از جناح‌بندی نیروهای سیاسی داشت و بتوان آنها را به دسته‌های مختلف تقسیم کرد تا روابط و مکانیزم اثرگذاری آنها را بهتر دریافت.

قدیمی‌ترین متد تحلیل سیاسی ایران تقسیم‌بندی نیروها به دو دسته چپ و راست بوده است که بیشتر ناظر به گرایش اقتصادی آنها است. شاید هنوز هم بتوان هر جریان سیاسی را بر اساس دیدگاه و برنامه اقتصادی مطلوب آن روی یک محور مختصات از چپ تا راست جایابی کرد. هر قدر روی این محور مختصات از میانه به سمت چپ برویم دغدغه‌های اقتصادی به سمت مسائلی چون برابری اقتصادی میل می‌کند و هر قدر به سمت راست برویم دغدغه‌هایی چون توسعه یا اقتصاد بازار آزاد اولویت می‌یابد.

شاید از سوی دیگر بتوان جریان‌های سیاسی را بر اساس مدل حکومتی مطلوب آنها تقسیم کرد. این مدل تقسیم‌بندی در میان نیروهای اپوزسیون از ارج و قرب بیشتری برخوردار بوده است تا جایی که گروهی روی پادشاهی خواه بودن و گروهی روی جمهوری خواه بودن خود تاکید می‌کنند. البته در نیروهای داخل نظام هم برخی گویی تمایل بیشتری بر وجه اسلامی حکومت

اعتراضات دی‌ماه ۹۶ اگر چه چندان دیرپا نبود و مانند همه اعتراضات سیاسی و اجتماعی سالیان اخیر با موج سنگینی از سرکوب به خاموشی گرایید، اما مانند زلزله‌ای مختصات صفحه سیاست در ایران را تکان داد. این اتفاق مانند آفتابی به جریان‌های سیاسی رادیکال‌تر که خواهان گذار از نظم سیاسی موجود هستند جان دوباره‌ای بخشید و آنها را امیدوار کرد تا فعالیت‌های خود را با انرژی و انگیزه جدیدی در پیش بگیرند.

## بازی تمام شد؟

سالیان درازی بود که صحنه سیاست داخلی ایران به دو جریان مجاز اصلاح‌طلب و اصولگرا تقسیم شده بود و تنها این دو جریان اجازه مشارکت رسمی در فرآیندهای سیاسی را داشتند. در این میان جریان اصلاح‌طلب نیز همواره در معرض تیغ سرکوب قرار داشت و هر چند سال یک بار چهره‌های شجاع‌تر و جدی‌تر آن از سوی مرکز اصلی قدرت هرس می‌شدند تا مختصات سیاسی در حال تغییر به دوگانه اعتدال‌گرا- اصولگرا به جای اصلاح‌طلب- اصولگرا باشد.

در تمامی این سال‌ها اصولگرایان به رانت دسترسی بیشتر به قدرت مانند امکان حضور در نهادهای انتصابی و خیال آسوده از حضور همیشگی در رقابت‌های انتخاباتی متکی بودند. رانت اصلاح‌طلبان اما از جنس دیگری بود. آنها اگر چه یک در میان می‌توانستند از مانع نظارت استصوابی شورای نگهبان عبور کنند و معمولاً باید به حمایت از چهره‌های درجه دو و محافظه‌کارتر خود تن می‌دادند، اما از یک بابت خیالشان راحت بود. اصلاح‌طلب‌ها پیشروترین نیرویی بودند که امکان حضور رسمی در رقابت سیاسی در چارچوب جمهوری اسلامی را داشتند و بخش بزرگی از مردم که صدای منحصر به فرد خود را در میدان سیاست نداشتند، ناچار بودند که گاهی به امید گشایش‌های سیاسی و اجتماعی موقت رای خود را در اختیار نیروهای سیاسی اصلاح‌طلب بگذارند. این به اصلاح‌طلبان قدرتی داده بود که خود را پیروز هر انتخاباتی ببینند که در آن میزان مشارکت از حد معینی بالاتر است.

شاید مهم‌ترین شعار سیاسی اعتراضات دی‌ماه شعار "اصلاح‌طلب اصولگرا دیگه توموه ماجرا" بود.

دارند و گروهی سمت و سوی خود را بیشتر به سود وجه جمهوریت نظام تنظیم می‌کنند.

مذهب و رابطه آن با سیاست و حکومت معمولاً شاخص مهم دیگری برای تقسیم‌بندی نیروهای سیاسی است. گروهی مطلوب حکومت دینی را دنبال می‌کنند و گروهی حکومت دموکراتیک دینی را مطلوب خود می‌دانند. بخشی اما اگر چه به جدایی دین از حکومت باور دارند اما همچنان به دنبال نقش‌آفرینی دین در عرصه سیاست و اجتماع هستند و مثلاً دوست دارند در یک حکومت دموکراتیک در قالب یک حزب مذهبی یا مسلمان فعال باشند. تفسیر گروه دیگری از سکولاریسم اما جدایی کامل دین از سیاست است، هر چند بخشی این را هم کافی ندانسته و به دنبال حذف کامل نمادهای دینی از جامعه هستند تا جایی که می‌توان آنها را دین‌ستیز نامید.

مسئله ایران و رابطه هویت‌های ملی و اتنیکیتی هم از مسائلی است که اگر چه نیروهای مرکزگرا کمتر به آن توجه دارند اما در میان اتنیک‌های ایرانی شاخص مهمی برای دسته‌بندی جریان‌هاست. اینکه جریان‌ها به مدلی متمرکز بر اساس تعریف غالب از ایران و با محوریت زبان فارسی باور داشته باشد یا به دنبال تمرکززدایی در شکل نوعی از فدرالیسم (استانی یا قومی) باشد و نقش زبان‌های مادری را پررنگ و حتی گاهی هم‌تراز زبان فارسی بدانند خود شاخصی تعیین‌کننده در جریان

**اصلاح طلبان کنونی در بیان هدف خود را ایجاد تغییر اما مشروط به حفظ نظام می‌دانند. آنها بر شیوه‌های انتخابات محور و روش فعالیت سیاسی در چارچوب قانونی قانع بوده و حتی برای به دست آوردن فضای فعالیت رسمی بیشتر حاضر به تطبیق خود با خط قرمزهای فراقانونی هسته سخت قدرت هم هستند تا بتوانند با اعتمادسازی برای آنها شانس حضور پررنگ‌تر در قدرت را به دست آورند. آنها افق زمانی تغییرات مدنظر خود را بسیار بلندمدت می‌دانند و گاهی حتی به مثال‌های چندصدساله متوسل می‌شوند. معمای اصلاحات این است که باید برای اصلاحات از بالا به درون قدرت راهی داشته باشند و وقتی پا به تالار قدرت می‌گذارند برای تداوم حضور در آن باید به فرامین مراکز امنیتی و قضایی گردن نهند و از ایجاد تغییرات چشم‌پوشی کنند.**

جامعه مدنی می‌دانند و بر شیوه مطالبه‌محوری پافشاری می‌کنند. آنها هدف خود را تحقق مطالبات اجتماعی و سیاسی تا حد نهایی تغییر نظام و جایگزینی آن با یک حکومت دموکراتیک می‌دانند و در این میان روش نافرمانی مدنی را ابزاری کارآمد می‌دانند که اگر فراگیر شود می‌تواند پازل دموکراسی در ایران را قطعه قطعه کامل کند. افق زمانی این نیروها تغییرات در میان مدت است و اصراری بر ایجاد تغییر نارس و کوتاه‌مدت ندارند هرچند که اگر فرصت احتمالی چنین تغییری پدیدار شود از آن استقبال می‌کنند. در انتهای این محور مختصات نیروهای سیاسی

که خود را اصلاح طلب می‌نامند. تولد این گروه مولود پیروزی سید محمد خاتمی در انتخابات ۷۶ بود و زمانی هدف خود را ایجاد تغییرات تدریجی، گام به گام و مسالمت‌آمیز اما جدی تعریف کرده بودند. طی سال‌های ۷۶ تا ۷۹ این گروه از فتح سنگر به سنگر خانه‌های قدرت و دموکراتیزاسیون مرحله‌ای سیستم سخن می‌گفت. آنها برای تغییر قانون نظارت استصوابی خیالاتی داشتند و مدعی بودند که به زودی دامنه بازی سیاست رسمی را روی غیر خودی‌ها هم خواهند گشود. با این حال روند وقایع آنها را گام به گام عقب راند تا جایی که برخی به طنز گفتند حکومت اصلاح طلبان را

شناسی نیروهای سیاسی است. البته نباید نادیده گرفت که حتی گرایش‌هایی به دنبال جدایی بخش‌هایی از ایران بر اساس هویت اتنیکی هستند.

مشی و روش مورد نظر یک گروه یا نیروی سیاسی هم در جایابی او در مختصات نقشه سیاسی ایران موثر است. اینکه فردی تا چه حد به استفاده از روش‌های مسالمت‌آمیز پایبند است یا اینکه به دنبال تحمیل اراده خود به جامعه با روش‌های خشونت‌آمیز است. در این میان هم در سمت نیروهای درون سیستم می‌توان نیروهای خشونت‌گرا را مشاهده کرد و هم در سمت بیرون سیستم می‌توان اپوزیسیون مسالمت‌جو یا خشونت طلب را دید.

**محور مختصات نیروهای سیاسی**

شاخصی که این روزها نیروهای سیاسی را افراز می‌کند اما هیچ یک از شاخص‌های بالا نیست. این روزها مهم‌ترین مساله شاید نوع رابطه هر گروه و جریان سیاسی با حکومت مستقر است. بر این اساس اگر بخواهیم نیروهای سیاسی را روی یک محور مختصات ترسیم کنیم در راست‌ترین نقطه آن اقتدارگرایان می‌نشینند که بیشترین نزدیکی را با هسته سخت حاکمیت دارند. آنها بیشتر نیروهای برآمده از نهادهای امنیتی و نظامی هستند که تاکنون بیشترین سهم را از کیک قدرت در جمهوری اسلامی داشته‌اند. هدف اصلی آنها سرکوب نیروهای سیاسی و اجتماعی و اعمال سلطه بر جامعه است. در گذشته برخی این جریان را راست وحشی می‌نامیدند. کمی از سمت راست که به میانه حرکت کنیم به

**افندارگرایان | اصولگرایان | اعتدالگرایان | اصلاح طلبان | تحول خواهان | براندازان**

موسوم به برانداز یا سرنگونی طلب می‌نشینند که هدف اصلی خود را سرنگونی نظام می‌دانند و معمولاً این را مهم‌ترین شاخص برای تنظیم رابطه خود با نیروهای سیاسی دیگر می‌دانند. آنها روش اصلی ایجاد تغییر را افزایش ناراضی عمومی تا مرحله شورش و اعتراضات توده‌ای دانسته و از هر نوع فشار خارجی که روند فروپاشی سیستم سیاسی را تسریع کند استقبال می‌کنند. آنها به دنبال ایجاد تغییرات در افق زمانی کوتاه‌مدت بوده و چون چشم انتظار اعتراضات وسیع توده‌های مردم هستند به دنبال یک رهبر فرهمند و کاریزماتیک برای هدایت این اعتراضات سراسری هستند.

البته باید به این نکته دقت کرد که جریانات ذکر شده در بالا از نظر سازماندهی تشکیلاتی، دسترسی به رسانه‌های عمومی، داشتن چهره‌های شناخته شده و حتی پایگاه اجتماعی الزاماً شرایط یکسان و هم‌وزنی ندارند.

آیا اگر صحنه سیاست را ساده‌تر ببینیم یا ساده‌تر ادامه در صفحه ۶۱

اصلاح کرد و گروهی دیگر آنها را به اسم اصلاح طلب و به صفت استمرار طلب خواندند. در هر حال اصلاح طلبان کنونی در بیان هدف خود را ایجاد تغییر اما مشروط به حفظ نظام می‌دانند. آنها بر شیوه‌های انتخابات محور و روش فعالیت سیاسی در چارچوب قانونی قانع بوده و حتی برای به دست آوردن فضای فعالیت رسمی بیشتر حاضر به تطبیق خود با خط قرمزهای فراقانونی هسته سخت قدرت هم هستند تا بتوانند با اعتمادسازی برای آنها شانس حضور پررنگ‌تر در قدرت را به دست آورند. آنها افق زمانی تغییرات مدنظر خود را بسیار بلندمدت می‌دانند و گاهی حتی به مثال‌های چندصدساله متوسل می‌شوند. معمای اصلاحات این است که باید برای اصلاحات از بالا به درون قدرت راهی داشته باشند و وقتی پا به تالار قدرت می‌گذارند برای تداوم حضور در آن باید به فرامین مراکز امنیتی و قضایی گردن نهند و از ایجاد تغییرات چشم‌پوشی کنند.

سمت چپ اصلاح طلبان در این محور مختصات، نیروهای سیاسی و اجتماعی هستند که می‌توان آنها را تحول خواه نامید. تحول خواهان خاستگاه اصلی خود را

اصولگرایان سنت‌گرا و محافظه‌کاری می‌رسیم که عمده‌ترین نیروهای آنها را روحانیت و بازار تشکیل می‌دهند. اینها که زمانی رهبری جناح راست را برعهده داشتند به مرور زمان با رشد اقتدارگرایان جایشان در میان نیروهای اصلی حاکمیت کمی تنگ شد هرچند که هنوز جایگاه خود را درون سیستم حفظ شده می‌بینند.

کمی دیگر حرکت به سمت میانه ما را به اعتدال‌گرایان می‌رساند. جریانی که تا وقتی هاشمی رفسنجانی در میان جناح راست ارج و قرب داشت مرز روشنی با اصولگرایان نداشتند اما در جریان جدایی نیروهایی چون کارگزاران سازندگی حساب شان را از آنها جدا کردند و حالا با محوریت حسن روحانی در یک اتحاد نسبی با اصلاح طلبان به سر می‌برند. این گروه که وزن بالایی از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌های درون سیستم را جذب خود کرده بیشترین هدف خود را برقراری میزانی از عقلانیت و واقع‌گرایی درون سیستم می‌داند اما حرفی از ایجاد تغییرات نمی‌زند. از میانه که کمی به چپ برویم به نیروهایی می‌رسیم

| جریان     | هدف                                 | روش                      | زمانبندی/افق زمانی |
|-----------|-------------------------------------|--------------------------|--------------------|
| اصلاح طلب | تغییر مشروط به حفظ نظام             | در چارچوب قانون کنونی    | بسیار بلندمدت      |
| تحول خواه | تحقق مطالبات تا حد نهایی تغییر نظام | نافرمانی مدنی            | میان مدت           |
| برانداز   | سرنگونی نظام                        | شورش و فشار برای فروپاشی | کوتاه مدت          |

# «تحول خواهی» چیست؟

رضا علیجانی



تا قبل از فروپاشی بلوک شرق دوگانه «اصلاح-انقلاب» بر ادبیات سیاسی ای که می خواست روند «تغییر» در جوامع مختلف را توضیح دهد، غلبه داشت. اما به تدریج و به خصوص پس از روندهای متنوع و متکثر تغییر در حکومت‌های بلوک شرق ادبیات نوینی پا گرفت که خود را در مفهوم «اصقلاب» (که توسط تیموتی گارتن اش تحلیل گر تحولات بلوک شرق ابداع شد) و به طور وسیعتر و عمیق تر در مفهوم «گذار» (به دموکراسی) نشان داد.

در ایران اما مبحث رفرم و اصلاح از دوم خرداد به بعد رواجی گسترده یافت و دو دهه است که با عین و ذهن جامعه و فعالان سیاسی و مدنی ما سرو کار دارد. (البته روند اصلاح در ایران تاریخی طولانی دارد و شاید در دوران جدید تاریخ ایران به عباس میرزا و امیر کبیر

و میرزا حسین خان سپهسالار و ... و بالاخره جبهه ملی و نهضت آزادی می رسد که این دومی دیرپاترین جریان اصلاح طلبی ایرانی بوده است).

رویکرد انقلابی و در واژگان رایج تر در دهه های اخیر یعنی «براندازی» و «سرنگونی طلبی» در طول چهار دهه بعد از انقلاب همیشه کمابیش حضوری سیاسی و تبلیغاتی داشته و گاه در حیطه عمل نیز بر فضای سیاسی کشور سایه انداخته است.

سالیانی چند است که مفهوم تحول و «تحول خواهی» نیز وارد ادبیات سیاسی ما گردیده است. بسیاری فعالان سیاسی به صورت اجمالی و تجسمی حضور هر سه گرایش را دیده و تجربه کرده اند. تلاش های فکری و نظری چندی نیز برای صورت بندی دقیق تر این مفاهیم تا آنجا که بتواند واقعیت مستقل از ذهن را در عرصه سیاست ایران توضیح دهد صورت گرفته است. نگارنده نیز سیاه هه هایی در این باره داشته است (۱). این نوشتار نیز نقطه چینی است در روند این تبیینات.

در چند فصل (تبار- هدف- روش) به تبیین مفاهیم مورد نظر می پردازیم.

## تبار تاریخی

۱-اصلاح طلبان: تبار تاریخی اصلاح طلبان عمدتا به آیت الله خمینی و جریان خط امامی و گرایش موسوم

ملی هستند (اعم از مذهبی یا غیر مذهبی) که مصدقی بوده و از منظر پرنسب های الهام گرفته از او به مسائل سیاسی می نگرند مانند طیف آقای بنی صدر و بخشهای متنوع جبهه ملی و دیگر ملیون در داخل و خارج که خواهان تغییر کلیت ساختار قدرت به عنوان پیش مقدمه هر تغییری هستند، اما به علت پرنسبهای ملی و مصدقی شان با تحریم و حمله نظامی و کمک گیری از نیروهای خارجی برای روند تغییر مخالفند و کم و بیش، روشن و ناروشن، خواهان نوعی انقلاب مردمی هستند.

۲-ب. چپ های ضد استبداد دینی- ضد سلطه جهانی: دسته دیگر نیروهای چپی هستند که هم ضد سرمایه داری و ضد سلطه جهانی (ضدامپریالیسم) از یکسو و ضد استبداد دینی از سوی دیگر هستند. آنها نیز به علت پرنسب های چپ شان مخالف تحریم و حمله خارجی و یا همکاری با قدرتهای خارجی برای ایجاد تغییر در ایران هستند. ایشان تغییر را کار مردم ایران به خصوص اقشار زحمتکش آن می دانند. بیانیه اخیر آنان با دویست و بیست امضا در خارج از کشور نشان روشنی از این رویکرد است. (منتشره در اینجا)

۳-ب. طرفداران سرنگونی به هر قیمت: دسته سوم اما خود طیف وسیعی را در بر می گیرد که در مسیر سرنگونی طلبی معتقد به همسویی و همکاری و کمک گیری از قدرت های خارجی نیز هست. این طیف عموما

و ... پس از فوت رهبر کاریزماتیک؛ در سه جلوه سروش (و حلقه کیان)، مخملباف و کارگزاران (در عرصه های مختلف فکری و دینی - هنر و ادبیات - مدیریت و اجرا) وارد مرحله جدیدی از حیات فکری و سیاسی و مدیریتی خود شد و در امتداد روشننگری های جریان های دیگری که از منندهای کوچک مطبوعاتی باز شده به سوی شان (همچون ایران فردا و آدینه و دنیای سخن و پیام امروز و پیام هاجر و ...) به اتفاق دوم خرداد رسید و جریان رانده شده از حکومت دوباره و با تجدید حیاتی فکری- سیاسی- دینی و با داعیه های جدیدی از توسعه سیاسی و جامعه مدنی و ... وارد قدرت گردید. بررسی تحلیلی- انتقادی روند بیست ساله اصلاحات خود مقوله دیگری است. (۲)

۲-براندازان و سرنگونی طلبان: این دسته طیف متنوعی را تشکیل می دهند. اما همه در یک عنصر مشترک اند که امکان هر گونه تغییر در حکومت جمهوری اسلامی را غیر ممکن و سرنگونی حکومت را شرط اولیه هر گونه سیاست ورزی تغییر خواهانه در ایران می دانند.

شاید بتوان در یک نگاه کلی و با شاخص و متغیر «عنصر ملی» و «درون جوش بودن تغییر» آنها را به سه دسته تقسیم کرد.

۲-الف. نیروهای ملی و مصدقی: یک دسته نیروهای

از تحریم های اقتصادی و گاه حتی حمله خارجی به ایران دفاع می کنند و یا همسویی نشان می دهند. یک سوی این طیف سلطنت طلبانی هستند که با اصل انقلاب مخالف بوده و از چهار دهه پیش خواهان شکست و سرنگونی حکومت جدید و بازگشت نظام سابق

دو گرایش دیگر بر آن تصریح می شود. بدین ترتیب باید گونه شناسی نیروها از منظر هدف را در رابطه با متغیر «قدرت مستقر» کنونی بررسی کرد.

نسبت نیروهای برانداز، تحول خواه و اصلاح

اینکه حکومت بماند و اصلاح شود یا اصلاح ناپذیر است و باید برود و مقدمه و لازمه هر تغییری سرنگونی حکومت است (یعنی مبنا و نقطه عزیمت دو رویکرد اصلاح طلبی و براندازی یا همان دوگانه اصلاح یا انقلاب که مدل کهنه و سپری شده ای در تحلیل سیاست و تغییر تحول در آن است)، نیست. تحول خواهان از منظر ماهیت و سرنوشت قدرت و حکومت به ایران نمی نگرند بلکه از منظر مردم و زندگی و سرنوشت آنان بحث از سیاست را شروع می کنند. از این منظر سیاست و تغییر با شاخص ها و متغیرهای متفاوتی مورد ارزیابی قرار میگیرد. البته هر دو رویکرد اصلاح طلبی و تحول خواهی سعی می کنند این منظر مستقل را نبینند و گفتنشان را از زاویه دید دوگانه خویش مورد توجه و تحلیل قرار دهند و این چیزی جز تقلیل و تحریف تحول طلبی نیست.

در واقعیت روند سیاسی ایران نیز نمی توان تجربه مطالبه محوری و مبانی آن را نادیده گرفت و نسبت به آن بی اعتنا بود. تحول خواهان توجه دارند که بخش مهمی از اقبال مختلف جامعه «هدف» و اهدافی متفاوت از روشنفکران و فعالان سیاسی دارند. بخش مهمی از جامعه خواهان تغییر «وضعیت زندگی» شان هستند. مسئله سیاست و قدرت و شکل حکومت برای آنها امری ثانوی است. به تعبیر گیدنز آنها «سیاست زندگی» را دنبال می کنند. روشنفکران و فعالان سیاسی و مدنی آرمان خواه به دنبال «سیاست راهی» هستند. نگاه اول جزء نگر و نگاه دوم کل گراست. نگاه اول مصداقی و تحقیقی است و نگاه دوم مفهومی و آرمانی. تحول خواهی تلاشی است برای ترکیب این دو نوع سیاست ورزی.

### راه نوین سیاست ورزی که «مطالبه محوری» سال ۸۸ گشود

حرکت «مطالبه محور» در انتخابات ۸۸ که منجر به جنبش سبز گردید مهم ترین نشانه تولید نوع جدیدی از سیاست ورزی در ایران گردید. سیاست ورزی ای که هنرمندانه سعی در تلفیق سیاست زندگی و سیاست راهی داشت. این رویکرد در واقع سیاست ورزی مبارزاتی دهه های قبل از خود را که عمدتاً از سنت انقلابی چپ می آمد دچار یک دگردیسی بنیادی کرد. در سیاست ورزی انقلابی «تا» حکومت تغییر نکند امکان هیچ تغییری نیست. همه «مطالبات» و خواسته ها از بهبود وضعیت ترافیک و آلودگی هوا گرفته تا حق و حقوق زنان مطلقه و امثال آن تا مسائل کلان تری همچون آزادی و دموکراسی و عدالت و رفع تبعیض همگی موکول و مشروط به تغییر کلیت ساختار قدرت است. اما حرکت های مطالبه محور زنان و دانشجویان و ... که در انتخابات ۸۸ تبدیل به یک گفتمان سیاسی کلان گردید نشان داد که اقبال مختلف مردم نمی توانند زندگی روزمره خود و حل همه مشکلات و مضامنتان را «تا زمان» نامعلومی در آینده که کل ساختار قدرت تغییر کند و در این فاصله همه باید همه توان و انرژی شان را مصروف تغییر کلیت ساختار قدرت کنند؛ متوقف و موکول نمایند.

مطالبه محوری ۸۸ (از جمله با این بیانیه) راه نوینی در سیاست ورزی و مبارزات آرمان خواهانه در ایران گشود. به این معنا که دستیابی به مطالبات آرمانی، در نقطه ای موعود و متعلق به آن سوی پیروزی نهایی و رسیدن زمان دگرگونی بنیادی نیست بلکه روندی است تدریجی که از تقاضا و پیگیری و مبارزه برای دستیابی به مطالبات زیر سقف تحمل حکومت و قابل حصول در همین ساختار قدرت و در حد توان کنشگران کنونی و

در چند فصل (تبار - هدف - روش) به تبیین اصلاح طلبی و براندازی و تحول خواهی می پردازیم. تبار تاریخی اصلاح طلبان عمدتاً به آیت الله خمینی و جریان خط امامی موسوم به چپ درون حکومت برمی گردد. تحول خواهان طیف گسترده ای را تشکیل می دهند و بخشی از نیروهای با تبار مصدقی (همچون بخشی از ملی ها، ملی - مذهبی ها، نهضت آزادی که از ابتدای انقلاب به صراحت با ورود اصل ولایت فقیه به قانون اساسی ج.ا مخالفت کرده اند)، چپ های دموکرات ملی، جمهوری خواه ها و ... را در بر می گیرد. براندازان و سرنگونی طلبان را شاید بتوان با شاخص «عنصر ملی» و «درون جوش بودن تغییر» به سه دسته تقسیم کرد. الف. نیروهای ملی و مصدقی مانند طیف آقای بنی صدر و بخشهای متنوع جبهه ملی و دیگر ملیون در داخل و خارج. ب. چپ های ضد استبداد دینی - ضد سلطه جهانی... و پ. طرفداران سرنگونی به هر قیمت که خود طیف وسیعی را در بر می گیرد.

طلب با «قدرت مستقر» اصلاح طلبان: آنها خواهان انجام رفرم ها و اصلاحات تدریجی در چارچوب نظام هستند. شاید ذیل این گفتمان بتوان سه گرایش محافظه کار (طرفداران رفرم و اصلاح زیر سقف تحمل نظام و ولایت فقیه و طرفداران بهبود روابط با رهبر) - میانه رو (طرفداران رفرم زیر سقف قانون اساسی ولو در رویکرد انتقادی به رهبر و مواضع و عملکردش) - رادیکال (خواهان اصلاح ساختاری و تغییر در قانون اساسی) را مشاهده کرد. گرایش سوم در مرز تحول خواهی قرار دارد و به آن نزدیک می شود.

اما منظور از اصلاح و رفرم چگونه که در مراحل اولیه اصلاح طلبی توضیح داده و تبلیغ می شد مسائل مهمی همچون «محدود و پاسخگو کردن قدرت» و «ایران برای همه ایرانیان» و «رفع تبعیض» و «پذیرش تکرر درونی جامعه» در ابعاد مختلف و «تعامل به جای تقابل» در سیاست خارجی و نظایر آنها بود.

سرنگونی طلبان: وجه مشترک همه سرنگونی طلبان شروع سیاست ورزی و مشروط کردن هر گونه کنش سیاسی به سرنگونی حکومت است. بدون این امر هیچ امکان تغییری در وضعیت زندگی خرد و روزمره، و کلان و عمومی جامعه وجود ندارد.

تحول خواهان: هدف تحول خواهان گذار تدریجی از استبداد دینی به حکومتی دموکراتیک و جدایی دین و دولت و رفع تبعیض همه جانبه با استفاده غیرتنزه طلبانه از همه ابزارهای مفید واقعی و موثر است. سیاست ورزی مشروط و موکول به یک ابزار (انتخابات) و یا انقلاب مردمی) نیست. گذار به دموکراسی یک شکل و یا روند تک سناریویی آنگونه که اصلاح طلبان و سرنگونی طلبان تصور می کنند، ندارد و روند و شکل گذار می تواند متنوع و حتی گاه منحصر به فرد باشد.

### مبنای بنیادی نگاه به «سیاست» از سوی تحول خواهان

این رویکرد تحول خواهان ریشه در این امر دارد که آنان سیاست و سیاست ورزی را از نگاه به بالا شروع نمی کنند. از نظر آنان اساساً شروع بحث سیاست از

بوده اند و سوی دیگرش مجاهدین خلق قرار دارند که خود از نیروهای چپ انقلاب ضد سلطنتی بوده اما با برخورد حذفی حکومت جدید به تدریج و با دست بردن به سلاح و با اعتقاد به مشی مسلحانه بدنبال سرنگونی آن برآمدند. در میان این دو سر طیف نیز افراد متنوعی هستند که پیشینه های مختلفی دارند از اصلاح طلبان و یا منتقدان سالهای اولیه پس از انقلاب گرفته تا چپ های تغییر جهت داده، از فعالان انجمن های اسلامی و دیگر انجمن های دانشجویی گرفته تا نزدیکان به سلطنت و یا شرکت کنندگان در کودتای نوژه و افراد گمنام و کم سابقه ای که در نهادهای نزدیک و مورد حمایت ثنوکان ها یا اسرائیل و عربستان و ... مشغول کار هستند.

۳- تحول خواهان: این ها مخالفان حکومت ولایت فقیه و استبداد دینی و طرفدار دموکراسی خواهی ملی با پیشینه های مختلف هستند. این دسته نیز طیف گسترده ای را تشکیل می دهند و بخشی از نیروهای با تبار مصدقی (همچون بخشی از ملی ها، ملی - مذهبی ها، نهضت آزادی که از ابتدای انقلاب به صراحت با وزود اصل ولایت فقیه به قانون اساسی ج.ا مخالفت کرده اند)، چپ های دموکرات ملی، جمهوری خواه ها و ... را در بر می گیرد که به علت مخالفت با اصل ولایت فقیه و حکومت دینی از یکسو و درون جوش دیدن تغییرات از سوی دیگر خواهان تغییرات تدریجی و ملی و مسالمت آمیز در درون کشور با استفاده از ابراهای گوناگون تغییر برای گذار به دموکراسی و آزادی و رفع تبعیض هستند.

از منظر «هدف» شاید اگر به صورت انتزاعی و مجرد به این مقوله بنگریم اهداف کلان و آرمانی چون آزادی و عدالت و رفع تبعیض و نظایر آن جزء اهداف مشترک همه گرایشات سیاسی در ایران باشد.

اما وقتی به نسبت سنجی این اهداف با نوع حکومت می رسمیم اختلاف آراء روشن می شود. اصلاح طلبان بنا به تعریف پروژه سیاسی شان توافقاً با جدایی دین و دولت و حذف نهاد ولایت فقیه و ملحقاتش و به عبارتی سکولاریسم سیاسی ندارند. این هدفی است که از سوی



و حقوق بشر و نیز ناراضیان اجتماعی و معترضان به سبک زندگی خواهان آزادی های اجتماعی و رفع اجبارهای فقهی و شریعت محور بر سبک زندگی به خصوص برای جوانان و به طور گسترده تر در مورد زنان؛ اهداف متنوع و متعددی را دنبال می کنند. شاید بتوان گفت بخش مهمی از آنان نه اصلاح طلبند و نه سرنگونی طلب، آنها خواهان تغییر و تحول زندگی خویش از هر راه ممکن هستند.

تحول خواهان با درک و دریافت این تغییر گسترده اجتماعی است که معتقد به استفاده از همه ابزارهایی هستند که بتواند «زندگی مردمان» را به سمت آزادی و رفاه و عدالت و رفع تبعیض ببرد. اما این امر بدون تغییر ساختار قدرت از طرق مختلف میسر نیست. برای «ترکیب» سیاست زندگی و سیاست رهایی و با استفاده

را به موازات صدای غالب محافظه کار در عرصه عمومی مطرح سازد.

در ماه های اخیر موجی انتقادی نیز در بدنه جواناتر اصلاحات بوجود آمده است که خواهان اصلاح اصلاحات هم به لحاظ گفتمانی و هم به لحاظ نهادی و تشکیلاتی شده است. فرجام رویکردهای اخیر که به صورت وسیع به ضرورت جمع بندی رسیده و نگاهی انتقادی به روند اصلاحات دارد، هنوز چندان روشن نیست. شاید در عرصه اولین انتخابات بعدی این روندها به صورت بندی جدیدی برسد.

سرنگونی طلبان: سرنگونی طلبان خواسته و ناخواسته الگویی شبیه انقلاب ۵۷ را در ذهن دارند. سرنگونی حکومت از طریق اعتراض و انقلاب مردمی. آنها در هر کنش انتقادی و اعتراضی در جامعه همچون

توازن قوای سیاسی-اجتماعی موجود شروع می شود و تا مطالبات بالاتر و بنیادی تری تداوم می یابد و در یک روند تصاعدی همراه با آزاد شدن انرژی و توان مردم به تدریج وارد حیطه هایی می شود که فراتر از دیواره های حقوقی و یا حقیقی ساختار مستقر است. تحول خواهی یعنی دیدن، به رسمیت شناختن و همراهی با این روند. اصلاح طلبی سقف خواسته اش را به این افقها نزدیک نمی کند و سرنگونی طلبی همچنان در الگوهای کلاسیک سیاست ورزی دو قطبی اصلاح یا انقلاب محدود و گرفتار مانده است و ارتباط زنده اش را با جامعه و خواسته ها و روندها و توانشهای آن از دست داده است. به همین خاطر گاه از سوی بخش مهمی از جامعه ذهنی و دور از واقع و گاه حتی عجیب و غریب و بیرون آمده از غار اصحاب کهف تلقی می شود. از همه اقلش و اصناف جامعه نه می توان این توقع را داشت که زندگی روزمره شان و آرزوی بهبود اجزاء مختلف آن را تا سرنگونی حکومت تعطیل و متوقف کنند و نه از همه شهروندان متوقع یک مبارز تمام عیار برای راه پر هزینه سرنگونی کلیت نظام بود. هر قدر سطح کنش و بالطبع هزینه سیاسی و امنیتی مترتب بر آن بالاتر رود از تعداد افراد و اقشار برای حضور در چنین روند و پروژه ای کاسته خواهد شد. تنها در وضعیت مناسب و تناسب قوای اجتماعی کاملا به نفع مردم است که می توان پروژه های پر هزینه را دنبال نمود. سرنگونی طلبان هر اعتصاب شغلی را در ذهن خویش مصادره به مطلوب می کنند و تصور می کنند این اعتراض یا اعتصاب به قصد سرنگونی که آنان بدنبالش هستند صورت گرفته است. در حالی که در واقعیت امر چنین نیست و بخش غالبی از اعتصاب کنندگان وقتی به نتیجه صنفی شان و یا حتی بخشی از آن برسند صحنه را ترک خواهند کرد. (۳)

### از منظر «روش»

اصلاح طلبان: اصلاح طلبان عموماً «انتخابات محور» هستند. به ابزارهای دیگر یا مشکوک اند و یا بی رغبت. بنا به دلایل و عللی که مستقلاً قابل بحث است. به تلاشها و مبارزات مطالباتی صنفی و سندیکایی (معلمان و کارگران و بازنشستگان و...)، شاید به جز جنبش دانشجویی که به آن بیشتر به عنوان بازوی سنادی و انتخاباتی می نگرند، بی اعتنا هستند. به اعتراض خیابانی مشکوک و حتی مخالفند. در اعتراضات دی ماه سرنا را از سرگشادش نواختند و به جای این که این فشار از پایین را به ابزار چانه زنی از بالا تبدیل کنند، در کنار بالا قرار گرفتند و پایین را از سوره ای شدن ترسانند. جنبش سبز نیز که به صورت خودجوش و مردمی و با بدنه ای رنگین کمانی اتفاق افتاد اما رهبران از نیروهای اصلاح طلب بودند تنها موردی بود که بخش مهمی از اصلاح طلبان نگاه همراهانه به آن داشتند. جنبش سبز اما در کلیتش درونمایه و رویکردی تحول خواهانه داشت. رهبران این جنبش نیز به تدریج به سمت اصلاحات ساختاری رفتند. بخش مهمی از اصلاح طلبان به تدریج از این جنبش و رهبری اش فاصله گرفتند و حتی به نقد آن پرداختند....

بعد از بازداشت و ضربه امنیتی به جریان اصلی اصلاحات پس از جنبش سبز، بخش های حاشیه ای و محافظه کارتر آن دست بالا را یافتند و توانستند گفتمان محافظه کارانه خود را در ائتلاف با جریان اعتدالی به صدای اصلی این بلوک سیاسی تبدیل کنند. پس از اعتراضات دی ماه بود که به آرامی دو صدای دیگر اصلاحی (میانه و رادیکال) نیز توانست گفتار خود

**هدف تحول خواهان گذار تدریجی از استبداد دینی به حکومتی دموکراتیک و جدایی دین و دولت و رفع تبعیض همه جانبه با استفاده غیر تنزله طلبانه از همه ابزارهای واقعی و موثر است. سیاست ورزی مشروط و موقوف به یک ابزار (انتخابات و یا انقلاب مردمی) نیست. گذار به دموکراسی یک شکل و یا روند تک سناریویی آنگونه که اصلاح طلبان و سرنگونی طلبان تصور می کنند، ندارد و روند و شکل گذار می تواند متنوع و حتی گاه منحصر به فرد باشد.**

از تجارب تاریخی روند تغییر در کشورها و جوامع مختلف در چند دهه اخیر است که تحول خواهان نگاه مثبت (البته مشروط) به همه ابزارهای تغییر دارند. آنان برخلاف اصلاح طلبان و سرنگونی طلبان تک سناریویی و تک نسخه ای نیستند (انتخابات یا انقلاب مردمی). ابزارهای گوناگونی در این مسیر وجود دارد همچون صندوق رای- تلاشها و مبارزات صنفی و سندیکایی- اعتراض خیابانی- اعتصاب اقتصادی و مدنی.

مسئله اصلی تحول خواهان نه حفظ حکومت است و نه نفی آن. حفظ و نفی حکومت برای آنها از زاویه تغییر زندگی مردم و نیل به آزادی و عدالت و رفاه و رفع تبعیض است که اهمیت می یابد. بر این اساس آنها نه همیشه در انتخابات شرکت و نه همیشه آن را نفی و تحریم می کنند. اگر در انتخاباتی، رقابتی شکل بگیرد که طبق رویکرد و برنامه های برخی نامزدها تاحدی «فضای نسبی» برای فعالان سیاسی و مدنی و تا حدی «رفاه نسبی» برای اقشار مختلف مردم فراهم شود، آنان در آن انتخابات به حمایت از یک نامزد می پردازند چون برای ایشان نزدیکترین راه به دموکراسی رفاه مردم است نه فقر آنان و نیز در بستر بازتر سیاسی و اجتماعی است که تلاشگران راه دموکراسی و آزادی و عدالت می توانند رشد کنند و متشکل شوند و تلاش و مبارزه نمایند.

از منظر تحول خواهی «حفظ شفاف» معنادار و موثر در حکومت به نفع روند گذار است. بنا به تجارب و نظریات مرتبط به بحث گذار (به دموکراسی) وجود یک متحد در درون قدرت و یا لاقول نیروی نسبتاً همسو در آن می تواند نقش تسهیل گر روند گذار را ایفا کند. ضمن اینکه یکدستی قدرت همیشه باعث رشد فساد و غارت اقتصادی و ساختاری شدن روز افزون آن و نیز تسهیل سرکوب و بستن فضا برای منتقدان و مخالفان مدنی و سیاسی است.

تلاشهای صنفی و مدنی نیز باعث هم آگاهی و هم تشکل یابی و هم انگیزه گیری اقشار مختلف مردم

اعتراضات خیابانی و یا اعتراضات صنفی و سندیکایی و یا اعتصابات اقتصادی و مدنی و نظایر آن، رویای انقلاب مردمی خویش را در حال تحقق می بینند. در حالی که بخش مهمی از این کنشهای سیاسی ماهیت انقلاب و سرنگونی ندارد و خواهان تحقق خواسته ای مشخص و محدود است و تنها بخشی از این اعتراضات درونمایه ای شبیه خواسته آنان دارد.

در همین راستا سرنگونی طلبان اصلاح طلبان را مانع مهم و گاه اصلی روند مورد نظر خود می دانند. در برخورد تقریباً هر سه طیف سرنگونی طلبان این امر مشترک است که حساسیت و برخورد هیستریک و ضدی خاصی با اصلاح طلبان و گاه حتی بیشتر از بخش ولای و هسته اصلی قدرت دارند.

همچنین همانگونه که در بالا آمد بخشی از سرنگونی طلبان خواهان کمک و همکاری قدرتهای خارجی برای امر براندازی حکومت هستند. اما بخش دیگری نیز به شدت با این امر مخالفند و موضع و مرز دارند.

در رابطه با عنصر قهر و خشونت نیز نظرگاه همه سرنگونی طلبان یکسان نیست. بخش غالبی از آن از خشونت با عناوین مختلف دفاع می کند اما برخی از سرنگونی طلبان هم هستند که با خشونت مخالفند.

تحول خواهان: تحول خواهان هم از تجربه انقلاب درس گرفته اند و هم از تجربه اصلاحات (و جنبش سبز). در همه این تجربیات طیف گسترده ای از نیروها با افکار و اهداف مختلف شرکت داشتند. رنگین کمانی از گرایشات. اما یک گرایش سعی در انحصاری کردن و تملک همه جریان و جنبش را داشت.

تجربه رویکرد مطالبه محوری در انتخابات ۸۸ و جنبش سبز پس از آن و نیز به خصوص اعتراضات دی ماه که صدای بخش بدون نماینده ای در عرصه سیاسی را به صورت خودجوش فریاد زد و پژواک داد، نشانگر آن بود که ما «در ایران مردمان داریم تا مردم». این مردمان از اقشار ناراضی اقتصادی خواهان رفاه و عدالت تا ناراضیان سیاسی خواهان آزادی و دموکراسی

گردیده و مفاهیم کلی آرمانی همچون آزادی و عدالت و ... را به مصادیق مشخصی همچون حقوق صنفی و جنسی و قومی و ... و به طور کاملاً متعین تبدیل میکند. به قدرت نیز می آموزد که اقشار مختلف مردم چه خواسته هایی دارند و نمی تواند به صورت یکطرفه و استبدادی خود ببرد و بدوزد. هر حکومتی که نخواهد با جمع توده وار اجتماعی مواجه شود باید حضور تشکل های صنفی و مدنی را بپذیرد تا بتواند با نمایندگان آنها مذاکره کند. اگر فضا را در عرصه سیاست با انحصار و حذف (نظارت استصوابی) ببندد و یا عرصه را برای تلاشهای مدنی تنگ کند و یا صدای مطالبات آنها را نشنود و در برابرش سخت سری نشان دهد، آنگاه باید با اعتراضات و شورش ها و فریادهای خیابانی مواجه شود. تجمع و اعتراض خیابانی هم یک حق و هم یک ابزار دیگر برای اعمال خواست تغییر و تحول است. اصلاح طلبان نیز در گذشته سخن از فشار از پایین و چانه زنی از بالا به میان می آوردند اما در وقت عمل نگاه و برخوردی منفی با این گونه اعتراضات کردند. اعتصاب شغلی و مدنی نیز یکی دیگر از ابزارها برای اعمال فشار برای رسیدن به خواسته ها و مطالبات است. تحول خواهان نگاهی مثبت و یکسان و البته مشروط و آسیب شناسانه به هر چهار ابزار یاد شده دارند.

**«سناریوی ترجیحی» تحول خواهان**  
«سناریوی ترجیحی» تحول خواهان این است که

و رفرم از بالا در بالاترین حد خود به این دو دیواره و مانع اصلی بر می خورد و متوقف می شود. عبور از این دیوارهای بلند به جز از طریق نیروی پایین و ابزارهای سه گانه ای که یاد شد میسر نیست. تحول خواهی همه این مسیرها و ابزارها را به صورت مثبت و البته مشروط مد نظر قرار می دهد. اما سناریوی ترجیحی اش برای آینده آن است که حکومت خود در برابر خواست های مردم عقب بنشیند و مردم نیز از طرق مسالمت آمیز بتوانند به تدریج چنان قدرت اجتماعی و موثری کسب کنند که عقب نشینی حکومت را تا نقاط سرفصلی و بنیادی همچون جدایی دین و دولت و حذف هر گونه مقام مادام العمر و رفع همه تبعیضات دنبال کنند. این روند را می توانی «اصلاح جمهوری-ت-حذف ولایت» نیز نام نهاد.

اما در واقعیت مستقل از ذهن ممکن است این سناریوی ترجیحی بنا به دلایلی از سوی حکومت یا مردم تحقق نیابد و اشکال و روندهای دیگری برای تحول در پیش گرفته شود. در آن صورت تحول خواهان بیشتر در صف مردم و مطالبات آنان قرار خواهند گرفت نه در صف حفظ قدرت. البته تحول خواهان در هر سناریویی ولو متفاوت از سناریوی ترجیحی خودشان بر خشونت پرهیزی، حفظ کيان ملی، جلوگیری از وضعیت خلا قدرت و بی نظمی و آشوب منجر به فروپاشی ملی، پرهیز از دوقطبی شدن های ضد همبستگی اجتماعی

را تصرف کردند اما به صورت موقت رئیس همان پارلمان را مدیر دوره انتقالی قرار دادند- و لهستان -که با مذاکره بین بخش میانه روی «اتحادیه همبستگی» که در اکثریت قرار داشت و حکومت وقت و از طریق یک انتخابات آزاد، گذار به دموکراسی و حکومت نوین اتفاق افتاد- و ...، فروپاشی (شوروی که قدرت از درون ساختار خود فروپاشید و فقط در مرحله نهایی که کا.گ.ب قصد کودتا علیه اصلاح طلبی را داشت نخبگان حاضر در قدرت مستقیماً به مردم خیابان وصل شدند و با شکست کودتا، شوروی نیز فروپاشید)، انقلاب (ایران که با فرار شاه و نخبگان حاکم همراه بود و یا رومانی که به اعدام چائوشسکو و همسرش انجامید و ...)

در پایان باید تاکید کرد مدل تغییر در هر جامعه و کشوری می تواند واجد عناصری خودویژه باشد که یا آمیزه و ترکیبی است از تجارب و نظریات پیشین و یا حتی می تواند در هیچیک از تجارب و تئوری های پیشین نیامده باشد. همانطور که مثلاً نظریه ولایت فقیه و ساخت دوگانه قدرت و نظام مدیریتی دولایه در کشور ما کمتر نمونه خارجی دارد!

امید است که بحثهای بیشتر در باره این مفاهیم سیاسی به شناخت بیشتر و گونه شناسی دقیق تر نیروها و رویکردهای سیاسی کنونی کشور ما یاری رساند و همچنین بتواند به برنامه ها و استراتژی های مشخص و موثری بیانجامد. صحنه فعلی و آکنونی و البته شاید کوتاه مدت سیاست در ایران اما شاهد استقرار قدرتی بی اعتنا به هر تغییری است. بر این اساس امروزه همه رویکردها از تغییر در رفتار رهبر گرفته تا تغییر در قدرت مستقر با ورود اصلاح طلبان به آن تا تغییر از سوی جامعه مدنی و کنشهای مختلف اجتماعی تا سرنگونی با قهر و غلبه ولو با کمک خارجی! واجد بخش زیادی از آرزو اندیشی است. اما به نظر نمی رسد بی اعتنائی حکومت و تصلب آن به هر گونه تغییری در هر سطح و عمقی که در اینجا یاد شد بتواند تاملت زیاد دوام بیاورد. این را نارضایتی گسترده مردم و وضعیت بسیار بحرانی اقتصاد کشور می گوید.

**از همه اقشار جامعه نه می توان این توقع را داشت که زندگی روزمره شان را تا سرنگونی حکومت تعطیل و متوقف کنند و نه از همه شهروندان متوقع یک مبارز تمام عیار برای راه پر هزینه سرنگونی کلیت نظام بود. هر قدر سطح کنش و بالطبع هزینه سیاسی و امنیتی مترتب بر آن بالاتر رود از تعداد افراد برای حضور در چنین پروژه ای کاسته خواهد شد. تنها در وضعیت مناسب و تناسب قوای اجتماعی کاملاً به نفع مردم است که می توان پروژه های پر هزینه را دنبال نمود.**

و ... تاکید خواهند کرد.

**مبانی نظری قابل استناد سه گرایش**

اگر سرنگونی طلبی می تواند عمدتاً به ادبیات و مفاهیم تئوریه شده و سامان یافته در مفهوم انقلاب تکیه کند و اصلاح طلبی می تواند به ادبیات مرتبط با اصلاح و رفرم و روندهای مصادیقی آن توجه کند، تحول خواهی عمدتاً می تواند از ادبیات و تجارب مربوط به مبحث گذار به دموکراسی (دموکراتیزاسیون) بهره بگیرد.

ادبیات گذار و تحول خواهی در عرصه جامعه شناسی سیاسی و علوم سیاسی در حال بسط و پختگی و تکمیل و توسعه است. از زاویه ای می توان گفت تا کنون شاهد سه نسل نظریه های گذار بوده ایم: نسل اول که عمدتاً بر توسعه اقتصادی- اجتماعی و تجربه تجدد و توسعه تاکید می کند. نسل دوم بر کنش نخبگان (عمدتاً «در قدرت» و یا در برخی تجربه ها «بر قدرت» و یا بعضاً تعامل بین آنها) توجه دارد و نسل سومی که رویکردی ترکیبی دارد و هم ساختار و هم نخبگان را تاملان در نظر می گیرد و به تعاملی بین ساختار و جامعه (ساختارگرایی و جامعه محوری) قائل است.

حکومت خود قدم به قدم در برابر خواسته های جامعه متحول ایرانی تغییر کند و عقب بنشیند و اصلاح یا استحالته گردد. اگر روزی جامعه ایران «جامعه ای ناموزون با غلبه وجه سنتی» بود امروزه «جامعه ناموزون با غلبه شدید وجه مدرن» است.

قدرت مستقر بنا به دلایل حقوقی و حقیقی نمی تواند اصلاحات ساختاری و بنیادی و پر دامنه ای در حد جدایی دین و حکومت، رفع تبعیض همه جانبه جنسی و دینی و قومی و زبانی و یا عدالت اقتصادی بدون فساد ویژه خواری را بپذیرد. اما اصلاحات خرد و کم دامنه در زیر سقف تحمل آن میسر است. ضمن اینکه تجربه عملی نشان داده است که حکومت معمولاً اصلاح نمی شود بلکه عقب می نشیند. تبدیل این عقب نشینی به یک اصلاح واقعی فکری و نهادی خود امری مهم و مستقلاً قابل بحث است.

در هر حال حرکت صرفاً انتخابات محور و از بالا «تأحدی» می تواند به رفرم و اصلاح بپردازد. تجربه نشان داده است که هیچگاه دو امر یکی پرونده های مهم حقوق بشری (مثل اعدام های ۶۷ و قتلهای زنجیره ای و حتی اسیدپاشی به زنان) و دیگری پرونده های کلان فساد اقتصادی در این ساختار به نتیجه نمی رسد. شاید بتوان گفت نقض سیستماتیک حقوق بشر و رانت جویی و فساد ساختاری جزء هسته سخت تغییر ناپذیر و بسیار متصلب ساختار قدرت مستقر است. اصلاحات

[۱]- مانند:  
<https://goo.gl/BsnBJv>  
<https://goo.gl/AJgPYx>  
<https://goo.gl/xaHrpf>  
<https://goo.gl/tMY5AU>  
<https://goo.gl/3rVWmG>  
<https://t.me/rezaalijani> ۱۲۱۶

[۲]- در این باره می توان دید:  
<https://goo.gl/Sti1۱۳>  
<https://t.me/rezaalijani> ۱۲۱۵

[۳]- در اینجا در این باره بیشتر بحث کرده ام:  
<https://goo.gl/MV6TPP>

# در آستانه چرخش تاریخی؛ وظیفه نیروهای سکولار دموکرات

مهدی فتاپور



## شانزدهم مرداد ۵۶

حوالی ساعت ۱۱ من و یکی دیگر از زندانیان (محسن فرزانیان) را صدا کردند و گفتند که آزاد میشویم. نزدیک به یک سال از پایان مدت محکومیت من می‌گذشت ولی مانند همه زندانیانی که محکومیتشان بعد از سال ۵۵ به پایان می‌رسید بدون هیچ دلیل و صحبتی در زندان مانده بودم. بعد از روی کار آمدن کارتر و اعمال فشار به ایران برای رعایت حقوق بشر آشکار بود که برخی سیاست‌ها تغییر خواهد کرد و مقدمترین آن آزادی زندانیانی بود که محکومیتشان به پایان رسیده بود و بدون هیچ دلیلی آزاد نشده بودند. از دوماه قبل روند آزادی زندانیان فوق که در زندان به آنها «ملی کش» می‌گفتند آغاز شده بود. تشریفات آزادی خیلی سریع طی شد. در پارک وی سوار یک ماشین مسافرکش شدیم و به میدان انقلاب که آنزمان ۲۴ اسفند می‌گفتند آمدیم. برای خوردن نهار به یک رستوران رفتیم. من یک روزنامه گرفتم. تیتربزرگ روزنامه کنار گذاشته شدن امیرعباس هویدا و جایگزین شدن وی با آموزگار بود. روزنامه را به محسن دادم و با لحنی آمیخته به طنز و عصبانیت گفتم «مردم را خر گیر آوردند. میخوان با آموزگار رفرم کنند». محسن هم زیر لب یک سری بد و بیراه گفت. ما تنها کسانی نبودیم که به عقب نشینی قطره چکانی آن روز رژیم بی اعتماد بودیم. شاید اگر آن روز بجای آموزگار با رهبران جبهه ملی صحبت شده و یکی از آنان این پست را برعهده میگرفت سرنوشت ایران دگرگون میشد.

اما ابعاد بی‌اعتمادی امروز قابل قیاس با آنروز نیست. در هیچ مجمعی نیست که از نقد و طنز تا دشنام‌های تند نثار مسئولان نگردد. آیا بعد از ۴۲ سال ایران در همان مسیر قرار گرفته است؟

## بحران فراگیر

بحران اقتصادی مزمینی که سال‌هاست بر کشور ما حاکم است در دو سال اخیر ابعاد گسترده‌تری یافته. بحرانی که عوامل اصلی آن را باید در بیماری‌های مزمن و درازمدت

خود اقتصاد ایران جستجو کرد. بحرانی که تحت تاثیر فشار بین‌المللی و تحریم‌ها ابعاد ویرانگری یافته. همه تحلیل‌های اقتصادی حاکی از روزهای سخت‌تری برای اقتصاد ایران پس از آغاز تحریم‌های جدید آمریکاست. مشکل اینجاست که مسئولان رژیم هیچ راه حلی که چشم‌اندازی برای غلبه بر بحران و یا حتی مهار آن بگشاید، ارائه نمی‌دهند. آقای روحانی شش سال قبل وعده داد که با اتکا به تدبیر بر مشکلات بین‌المللی و بحران غلبه خواهد کرد. وی در ابتدا موفقیت‌هایی نیز داشت. برجام و مهار تورم و نظم دادن به سیاست‌های اقتصادی کشور از این شمار بود. ولی این موفقیت‌ها تداوم نیافت. کنار گذاشتن تبلیغات ضد اسراییلی در دستور قرار نگرفت و به موضوع مورد مناقشه بدل نشد. عادی شدن روابط با آمریکا با مقابله آقای خامنه‌ای و نیروهای افراطی مواجه شد. ایران موفق نشد از شرایط مثبتی که پدید آمده بود بهره‌گیری و با روی کار آمدن ترامپ همه چیز بجای اول بازگشت. در اقتصاد، سیاست‌های مهار تورم در پیش گرفته شد که به تشدید رکود و بیکاری انجامید و در دوسال اخیر، هم بیکاری و رکود تشدید شده و هم سیاست‌های ضد تورمی کنار گذاشته شده. بی‌اعتمادی توده‌ای به مسئولان بر وخامت وضعیت اقتصادی می‌افزاید. بحران ارزی چند ماه گذشته قبل

از آغاز تحریم‌های جدید توسط آمریکا نه ناشی از کمبود ذخائر ارزی دولت که ناشی از بی‌اعتمادی توده‌ای به مسئولان و نگرانی از آینده است. کم‌آبی در سالهای آتی میتواند همه روندهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور را تحت تاثیر قرار دهد. چندین سال است که فعالان محیط زیست بر اهمیت این امر و ضرورت تدوین و اجرای پروژه‌های بزرگی برای مهار تاثیرات کمبود آب هشدار میدهند. امروز بحران بی‌آبی کشور را فرا گرفته و کسی نمیتواند از کنار آن بگذارد. مقابله با بی‌آبی در کشور نیازمند مشارکت و همراهی همگانی است. حکومت جمهوری اسلامی با سیاست دفع و سرکوب نیروهایی موسوم به غیر خودی و با بی‌اعتمادی توده‌ای که در کشور نسبت به خود شکل داده قادر به هدایت و شکل دادن چنین همدلی نیست. تاثیرات مخرب بی‌آبی در کشور افزایش خواهد یافت و حتی میتواند بخش‌های مختلف مردم را رو در روی یکدیگر قرار دهد.

بحران امروز ایران قابل قیاس با سال ۵۶ نیست. سال ۵۶ قبل از شکل‌گیری شرایط انقلابی رژیم این امکان را داشت که با مذاکره و شرکت دادن نیروهای اپوزیسیونی نظیر جبهه ملی شرایط را مهار سازد. دو سال قبل از آن رژیم قادر بود با بازکردن حتی محدود فضا و مشارکت دادن دیگر نیروها در حیات سیاسی

کشور هم قدرت را حفظ کند و هم امکان غلبه بر بحرانهای آتی را فراهم سازد. سلطان حسن و سلطان

موفقیت این راه حل در حدی ناچیز است که تصور میشود طرح چنین سناریوهایی بیشتر برای مرعوب

**ما امروز با شرایط انقلابی مواجه نیستیم. حکومت هنوز از پایه ها و امکان برای سرکوب مخالفین و حکومت کردن برخوردار است. اکثریت قاطع مردم مخالف حکومت اسلامی و خواهان تغییرند ولی بر خلاف ۴۰ سال قبل که تصور همگانی این بود که تغییر قدرت سیاسی به هر حال راه را برای تحولات مثبت می‌گشاید اکثریت مردم نگرانند و با راههای تحولی که ممکن است با مخاطرات جدی همراه باشد با دیده تردید بر خود میکنند.**

حسین در مراکش و اردن با وجود آنکه موقعیتی به مراتب ضعیفتر از ایران داشتند، این راه را برگزیدند و موفق بودند. غلبه بر بحران امروز جامعه ایران با تغییرات محدود و با این یا آن تدبیر ممکن نیست.

### شقوق پیش رو

سه سمتگیری در برابر رهبران رژیم اسلامی قرار دارد:

الف- حفظ شرایط موجود: مهار بحران با تدابیر و سیاست هایی که در چند دهه گذشته پیش برده شده. شدت عمل همراه با مانورهای مشخص در برابر اعتراضاتی که رژیم را مورد سوال قرار می‌دهند. ترساندن مردم از آینده ناروشنی که با نفی رژیم اسلامی در برابر کشور ما قرار خواهد گرفت. بهره گیری از فشار خارجی و کوشش برای شکل دادن احساسات ناسیونالیستی و مانور و به تعویق انداختن پاسخگویی به خواسته‌های مردم با امید بوجود آمدن فرجی و از این ستون به آن ستون رفتن.

اما ابعاد بحران امروز در حدی نیست که روش‌های پیشین رژیم پاسخگو باشد. ادامه شرایط و سیاست های کنونی معنایش عمیق شدن بحران و روندی است که با نفوذ دیر یا زود ناراضیاتی عمیق توده ای به درون ارگانهای سرکوب نیز تسری خواهد یافت. مسئولان رژیم قادر به ارائه چشم اندازی که بتواند اعتماد برانگیزد نیستند. هم آقای روحانی و هم آقای خامنه ای در صحبت های خود میکوشند تصویری ارائه دهند که رژیم قادر به مهار بحران است. اگر این سخنان دو سال پیش می‌توانست امید بیافریند امروز چنین سخنانی که با پشتوانه ارائه برنامه و اقدامات مشخص همراه نیست، صرفا به بی اعتمادی به سخنرانان منجر خواهد شد. برای مثال جشن و دادن شیرینی به مناسبت تغییر رییس بانک مرکزی و مقصر قلمداد کردن او در بحران ارز برای مردمی که شاهد بالارفتن روزمره نرخ ارزند، با پوزخند و خشم مواجه میشود. ادامه وضعیت کنونی و سیاست های جاری با شکست مواجه شده و با شکست های سنگین تری مواجه خواهد شد. آقای روحانی و اصلاح طلبانی همچون نمایندگان کنونی مجلس با وعده تغییر از رای توده ای برخوردار گشتند. آنها با ارائه تصویر مدافعین شرایط کنونی از خود حمایت رای دهندگان را از دست داده و خواهند داد.

ب- مذاکره در خارج و حکومت مقتدر در داخل: یک پارچه کردن حکومت، حذف منتقدین از رده های بالای قدرت، برخورد خشن با اعتراضات و مذاکره با کشورهای خارجی برای تخفیف فشار. این راه حل توسط برخی از نیروهای افراطی و مسئولان سپاه و حتی برخی نظریه پردازان مطرح شده است. امکان

در صورتی با برخورد مثبت نیروها مواجه خواهد شد که بتواند حاکی از تغییرات جدی باشد. اگر یک یا دو سال قبل گامهایی در جهت اصلاحات با واکنش مثبت مواجه میشد امروز به تغییرات محدود با نگاه تردیدآمیز برخورد خواهد شد. جامعه ایران نیازمند یک وحدت ملی در برخورد با مشکلات جامعه است و چنین وحدتی تنها با تغییرات بنیادین در سیاست ورزی و ساختار حکومتی حاصل خواهد شد.

### مواجهه با بحران

استبداد مبتنی بر ولایت فقیه مسئول مرکزی مشکلات کنونی کشور است. حل بنیانی بحرانهای کنونی و امکان مشارکت مجموعه نیروهای سیاسی و اجتماعی برای حل مشکلات کشور تنها با نفی این سیستم و امکان شکل گیری اراده همگانی در تعیین مسئولین کشور بر اساس انتخاباتی آزاد ممکن است. تنها تغییراتی که بتواند با این بنیان مشکلات کشور؛ قدرت و اختیارات ولی فقیه و نهادهای تحت مسئولیت وی تماس گیرد امکان جلب اعتماد عمومی و حرکت در جهت مسیر غلبه بر بحرانها را می‌گشاید.

### شرایط انقلابی نیست

ما امروز با شرایط انقلابی مواجه نیستیم. حکومت هنوز از پایه ها و امکان برای سرکوب مخالفین و حکومت کردن برخوردار است. اکثریت قاطع مردم مخالف حکومت اسلامی و خواهان تغییرند ولی بر خلاف ۴۰ سال قبل که تصور همگانی این بود که تغییر قدرت سیاسی به هر حال راه را برای تحولات مثبت می‌گشاید اکثریت مردم نگرانند و با راههای تحولی که ممکن است با مخاطرات جدی همراه باشد با دیده تردید برخورد میکنند. سال ۵۷ مردم همه امید داشتند و شور. امروز هنوز ما با چنین شرایطی مواجه نیستیم. ارائه راه حل هایی که در شرایط ناتوانی رژیم و در آستانه سقوط آن، مثبت و ضرور است در چنین شرایطی خطاست و می‌تواند کسانی که این راهها را در پیش گرفته اند با شکست های سنگینی مواجه سازد.

از دیماه ناراضیاتی از رژیم در شکل یک جنبش اعتراضی که مستقیما رژیم را مورد حمله قرار میداد، امکان بروز یافت. جنبش اعتراضی به کل سیستم، امروز یکی از اجزا جنبش است. در شرایط انقلابی همه اعتراضات و جنبش ها تحت الشعاع جنبش اعتراضی و مبارزه برای نفی مستقیم سیستم قرار میگیرند. در نیمه دوم سال ۵۷ کسانی که میکوشیدند اعتراضات کلاسیک کارگران را برای بهبود شرایط زندگی سازماندهی کنند با شکست مواجه شدند. کارگران در خیابانها نفی رژیم را می‌خواستند. ما امروز با چنین شرایطی مواجه نیستیم. جنبش های مطالباتی که خواسته‌های معینی را در همین شرایط امروز در دستور قرار می‌دهند در ابعاد وسیع در جامعه حضور دارند که مشهود ترین آنان مبارزات و اعتصابات کارگران برای حقوقشان و مبارزه زنان در وجوه مختلف از جمله علیه حجاب اجباری و تلاشهایی است که توسط جریانهای سیاسی مختلف برای آزادی فعالیت سیاسی صورت می گیرد.

**سیاست موثر در شرایط کنونی: مبارزه موازی برای بهبود شرایط زندگی و تحولات بنیادین سیاسی**

سیاست موثر در شرایط کنونی کماکان مبارزه موازی برای مشارکت در مبارزات مطالباتی مدنی جهت تغییراتی که بتواند شرایط زندگی مردم را بهبود بخشیده و راه را برای تحولات بنیادین بگشاید

کردن معترضین و بخصوص منتقدین درون حکومت و اصلاح طلبان برای وادار کردن آنان به پذیرش خواسته‌های ولی فقیه و نظامیان باشد. سران حکومت می‌دانند که چنین حکومتی شانس برای مقابله با بحرانهایی که امروز با آن درگیرند ندارد و تنها به رودررویی بخش های دیگری از جامعه با حکومت و متکی شدن هر چه بیشتر حکومت به نیروی سرکوب می‌انجامد. در سطح بین المللی نیز چنین سناریویی شانس ناچیزی برای مصالحه با مخالفین رژیم دارد و امکان فشار بیشتر آنان تا حد حمله نظامی را افزایش میدهد. پیش گرفتن چنین سیاستی رژیم را در سراسری سقوط سریعتر و فروپاشی قرار میدهد.

در این چارچوب در پیش گرفتن راهی که چین پیمود همواره در درون حاکمیت هواداران جدی داشته و دارد. سیاستی که با نام آقای رفسنجانی گره خورده. حل اختلافات با آمریکا و کشورهای غربی، بازکردن فضای فرهنگی و اجتماعی، سیاست لیبرالی اقتصادی و در کنار آن بسته نگاه داشتن فضای سیاسی و سرکوب نیروهای اپوزیسیون و جنبش های اعتراضی اجزا این سیاستند.

اگر در گذشته این سیاست میتوانست موفقیت هایی بدست آورد امروز پیشبرد آن با دشواری مواجه خواهد بود. حل اختلافات با کشورهای غربی بمراتب دشوارتر از گذشته است. در کشورهایی که این سیاست را در پیش گرفتند، حکومت از حمایت توده ای وسیع برخوردار است و هیچیک از آنان با فساد گسترده در درون حاکمیت مواجه نبودند. این سیاست در گذشته با مخالفت قاطع آقای خامنه ای مواجه شد ولی همه اینها به آن معنا نیست که این سیاست در شرایط گسترش بحران هواداران جدیدی در هیات حاکمه نداشته و بطور کامل منتفی شده باشد.

پ- عقب نشینی و پذیرش اصلاحات: راه سوم عقب نشینی رژیم، پیشبردن اصلاحات هم در سیاست داخلی هم در سیاست خارجی است. تا به امروز مسئولان رژیم علیرغم سخنان تندشان به عقب نشینی های معینی در سیاست خارجی مبادرت کرده اند. مسکوت گذاشتن تبلیغاتی مبنی بر نابودی اسرائیل، تلاش برای مصالحه با عربستان در یمن از این شمارند. گامهایی که در شرایط بحرانی امروز کمتر مورد توجه قرار گرفته است ولی در سیاست داخلی اقدامی مشاهده نشده است. در چند روز اخیر صحبت هایی مبنی بر تغییراتی در این راستا مثلا رفع حصر شنیده میشود ولی تا لحظه نگارش این نوشته اقدامی در این جهت صورت نگرفته است. اصلاحات و تغییر سیاست ها در شرایط امروز تنها

ادامه از صفحه ۲۰

و نابرابری زاست؛ اصلاح طلبانی که به ایفاگران نقش های بی اهمیت فروکاسته شده اند و قدرت سیاسی چه در عرصه ی داخلی و چه در قلمرو سیاست خارجی از دسترس آنان به دور است و به ویژه آن که بی اعتباری قدرت حاکم در ساختار دین سالار آن یک بی اعتباری تمام عیار است.

رژیم نشان داده است که اصلاح ناشدنی است چرا که در پی هر حرکت و جنبش اعتراضی، رهبری جمهوری اسلامی اپوزیسیون اصلاح طلب را سرکوب کرده و تدریجاً به چیزی بی اهمیت و ناچیز بدل کرده است. قدرت حاکم مهارت و تردستی نادری در سرکوب جنبش های اعتراضی چون جنبش سبز در سال ۱۳۸۸ از خود به نمایش گذاشته است اما در ارتباط با اصلاح خود در داخل برای خلاصی از جنبش های اعتراضی که روز به روز رادیکال تر می شود خشکی و انعطاف ناپذیری تام و تمام نشان می دهد.

اوضاع بین المللی، به ویژه با موضع گیری روز به روز سازش ناپذیرتر ایالات متحده ی آمریکا در قبال جمهوری اسلامی ایران و اتحاد عربستان سعودی، مصر و اسرائیل علیه ایران چشم انداز به آتش کشیده شدن منطقه با رژیم های را پیش چشم قرار میدهد که هر یک روز به روز بی اعتبار تر می شوند. رژیم ایران روز به روز شباهت بیشتری به رژیم های خاورمیانه و شمال افریقا چون مصر، الجزایر یا اردن پیدا می کند. این رژیم ها نیز مشروعیتی ندارند اما به حیات خود ادامه می دهند چون اپوزیسیون سازمان یافته ای در برابر شان وجود ندارد. چرا که یا رهبران اپوزیسیون را از بین برده اند یا مردم خود از آن بیم دارند که با سقوط این رژیم ها در وضعیت بدتری قرار گیرند. اوضاع در عرصه ی شطرنج سیاسی و درک و برداشت کلی و عمومی کنشگران اجتماعی و بالاخره نبود جایگزین (آلترناتیو) به بقای این رژیم ها که مشروعیتی ندارند کمک می کند. اگر جایگزینی ظهور کرده و بتواند طبقات ولایه های مختلف اجتماعی را حول ببنشی بسیج کننده گرد هم آورد، این قدرت های مستقر در یک جنبش اعتراضی که حکم ریختن نفت بر آتش را خواهد داشت از هم خواهند پاشید.

در نبود جایگزین یا آلترناتیوی که کنشگران اجتماعی تدارک دیده باشند، در وضعیتی که رهبران اپوزیسیون خنثی شده و جنبش های اجتماعی از نفس افتاده باشند، این رژیم ها کمابیش و خوب یا بد به حیات خود ادامه می دهند. قدرت دینی (تئوکراتیک) جمهوری اسلامی ایران مشروعیت خود را در میان طبقات و لایه های متعدد و پرشمار جامعه از دست داده است. این رژیم با تکیه بر رانت نفتی و طرفداران خود، در جامعه ای که در جستجوی بسیج خویش است اما هنوز نه به رهبری معتبر و نه افکار و اندیشه های بسیج کننده ی آفریننده ی اجماع و اتفاق نظر دست یافته است، به حیات خود ادامه می دهد.

این مقاله به زبان فرانسه نوشته شده و در نشریه ی فرانسوی با مشخصات زیر منتشر شده است:  
Orients Stratégiques No ۲۰۱۸-۲۰  
«برجام» کوتاه شده ی «برنامه ی جامع اقدام مشترک» است

با مذاکره و توافق با نیروهای اپوزیسیون راه را برای تعامل ملی و تحول گشوده، در ایران نیز در صورتی که چنین روندی طی می شد، تحول میتوانست از طرفی جز جنگ و خونریزی عملی شود. راهی که هنوز بطور کامل مسدود نشده است.

شش سال پیش آقای روحانی با تکیه بر تدبیر و شکل دادن امیدواری به حل مشکلات کشور در انتخابات پیروز شد. پیروزی ای که دو سال قبل نیز تکرار شد. امروز امید به امکان تغییر از طریق شیوه های اعتدالگراییه و تعامل با رهبری منتفی گردیده. پس از سرکوب جنبش سبز، ارگانهای امنیتی کشور سیاست دوگانه ای در برابر اصلاح طلبان پیش گرفتند. از فعالیت اصلاح طلبانی که بر خواسته های جدی اصلاح طلبانه تاکید داشتند، جلوگیری بعمل آمد، صلاحیتشان در انتخابات ها تایید نشد و فعال ترینشان تحت تعقیب قرار گرفتند. اصلاح طلبانی که راه تعامل با رهبری را برگزیده و آمادگی فعالیت زیر خط قرمز های منتهی تعیین شده توسط ارگانهای امنیتی را داشتند امکان فعالیت و حضور در جنب قدرت را یافتند که برجسته ترین آنان نمایندگان

**استبداد مبتنی بر ولایت فقیه مسئول مرکزی مشکلات کنونی کشور است.**  
**حل بنیانی بحرانهای کنونی و امکان مشارکت مجموعه نیروهای سیاسی و اجتماعی**  
**برای حل مشکلات کشور تنها با نفی این سیستم و امکان شکل گیری اراده همگانی**  
**در تعیین مسئولین کشور بر اساس انتخاباتی آزاد ممکن است.**

کنونی لیست امید در مجلس اند. من دو سال قبل در واکنش به رای مثبت نمایندگان لیست امید به کابینه معرفی شده توسط آقای روحانی نوشتم جای خالی اصلاح طلبی. جامعه ایران نیازمند اصلاح طلبانی است که این جای خالی را پر کنند، بر خواسته های جدی تغییر پای فشارند، در برابر اقدامات ارگانهای غیر انتخابی و سرکوب ایستادگی کنند و بتوانند راه مذاکره با نیروهای اپوزیسیون را بگشایند.

**لزوم غلبه بر پراکندگی نیروهای چپ و جمهوریخواه**

بخشی از نیروهای اپوزیسیون امروز دارای تشکیلات و نمادهایی هستند که می تواند نیروی آنان را متشکل به صحنه آورد. سازمان مجاهدین و نیروهای هوادار رژیم پادشاهی از چنین امکانی برخوردارند. نیروهای اپوزیسیونی که بر نقش نهادهای مدنی و جنبش های مردمی در کشور تاکید داشته و تکیه بر عامل خارجی را مضر و خطرناک میدانند، فاقد چنین امکانی هستند. تحولات آینده کشور نیازمند حضور قدرتمند چنین نیرویی است.

در سالهای اخیر از امکاناتی که برای وحدت و حضور چنین نیرویی در صحنه سیاسی کشور وجود داشت بهره برداری نشد. تحولات سریع کشور با کندی روند نزدیکی این نیروها در تضاد است. پراکندگی نیروهای چپ و جمهوریخواه (به شمول نیروهای ملی-مذهبی) به دلیل اختلافات نظری سیاسی یا تاریخی با شرایط کشور و مسئولیت این نیروها در تضاد است. مهمترین وظیفه فعالین سیاسی این بخش از اپوزیسیون ایران شکل دادن به چهره و سیمای واحدی از این نیروهاست که بتواند بر تحولات تاثیر گذارد و راه گفتگو و تعامل با دیگر نیروهای سیاسی جامعه را بگشاید.

و مبارزه برای دست یابی به تحولات بنیادین سیاسی است. در یک سال اخیر اعتراض به کل سیستم در شکل یک مبارزه مثبت و اعتراضی برآمد داشته ولی کماکان هر دو وجه این مبارزات در کنار هم جریان دارند. خواسته هایی چون آزادی فعالیت احزاب و سازمانهای اپوزیسیون، نفی نظارت استصوابی، محول کردن اختیارات نهاد ولایت فقیه به دولت و تغییر بنیادین سیاست خارجی ایران نه تنها موضوعیت خود را از دست نداده اند بلکه اهمیت جدیتری یافته اند. پس از انقلاب ایران و نیکاراگوئه در چهل سال اخیر ما کمتر شاهد تحولات سیاسی از طریق یک سرنوشتی (پایین کشیدن قدرت سیاسی از طریق یک خیزش، جایگزین کردن آن توسط نیرو یا نیروهای اپوزیسیون و در هم شکستن ماشین دولتی) انجام شده باشد بوده ایم. شاید تنها بتوان (با تعریف مطرح و پذیرفته شده در ایران) افغانستان زمان نجیب و سرنوشتی آن توسط مجاهدین و سپس طالبان را صرف نظر از منفی بودن سمت این تحول، نام برد. سرنوشتی حکومت های عراق و لیبی با مداخله مستقیم نظامی خارجی عملی شد. نزدیک به هفتاد

تحول در کشورهای اروپای شرقی، آمریکای لاتین و اروپای شرقی از راههایی که بخش یا مجموعه مهمی از هیات حاکمه در آنها مشارکت داشتند پیش رفته. حتی در تحولاتی مثل رومانی، تونس و مصر (در دوره اول) که با کنار گذاشتن هیات حاکمه در زمانی کوتاه همراه بود و با تعریف سرنوشتی همپوشانی هایی دارد، بخشی از هیات حاکمه و به طور مشخص در این سه کشور ارتش مشارکت و نقش تعیین کننده داشت. در آینده تحول در ایران بیش از همه حکومت و سیاست های وی نقش دارد. آنچه در چهل سال اخیر در جهان رخ نداده و یا کمتر رخ داده میتواند به دلیل پافشاری مسئولین حکومت همانطور که در بررسی شقوق ممکن مطرح شد در ایران تکرار شود. اتکا و اطمینان از نیروهای مسلح همواره لرزان و سست است.

در شرایط بحرانی و گسترش طولانی مدت ناراضیاتی و اعتراض، این اعتراضات به درون لایه های سرکوب هم نفوذ می کند. امری که بدلیل وجود بسیج و ارتباطاتش با سایر اقشار اجتماعی در ایران امکان آن قوی است. هم در ایران سال ۵۷ و هم در همه کشورهای مشابه، شکاف در پایه نیروهای سرکوب عاملی تعیین کننده در فروپاشی رژیم ها بوده است. به سود آینده ایران و همه نیروهای سیاسی اجتماعی است که راههای دیگری از تحولات دمکراتیک که با مخاطرات و درگیریهای سنگین چنین راهی توأم نباشد، امکان پذیر گردد.

**همراهی بخشی از هیات حاکمه در بسیاری از تحولات معاصر**

در اکثریت قاطع تحولاتی که در چهل سال اخیر در جهان رخ داده و با موفقیت همراه بوده، بخشی از هیات حاکمه راه اصلاحات را در پیش گرفته و

# ایران پسادی ماه؛ کشاکش راهبردها

مرتضی کاظمیان



سیاسی و سخت‌گیری قضایی - امنیتی در ایران پس از اعتراض‌های دی‌ماه است. به بیان دیگر، شخص اول نظام و همراهان نظامی - امنیتی وی در هسته سخت قدرت، نه تنها به توصیه کنشگران جامعه مدنی برای گشایش فضای سیاسی بی‌توجهی نشان داده‌اند، بلکه بر تنور سخت‌گیری و انسداد دمیده‌اند و ظاهراً ادامه‌ی اقتدار را با تکیه‌ی مضاعف به ابزارهای سخت‌افزاری قدرت (سلاح و سرکوب و سانسور) پی‌گرفته‌اند.

بروز تهدیدهای خارجی - از سوی ایالات متحده و اسرائیل - نیز به‌شکلی قابل‌حدس بر انسداد سیاسی و تشدید سرکوب افزود و اقتدارگرایان مستقر در حاکمیت را برای تعقیب رویکرد خود مصمم‌تر کرد.

## اصلاح‌طلبان؛ پارادوکس محافظه‌کاری و جامعه‌محوری

در اردوگاه مقابل اصول‌گرایی اما وضع پیچیده‌تر است. «کشتی نوح اصلاح‌طلبی» که مسافران به‌شدت گوناگون و رنگارنگی دارد، شاهد اتخاذ مواضع متفاوت بوده است. وضع چنان ویژه شد که محمد خاتمی، چهره نخست اردوگاه اصلاح‌طلبی ایران تأکید کرد: «این گونه نیست که هر آن که مدعی اصلاح‌طلبی است را بتوان اصلاح طلب نامید.»

به‌نظر می‌رسد این سخنان در وضعی ابراز شد که انتقادهای دولت روحانی و حامیان اصلاح‌طلب وی در مجلس و جامعه، شدت گرفت.

افزون بر این، مواضع برخی چهره‌های مشهور به اصلاح‌طلبی بر نقدهای بیرونی و درونی از اصلاحات - به‌ویژه در میان جوانان و میانسالان هزینه‌داده برای اصلاح‌طلبی و جنبش سبز - افزود. اوج این مواجهه‌ی انتقادی، نامه سرگشاده ۱۰۰ امضایی به خاتمی بود. نامه‌ای که در آن بر «سیاست‌ورزی جامعه‌محور»

اعتراض‌های دی‌ماه ۱۳۹۶ به‌مثابه‌ی یکی از سرفصل‌های سیاسی - اجتماعی در جمهوری اسلامی قابل ارزیابی است. یکی از پیامدهای مهم آن اعتراض‌های گسترده، بازخوانی مجدد راهبردها و سوگیرهای سیاسی اساسی و تعقیب آنها با کیفیتی جدید در ماه‌های اخیر است.

بررسی مواضع نیروهای سیاسی در ماه‌های اخیر نشان می‌دهد که اغلب جناح‌های سیاسی در موقعیتی که قرار داشتند رادیکالیزه شده‌اند، برخی محافظه‌کاری در پیش گرفته‌اند، و بعضی نیز انرژی و انگیزه‌های تازه برای پیگیری راهبرد خود یافته‌اند. هم‌زمان باید افزود که پتانسیل اجتماعی برخی طیف‌های سیاسی به‌گونه‌ای غیرقابل‌انکار تغییر کرده؛ برخی دچار ریزش شده و بعضی افزایش توان یافته‌اند.

## اصول‌گرایان؛ استیلای راست افراطی

هرچند شوک اعتراض‌های دی‌ماه گذشته در برخی تربیون‌ها و نمایندگان سیاسی اردوگاه اصول‌گرایان، موجب عقلانیت‌یابی و واقع‌گرایی سیاسی شد، اما در برجسته‌ترین سخنگویان آن، اصرار مضاعف بر اقتدارگرایی محسوس بود.

رهبر جمهوری اسلامی به‌مثابه‌ی عالی‌ترین و مهم‌ترین سخنگوی مدافعان نظام و اقتدارگرایی مسلط، در چند اظهارنظر (از جمله سخنرانی مهم نوروز، بعدتر در دیدار با روسای قوای سه‌گانه در ماه رمضان، و نیز در سخنرانی نیمه‌خردادماه خود) تصریح کرد که نظام هیچ بحران و مشکل خاصی - جز لزوم توجه بیشتر به مقوله‌ی عدالت و تقلیل ناپرابری - ندارد.

تداوم حصر رهبران جنبش سبز بیش از ۹۰ ماه (تا هنگام نگارش این مطلب، و با وجود افزایش برخی شایعه‌ها درباره گشایش در وضع آقایان موسوی و کروبی و خاتم رهنورد)، بازداشت طولانی‌مدت کنشگران حامی طبیعت توسط اطلاعات سپاه به اتهام غریب جاسوسی فعالان محیط زیست، سرکوب گسترده و صدور احکام قضایی سنگین علیه دراویش گنابادی، بازداشت و صدور احکام زندان تأسّف‌بار علیه دانشجویان معترض و «دختران خیابان انقلاب» و زنان ناراضی از حجاب اجباری، تنها برخی شواهد از تندروی

تأکید و از غلبه‌ی «نیروهای کمتر متعهد به آرمان‌های اصلاحات و بوروکرات‌ها و محافظه‌کاران این جبهه» انتقاد شده بود. در نامه‌ی مزبور تأکید شده بود که از نظر امضاکنندگان «گفتمان اصلاح‌طلبی، گفتمان دموکراسی‌خواهی و توسعه سیاسی و البته گفتمان تغییر است.»

مجید انصاری (از چهره‌های مشهور به اصلاح‌طلبی که در طیف محافظه‌کار این اردوگاه ایستاده) از جمله افرادی بود که به نامه مزبور واکنش نشان داد. وی در مقام نقد مطالبه‌محوری و رویکردهای پیشرو در اردوگاه اصلاح‌طلبان، هم‌زمان با انتقاد از براندازان در خارج کشور و نیز راست افراطی در داخل ایران، اظهار داشت: «البته جریان سومی هم در داخل کشور وجود دارد و آن جوانان تندرو و احساس‌ساز اصلاح‌طلب هستند، بدون اینکه از محدوداتی که اصلاح‌طلبان و آقای خاتمی با آن روبه‌رو هستند، مطلع باشند. آنان انتظارات فراتر از توان و یا مصلحت ملی از آقای خاتمی و اصلاحات دارند.»

این نگاه، یادآور همان رویکردی است که خود را در بیانیه مجمع روحانیون مبارز درباره اعتراض‌های دی‌۹۶ متبلور کرد. مکتوبی با ادبیات کاملاً میانه‌روانه که در آن آمده بود: «حوادث تلخ روزهای اخیر در نقاط مختلف کشور نشان داد که عناصر فرصت‌طلب و عوامل آشوبگر با سوءاستفاده از اجتماعات و اعتراضات آرام

**بخش مهمی از اصلاح طلبان به دلایل مختلف، از جمله پرهزینه بودن «حضور اعتراضی در خیابان» و عوارض امنیتی - قضایی آن، و عدم امکان کنترل و هدایت شعارها و خواسته‌ها و رفتار معترضان، بازیگری میدانی را در شرایط کنونی مسکوت گذاشته‌اند. هم‌زمان، و با رادیکالیزه شدن فضای سیاسی - اجتماعی و تعمیق بحران اقتصادی و نیز در شرایط افزایش تهدید خارجی - به‌ویژه متأثر از تحریم‌های آمریکا - ادبیات این طیف مهم از اصلاح طلبان، میانه‌روانه‌تر شده است. البته هستند چهره‌هایی چون سعید حجاریان و مصطفی تاج‌زاده که می‌کوشند با نقد صریح و اصلاح اصلاح طلبی، آن‌را در تراز جدیدی معرفی و تبلیغ کنند و کیفیت اصلاحات را ارتقاء دهند.**

همدلی با اعتراض‌های دی‌ماه گذشته، از اصلاح طلبان خواست «شجاعت پیشه کنند» و با تحریم انتخابات به مبارزه با «سیستم فاسد و معیوب» و «حاکمیت مطلقه ولایت فقیه و استبداد دینی» همت گمارند.

وی تأکید کرده که «مقصر اصلی» وضع نامطلوب مستقر، رهبر جمهوری اسلامی است؛ نکته‌ای که به عقیده وی: «متأسفانه پرچمداران امروز اصلاحات از گفتنش حتی به اشاره نیز ابا دارند».

قدیانی که «خامنهای و دستگاه ولایت فقیه» را «ستون اصلی خیمه استبداد» توصیف می‌کند، معتقد است: «راه نجات، اصلاح ساختاری نظام حاکم با ایستادگی فعالین سیاسی و مردم است تا نظام راه را برای اصلاح ساختاری این قانون یعنی حذف ولایت فقیه، برقراری حکومت دموکراتیک بدون پیشوند و پسوند از طریق همه‌پرسی باز کند».

اما این تنها قدیانی نیست که چنین موضع صریح و رادیکالی را پس از جنبش سبز حفظ کرده و تداوم بخشیده، و پس از اعتراض‌های دی‌ماه بار دیگر مورد تأکید قرار داده است. مهدی کروبی از رهبران محصور جنبش سبز نیز با رویکردی همدلانه با اعتراض‌های دی‌ماه ۹۶ در نامه‌ای بسیار مهم و تاریخی و سرگشاده به رهبر جمهوری اسلامی، به انتقاد از شخص اول نظام و سیاست‌های غالب پرداخت. او خطاب به آیت‌الله خامنه‌ای نوشت: «باتوجه به میزان حضور و نفوذتان در بالاترین لایه قدرت نظام باید بپذیرید که وضعیت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی امروز کشور نتیجه مستقیم سیاست‌های راهبردی و اجرایی شماست».

کروبی از خامنه‌ای خواسته بود که «دلایل حضور اعتراضی مردم در شهرهای مختلف از جمله شهرهایی که بیشترین شهید را در دفاع مقدس تقدیم کرده‌اند» مورد توجه قرار دهد، و «به‌جای تکرار اتهام ارتباط با دشمن و برخوردهای قهرآمیز و سخت‌گیرانه» به سخن معترضان «با جان و دل» گوش کند.

وی همچنین به رهبر جمهوری اسلامی توصیه کرده بود که «درجهت پلایش و اصلاح ساختار به انحراف رفته نظام اقدامی عاجل» در پیش گیرد، و نوشته بود: «آیا این روش کشور را به سراسیمگی سقوط و انحطاط و بحران‌های داخلی و بین‌المللی رهنمون نکرده است؟ آیا زمان بررسی نتایج آن فراتر رسیده است و آیا حضرتعالی نباید در قبال خروجی تأسفات‌انگیز آن که بارها نسبت به آن هشدار داده بودیم پاسخگو باشید؟»

کروبی در مکتوب خود از رأس هرم نظام سیاسی خواسته بود که با «بازخوانی سیاست‌های چند دهه‌ی گذشته»، «تا دیر نشده، زمینه‌ی اصلاح ساختاری نظام» را فراهم آورد به نحوی که «مردم در عمل حاکم بر سرنوشت خویش گردند».

کروبی - و موسوی و رهنورد - ایستاده در برابر خودکامگی، و باورمند به جنبش‌های اجتماعی، در موقعیتی ایستاده‌اند که راهبردی ایشان با اصلاح طلبان محافظه‌کار و بوروکرات‌شده و کانسرومیست در فاصله‌ای معنادار است. البته زیر سایه‌ی سرکوب امنیتی و خشونت مستقر در کشور، دور از انتظار نیست که کردار رسمی و گفتار علنی چهره‌هایی چون کروبی و قدیانی گسترده و پرشمار نباشد. گو اینکه حتی همین نگاه نیز از منظر کسانی که خواهان براندازی نظام و تغییر تام و تمام آن شده‌اند، مورد نقد است.

تهدید براندازان

«عموم مردم از وضعیت و نحوه اداره کشور ناراضی‌اند و بر این باورند که کشور خوب و کارآمد اداره نمی‌شود. بحران ناکارآمدی بلافاصله به بحران مشروعیت بدل می‌شود و آنگاه دیگر از دست هیچ‌کس کاری ساخته نیست و نه از تاک نشان می‌ماند، نه از تاک‌نشان».

اما محسوس است که بخش مهمی از اصلاح طلبان به دلایل مختلف، از جمله پرهزینه بودن «حضور اعتراضی در خیابان» و عوارض امنیتی - قضایی آن، و عدم امکان کنترل و هدایت شعارها و خواسته‌ها و رفتار معترضان، بازیگری میدانی را در شرایط کنونی مسکوت گذاشته‌اند. هم‌زمان، و با رادیکالیزه شدن فضای سیاسی - اجتماعی و تعمیق بحران اقتصادی و نیز در شرایط افزایش تهدید خارجی - به‌ویژه متأثر از تحریم‌های آمریکا - ادبیات این طیف مهم از اصلاح طلبان، میانه‌روانه‌تر شده است.

### صداهای متفاوت، فریادهای رادیکال

البته هستند چهره‌هایی چون سعید حجاریان و مصطفی تاج‌زاده که می‌کوشند با نقد صریح و اصلاح طلبی، آن‌را در تراز جدیدی معرفی و تبلیغ کنند و کیفیت اصلاحات را ارتقاء دهند. حجاریان با اشاره به این واقعیت که «سرعت وقایع زیاد، و فرصت اصلاح طلبان کم است» برخلاف سخنگوی کارگزاران سازندگی، تصریح می‌کند: «اکنون دیگر رقیب اصلاحات نه جناح راست بلکه براندازان هستند». از همین زاویه است که او بر تشکیل «هسته سخت و پلایش شده» اصلاح طلبان تأکید می‌کند.

وی به‌مثابه یکی از منتقدان صریح اصلاح طلبان بوروکرات‌شده، گفته است که آنها «به زدوبند در بالا [حکومت] مشغول بوده‌اند و نسبتی با پایین [جامعه] نداشته‌اند و کم‌کم از مواضع خود عدول کرده و به کانسرومیست‌هایی تبدیل شده‌اند که به هیچ اصولی معتقد نیستند».

گونگونگی در اردوگاه اصلاحات به آنچه ذکر شد، محدود نیست. در همین راستا، بخش آوانگارد و رادیکال اصلاحات که به‌طور مشخص پس از کودتای انتخاباتی ۱۳۸۸ و با سربرکشیدن جنبش سبز، مواضع خود را به‌گونه‌ای متمایز و نیز بی‌ترس از تهدیدها و فشارهای امنیتی - قضایی مطرح کرده، موقعیتی ویژه دارد.

ابوالفضل قدیانی یک تریبون و چهره شاخص این طیف است. وی که در سال‌های اخیر، دیدگاه‌های صریحی را در انتقاد از استبداد دینی و شخص رهبر جمهوری اسلامی ابراز کرده، در فضای سیاسی - اجتماعی پسادی‌ماه ۹۶ نیز بار دیگر مرزبندی صریح خود را با اصلاح طلبان شفاف کرد. قدیانی ضمن

مردمی با ایجاد آشوب، ناامنی، تخریب اموال عمومی، اهانت به مقدسات دینی و ملی، و حتی قتل انسان‌های بی‌گناه، اهداف پلید دشمنان را دنبال می‌کنند».

این‌گونه کنشگران سیاسی در اردوگاه اصلاح طلبی کم نیستند؛ بازیگرانی متصل به کانون مرکزی قدرت که هیچ تمایلی برای ایستادن حتی در موقعیت «شبه‌اپوزیسیون» ندارند. این مستقل از آن است که طیف قابل توجهی از اصلاح طلبان دغدغه‌ی اتصال به منابع قدرت و برخوردار از منافع مختلف مترتب به نزدیکی با ساختار سیاسی دارند.

در فضای سیاسی - اجتماعی پس از دی‌ماه ۹۶، و در متن بحران اقتصادی فزاینده، قابل پیش‌بینی است که اصلاح طلبان بوروکرات‌شده یا میانه‌رو و محافظه‌کار تا حد امکان با رویکردهای رادیکال مرزبندی کنند. چنان‌که حسین مرعشی سخنگوی کارگزاران سازندگی اعلام کرد که اصلاح طلبان، براندازها (سلطنت طلبان و مجاهدین) را رقیب خود نمی‌دانند، و آنها «عددی نیستند».

اگرچه حمایت از وضع موجود، به‌ویژه با توجه به استقرار دولت نزدیک به اصلاح طلبان، دور از انتظار نیست، اما به‌نظر می‌رسد در «پسادی‌ماه» بخش قابل توجهی از اصلاح طلبان تلاش می‌کنند بیش از پیش از رویکردهای اعتراضی رادیکال با سمت‌وسوی تغییر حکومت، فاصله بگیرند یا با آن اعلام مرزبندی کنند یا از پیامدهای غیرقابل کنترل اعتراض‌های خیابانی زنهار دهند.

این اظهارنظر علی شکورری‌راد، دبیرکل حزب اتحاد ملت یک شاهد و شاخص مهم است: «براندازان تا الان مجوز فعالیت مستقل نداشته‌اند. آنها همیشه سعی کرده‌اند که از تجمعات دیگران به نفع خودشان استفاده کنند و شعارهای خودشان را سر بدهند. چه بسا تجمعات را به خشونت بکشند تا مشکل امنیتی برای نظام درست کنند. به همین دلیل تا زمانی که براندازان تعیین تکلیف نشده و مهار نشوند، احزاب خیلی تمایلی به برگزاری تجمعات اعتراضی ندارند».

این ملاحظه وقتی قابل تأمل‌تر می‌شود که از یاد نبریم «جامعه‌محوری» در اصلاحات هم‌پای توجه به «حکومت» مورد تأکید بخش مهمی از اصلاح طلبان بوده است.

همچنین قابل اشاره است که حزب اتحاد ملت در بیانیه‌ای تحلیلی و مفصل درباره اعتراض‌های دی‌ماه ۹۶ با اشاره به این نکته‌ها که «جامعه ما از بحران فراگیر بی‌اعتمادی رنج می‌برد» و «مردم به مردم، مردم به حکومت‌گران، حکومت به مردم و سرانجام اجزای حکومت به یکدیگر بی‌اعتمادند»، اعلام کرده بود:



**بخش آوانگارد و رادیکال اصلاحات که به طور مشخص پس از کودتای انتخاباتی ۱۳۸۸ و با سربرکشیدن جنبش سبز، مواضع خود را به گونه‌ای متمایز و نیز بی‌ترس از تهدیدها و فشارهای امنیتی - قضایی مطرح کرده، موقعیتی ویژه دارد. ابوالفضل قدیانی یک تریبون و چهره شاخص این طیف است. مهدی کروبی از رهبران محصور جنبش سبز نیز با رویکردی همدلانه با اعتراض‌های دی ۹۶ در نامه‌ای بسیار مهم به رهبر جمهوری اسلامی، به انتقاد از شخص اول نظام و سیاست‌های غالب پرداخت.**

کرده و حتی موجب نگرانی برخی شده است. گفتنی است که اکثریت قابل توجهی از این نیروها در خارج از کشور بسر می‌برند، و صدای همدلان آنان در داخل ایران - به دلیل سرکوب مسلط و تهدیدهای امنیتی مشهور - بلند نیست.

#### ایران پسادی‌ماه؛ کشاکش راهبردها

مبتنی بر صورت‌بندی پیش‌گفته و تبیین مزبور از نیروهای سیاسی مؤثر و بازیگران اصلی در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران امروز، می‌توان مدعی شد که در فضای پسادی‌ماه و نیز متأثر از پیامدهای اجتماعی - اقتصادی تحریم‌های فزاینده علیه ایران، کنشگران راهبردهای مختلف (اعم از حاضران در ساختار سیاسی قدرت و شبه‌اپوزیسیون و منتقدان تا مخالفان بلوک قدرت و اپوزیسیون) در پیگیری تحقق استراتژی خود وارد مدار جدیدی شده‌اند.

برخی - چه از زاویه حفظ حاکمیت سیاسی مستقر و چه از منظر اصلاح و تغییر آن - انگیزه‌ی مضاعف یافته، اصرار و توان بیشتری از خود بروز داده‌اند؛ بعضی به وادی میانه‌روی و محافظه‌کاری درغلطیده‌اند، و بخشی نیز رویکردهای تندروانه و تحرک افراطی در پیش گرفته‌اند.

چنین است که تبلور و خروجی سیاسی این وضع در شبکه‌های اجتماعی آنلاین و رسانه‌ها، تشدید کشاکش و رقابت و تعمیق چالش و منازعه میان طیف‌های سیاسی مختلف است.

به‌عنوان نمونه حتی برخی از گروه‌های برانداز که سوگیری مشابهی دارند، به‌مثابه‌ی رقیب، ستیز با یکدیگر را به‌شکل شدت‌یافته‌ای افزایش داده‌اند و برای تصرف حاکمیت از هم‌اینک به‌مخاصمه با هم برخاسته‌اند. یا از سوی دیگر، طیفی از حامیان وضع موجود (در اردوگاه اصول‌گرایان) تمامی منتقدان و مخالفان را با کمیت و کیفیت بیشتری هدف گرفته‌اند، و حتی گاه از یاد می‌برند که اصلاح‌طلبان میانه‌رو و بوروکرات، بخشی از متحدان غیررسمی آنان در وضع پرتهدید کنونی محسوب می‌شوند. و البته هم‌زمان، کسانی که دغدغه‌گذار به دموکراسی دارند و به جنبش‌های اجتماعی باور، از دو سوی مختلف (براندازان و اصول‌گرایان) هدف هجمه‌ی مضاعف واقع شده‌اند.

هم‌زمان با سیر شتابان و افسارگسیخته‌ی نرخ ارز و سکه در ایران و سقوط فزاینده‌ی ارزش پول ملی، و در مقطعی که گرانی و تورم و اعتراض‌های صنفی، شکلی روزافزون یافته و هنوز پیامدهای سوء و بسیار پرخطر و سنگین تحریم‌ها متبلور نشده، کشاکش راهبردهای مزبور فضای سیاسی - اجتماعی ایران امروز را غبارگرفته‌تر، و چشم‌انداز را سخت‌یاب‌تر کرده و پیش‌بینی ایران فردا را دشوارتر از پیش ساخته است.

پیش از هر تغییر و تحولی است. آنان هرگونه مطالبه‌محوری و تغییرخواهی و تحول‌طلبی را در وضع سیاسی مستقر، بی‌حاصل می‌دانند و بر دگرگونی تمامیت ساختار سیاسی اصرار دارند.

#### گذار به دموکراسی با جنبش‌های اجتماعی

مستقل از گروه‌های سیاسی پیش‌گفته، طیف متنوعی از نیروهای سیاسی نیز وجود دارند که از سویی دغدغه‌ی گذار به دموکراسی دارند و جمهوری‌خواه هستند و معتقد به تفکیک نهاد دین از نهاد دولت، و از سوی دیگر باورمند به لزوم تکیه به توان جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی.

در این طیف متکثر، جمهوری‌خواهان با گرایش چپ، بخش مهمی از نیروهای ملی و ملی - مذهبی و حامیان جنبش سبز، لیبرال دموکرات سکولار، سوسیال دموکرات سکولار، و ابوالحسن بنی‌صدر و همدلانش، قابل ردیابی هستند. اگرچه در بین این نیروها نیز درباره‌ی چگونگی مواجهه با اصلاح‌طلبان و اعتدال‌گرایان و بوروکرات‌های شبه‌دموکرات حاضر در ساختار سیاسی قدرت، اتفاق نظر وجود ندارد.

برخی از آنان، هم‌زمان با نگاه اثباتی به نیروهای اجتماعی و اهمیت و تأثیر آنها بر گذار دموکراتیک، از تغییرات اصلاحی و اصلاحات تدریجی در بلوک قدرت - با اشاره به ویژگی‌های دولت نفتی در ایران - استقبال می‌کنند، و برخی از ایشان، به تغییر ترکیب ساختار سیاسی قدرت بی‌توجه هستند و آن‌را در تحلیل نهایی فاقد اهمیت در مواجهه و اقدام راهبردی سیاسی خویش ارزیابی می‌کنند.

بخش مهمی از این نیروها، در ایران پسادی‌ماه، باور مضاعفی به جنبش‌های اجتماعی ابراز کرده، و نسبت به ثمربخشی اعتراض‌های گسترده و پیوسته خوش‌بین شده‌اند.

هرچند با توجه به فقدان اپوزیسیون منسجم و متشکل و متعین در داخل ایران، و نیز افزایش تهدیدهای خارجی - به‌ویژه پس از خروج غریب آمریکا از برجام و دور جدید تحریم‌های غیرانسانی و سخت علیه ایران - ملاحظات ملی، و دغدغه‌ی تمامیت سرزمینی ایران، در موضع‌گیری و کنش سیاسی این نیروها نیز تمایزها و شدت و ضعف محسوس ایجاد

اعتراض‌های دی‌ماه ۱۳۹۶ و البته تحصن‌ها و اعتراض‌های کارگران و معلمان و بازنشستگان و زنان مخالف حجاب اجباری و نیز افزایش گرانی و تورم، و بحران اقتصادی فزاینده پس از خروج آمریکا از برجام، مخالفان جمهوری اسلامی و باورمندان به ضرورت تغییر رژیم سیاسی را به‌شکلی ملموس تهییج کرده است.

دست‌کم پنج اردوگاه برجسته (شامل سازمان مجاهدین خلق، سلطنت‌طلبان، چپ‌های افراطی، راست‌های افراطی لیبرال - سکولار، و نیز برخی احزاب مسلح کرد) با چنین سوگیری سیاسی، فعالیت‌های خود را به‌گونه‌ای برجسته تشدید کرده‌اند؛ نوعی «مصادره‌به‌مطلوب» سازی اعتراض‌های دی‌ماه و وضع اجتماعی - اقتصادی - سیاسی پسادی‌ماه.

فاصله میان واقعیت و ریشه‌های اعتراض‌های داخل کشور با پروژه‌های سیاسی براندازان، و نیز شکاف میان بضاعت سیاسی و تشکیلاتی مهم‌ترین اردوگاه‌های براندازی با توان سخت‌افزاری حاکمیت سیاسی، کم نیست. اما تکنولوژی ارتباطات و اطلاعات و بستری که فراهم آورده، امکان تبلیغ و برجسته‌سازی راهبرد را - به‌ویژه در خارج از کشور برای این جریان‌های سیاسی - میسر ساخته است.

مواضع تند دولت ترامپ علیه برجام و سیاست خارجی جمهوری اسلامی، و حضور برخی نزدیکان این اردوگاه‌های سیاسی (به‌خصوص سازمان مجاهدین) در جمع همکاران ترامپ، انگیزه و امید براندازان را به‌طور محسوس افزایش داده است.

قابل پیش‌بینی است که افزایش نارضایتی در ایران، و نیز اقبال به رسانه‌های خارج از کشور، و دمیدن بر تئور رفتارهای وندالیستی و خشونت‌گرایانه (از آن‌گونه که به‌طور مشخص «ری‌استارت» بر طبل آن می‌کوبد و پرچمدار جدیدش شده) از سویی گفتمان براندازی و تغییر تمامیت نظام سیاسی را در داخل کشور تکثیر کرده، و از سوی دیگر موجب ترغیب و تهییج پیگیران این راهبرد شده است.

قریب به اتفاق این نیروها، برای دریافت کمک از رقبای منطقه‌ای ایران (از جمله اسرائیل و عربستان) یا ایالات متحده، مشکلی ندارند و حتی در این خصوص به نوعی رقابت رسمی و غیررسمی با یکدیگر برخاسته‌اند. بخشی از آنان (مانند حزب دموکرات کردستان ایران) حتی از اعلام تکیه به اسلحه برای تحقق پروژه‌های سیاسی و راهبرد خود سخن گفته و آن‌را عملیاتی کرده‌اند.

افزون بر این، قریب به اتفاق این نیروها - مستقیم و غیرمستقیم - از اعمال تحریم‌ها علیه ایران توسط آمریکا استقبال و با آن همدلی کرده‌اند.

قابل اشاره این که یک تفاوت معنادار این نیروهای سیاسی با بخش اعظم دیگر نیروهایی که مخالف حاکمیت سیاسی مستقر در ایران هستند و دغدغه‌دار دموکراسی، اصرار و تأکید آنان بر تغییر رژیم سیاسی

**فاصله میان واقعیت و ریشه‌های اعتراض‌های داخل کشور با پروژه‌های سیاسی براندازان، و نیز شکاف میان بضاعت سیاسی و تشکیلاتی مهم‌ترین اردوگاه‌های براندازی با توان سخت‌افزاری حاکمیت سیاسی، کم نیست. اما تکنولوژی ارتباطات و اطلاعات و بستری که فراهم آورده، امکان تبلیغ و برجسته‌سازی راهبرد را - به‌ویژه در خارج از کشور برای این جریان‌های سیاسی - میسر ساخته است.**



# شاخصه های راهبرد تحول طلبی

بهزاد کریمی



## ۱) راهبرد سیاسی تحول طلبی در ایران چیست؟

راهبرد تحول طلبی، راهبردی است روندی و متجلی در فازهایی که هر یک از آنها بیانگر اعتراض اجتماعی بر بستر این یا آن حرکت تبعیض ستیزانه علیه اجحافات جمهوری اسلامی است. راهبردی معطوف به هدف اصلی محاصره مدنی سیستمی که در تمامی جهات رو به فرسودگی دارد. راهبردی ناظر بر بسیج همه ظرفیت های سکولاریستی جامعه با تاکید بر مشارکت همگانی و دموکراتیک مردم در مسیر گذار؛ به گونه خشونت پرهیز؛ آماده برای بهره گیری نافذ از تناقضات و تضادهای درون سیستم حاکم؛ و توجه به امکانات بین المللی ضمن حفظ استقلال ملی خود. راهبردی که گذار را همزمان در هر دو وجه سلبی و اثباتی مبنی بر اینکه چه چیزی برود و چه نهادی جای آن بیاید می پروراند و شعور عمومی را در متن همین رویکرد صیقل می دهد. این راهبرد، عصاره نقد تجربی و نظری انقلاب بهمن است.

در بخش ۶ این نوشته تلاش خواهد شد تا برخی مشخصه های اصلی این راهبرد با توسل به روش تطبیقی و در قیاس آن با دو راهبرد اصلاح طلبی حکومتی و سرنگونی طلبی کلاسیک تبیین مشخص شود.

## ۲) راهبرد تحول طلبی ما از کجا بر می خیزد؟

راهبرد پیشنهادی تحول طلبی برای گذر از جمهوری اسلامی، در خصوصیت آن انقلابی ریشه دارد که جمهوری اسلامی را از دل خود بیرون داد! انقلاب ۱۳۵۷ برآیند دو گرایش کلان اجتماعی - سیاسی بود در همسویی با همدیگر برای به چالش کشیدن یکه تازی های شاه و برچیدن سباسبط سلطنت. یک مولفه از این همراهی کلان، متشکل از اسلامی های راست و چپ بود و مولفه دیگرش سکولارهای چپ و میانه. این انقلاب، برای اولی غلبه بر سکولاریسم و طرد آن را به ارمغان آورد و برای دومی نه سلب آمریت شاهانه از سکولاریسم بلکه وداع ناخواسته با سکولاریسم نطفه بسته در مشروطیت!

برخی ها از دزدیده شدن انقلاب گفته اند؛ اما در

واقع هیچ دزدی در کار نبوده است! از نیمه ۵۷ به این سو، خمینیسیم توانسته بود با کسب موقعیت فرادست در روند انقلابی، مهر رهبری بلامنزاع خود بر آن را بکوبد. زمینه چنین تفوق هژمونیک الیته از پیش و بر اثر یک رشته عوامل فراهم آمده بود. عواملی همچون: پیامدهای اجتماعی و فرهنگی توسعه آمرانه شاه؛ نتایج مشی امنیتی متخذه ساواک در آن

سه دهه؛ گفتمان رو به عروج بنیادگرایی در "جهان اسلام" و از جمله ایران؛ تمرکز غرب بر استراتژی "کمربند سبز"؛ و بالاخره ناپختگی های سیاسی و کژبینی ها در اپوزیسیون سکولار شاه. شرایط برای قرار گرفتن ناخواسته سکولار - مدرن ها در خدمت اسلامگرایان - سنتی انقلاب، نه بعد ۲۲ بهمن که در پیش از پیروزی انقلاب مساعد شده بود! گرچه این منصفانه نیست هرگاه تفاوت های عملکردی میان صفوف اپوزیسیون سکولار در پسانقلاب بهمن نسبت به حکومت تازه به قدرت رسیده نادیده بماند، واقعیت باخت سکولارها را اما در کل و مجموعه آن می باید که در پیشانقلاب دید و در مسیر تکوینی آن جست و نه در تقصیر و قصور همه سکولارها. خطاهای نمایندگان سیاسی سکولاریسم، منجر به مشارکت آنان شد در کندن چاه استبداد اسلامی حین مسیر بیرون زدن ضرور از چاله دیکتاتوری شاه!

انقلاب ضد شاهی در راستای معماری سیاسی اسلامگرایان و مساعد بودن همه شرایط به نفع اینان، در وجه اسلامی اش پیروز شد و همه قدرت طی یک روند در ید روحانیت ولایی تمرکز یافت و مولفه سکولار انقلاب از قدرت بر کنار ماند! اسلامگرایان انقلاب کرده بودند مقدمات برای برقراری "حکومت اسلامی" و این نمی توانسته طرد سکولاریسم را در پی نیاورد! در پایان دهه خونین شصت و با قلع و قمع نیروهای سیاسی

سکولار راست و چپ و میانی، اسلامیت ولایی در حکومت چیرگی مطلق یافت، جمهوریت آن عملاً به محاق رفت و انقلاب بهمن فقط در فقاقت خواهی اش پا سفت کرد.

اسلامگرایان اما فقط می توانستند نمایندگان سیاسی نیروی اجتماعی سکولار را تارومار کنند و نه میلیون ها نفری که پایه اجتماعی ای بودند برای نگاه و سیاست سکولار در کشور! نتیجتاً در یک طرف، حکومت ولایی برخوردار از انحصار قدرت با طیفی رنگارنگ از اسلامگرایان ماند و در طرف دیگر، جامعه سکولار با سمبگیری رو به تقویت در سمت دموکراسی خواهی و تبعیض ستیزی. توضیح سه دهه هفتاد، هشتاد و نود شمسی ایران با نبرد نابرابر اما مداوم میان این دو ممکن می شود. راهبرد تحول طلبی چوون روندی متکی بر فازهای متعدد از برآمد سیاسی، پیش از هر چیز ناظر بر چنین واقعیتی است!

## ۳) اصلاح طلبی، سایه جامعه بر حکومت!

بروز پدیده "اصلاح طلبی" بدو در شکل و شمایل گفتمانی طی سالهای نخست دهه هفتاد و آنگاه به گونه سیاسی - عملی در دو خرداد ۷۶، بازتابی از هموردی پوشیده بخش سکولار جامعه بود با اسلام گرایی حاکم، که بعد تثبیت اش، در ولایت مطلقه ولی فقیه دوم خود نمایی می کرد. شکل گیری اصلاح طلبی در جمهوری اسلامی را نمی شد با به بن بست رسیدن

فرو رفت! نتیجه چنین کارکردی، آب در هاون کوبیدن معروف بود. اصلاح طلب حکومتی، گام در مسیری گذاشت که در آینده، او را مقابل یکی از این دو انتخاب ناگزیر می نشانند: یا حفظ بقاء درون قالب حکومت ولایی و یا دست شستن نوع سکولاریستی از جمهوری اسلامی!

اصلاح طلبان نتوانستند راز و رمز "ائتلاف انتخاباتی" اجتماعی دو خرداد و انتخابات ۱۳۸۰ را درست فهم کنند. تعلق خاطر آنان به "اسلام حکومتی" و گره خوردگی منافعی با نظام، مانع از برون آمدن بیشترین آنان از پیله "اسلامی" شان بود و چنین هم شد. آنها در غیبت اپوزیسیون سکولار-دمکرات، خود را نماینده مستقیم و انحصاری جامعه تحول خواه فرض کردند و چنین گمان بردند که گویا از سوی این جامعه چک سفید دارند. آنها تمام هم و غم خود را صرف جلب و جذب محبت "نظام" کردند و در نتیجه بطور ناگزیر رو به باتلاق شکست گذاشتند!

حرکت دو خرداد در واقع ائتلاف راهکاری دو راهبرد تحول خواهی و اصلاح طلبی بود. راهبرد اولی بیش از همه قابل تعریف در "اصلاحات آری، ولایت فقیه نه!"، دومی اما در محبوس کردن جامعه مدنی در قالب کج و معوج "مدینه النبی"، سماجت ورزیدن در ابراز وفاداری به ولایت و عقب نشینی‌های متوالی برابر اقتدارگرایان، و نتیجتاً و لاجرم سرازیر شدن‌ها در مسیر ورشکستگی سیاسی. "ائتلاف" این دو، رو به تضعیف گذاشت و شکاف بالقوه، مدام فعلیت بیشتری یافت.

#### ۵) سمت تحولات در برآمد جامعه سکولار

جنبش دانشجویی تیر ماه ۱۳۷۸، شفاف ترین چهره جامعه تحول خواه در دوره رونق اصلاحات بود و انتخابات دوره ششم مجلس، نقطه تجلی بالاترین ظرفیت اصلاح طلبان حکومتی. اولی، تمرینی برای حضور میلیونی جامعه تحول خواه در خیابان "سبز" دهسال بعد و دومی، محل آزمون حداکثر ظرفیت اصلاح طلبان حکومتی. جامعه سکولار طی انتخابات ۸۴، نخستین هشدار خود را به اصلاح طلبان سترون داد تا دریابند که این جاده "ائتلافی" را نمی توان و نباید یکطرفه راند. این پیام اما ناشنیده ماند!

"جنبش سبز" ۸۸، فاز دیگری بود از روند مقاومت جامعه سکولار در برابر اراده ولایتی. فاز دوم همان "نه" بزرگ دو خرداد با کیفیتی متعالی. در پلاتفرمش خواستار اطاعت و تبعیت ولی فقیه از قانون اساسی خود نوشته نظام شد و با گام گذاشتن مبتکرانه در خیابان، مخالفت با دیکتاتوری ولایت را در توامان سکوت و فریاد به نمایش گذاشت. "سبز"، ترکیبی از عزم تغییر خواهی جامعه عمدتاً سکولار بود با بهره گیری آن از صندوق رای تا بتواند ابراز اراده کند در برابر قدر قدرتی نظام. هژمونی در آن، گرچه از دیدگاه روانشناسی اجتماعی با نگاه شهروندی بود، مدیریت سیاسی‌اش اما هنوز در چنگ اسلام گرایان، منتها آن دسته از اسلام گرایان که از یکسو دارای زاویه با ولی فقیه مطلقه بودند و از دیگر سو قسماً متأثر از جامعه "سبز"، ضربه استراتژیک بر اقتدار ولی فقیه زد و مقدمه ای شد برای ابراز جسارت جامعه در اعتراضات مدنی بعدی.

انتخاب روحانی در ۹۲ و تکرار در ۹۶، تا آنجا که با موضوع تقابل ولایت و جامعه سکولار ربط پیدا می کند بیانگر یک پراتز در روند تعرض جامعه بود. جامعه سکولار در این دو انتخابات، ولایت فقیه را به دو شکل "نه!" گفت: رای دادن به دورترین کاندیدای حکومتی نسبت به مواضع و سمتگیری خامنه‌ای ولی فقیه و

آورد. امری جهت عقب نشانیدن بنیادگرایان مصادره کننده همه انقلاب!

این بدان معنی بود که جامعه سکولار افتاده زیر مهمیز استبداد مذهبی، به این رسیده بود که ایفای نقش نمایندگی خویش را موقتاً و از سر ناگزیری به جناحی از حکومت بسپرد که از همین طریق می تواند آغاز به ابراز وجود کند! به آن جناحی از حکومت، که اگر تا اوایل هفتاد زیر عنوان "خط امام" در خدمت تثبیت نظام ولایی عمل کرده بود حال اما در پی باختن قافیه به راست گرایان گرد آمده زیر چتر "بیت خامنه‌ای" و ولایت مطلقه فقیه، سودای آن داشت تا با گردآمدن حول روزنامه "سلام" و با تمرین پیروزی در انتخابات میان دوره‌ای مجلس پنجم، مواضع از دست رفته‌اش را باز پس گیرد. شعارهای جامعه مدنی،

### انقلاب ضد شاهی در راستای معماری سیاسی اسلامگرایان و مساعد بودن

همه شرایط به نفع اینان، در وجه اسلامی‌اش پیروز شد و همه قدرت طی یک روند در ید روحانیت ولایی تمرکز یافت و مولفه سکولار انقلاب از قدرت بر کنار ماند! اسلامگرایان انقلاب کرده بودند مقدمتاً برای برقراری «حکومت اسلامی» و این نمی توانسته طرد سکولاریسم را در پی نیاورد! در پایان دهه خونین شصت و با قلع و قمع نیروهای سیاسی سکولار راست و چپ و میانی، اسلامیت ولایی در حکومت چیرگی مطلق یافت، جمهوریت آن عملاً به محاق رفت و انقلاب بهمن فقط در فقاقت خواهی‌اش پا سفت کرد.

جمهوریت نظام و "انتخابات آزاد" و مشابه اینان، کدهایی بودند از قراردادی نانوشته بین اصلاح طلبان حکومتی و اکثریتی از جامعه سکولار. صحنه سیاسی کشور برای چند سالی، با همین ائتلاف "ائتلافی" رقم خورد و این انتخاب، فازی شد برای ابراز وجود سیاسی بخش بزرگی از سکولارها.

#### ۴) ناگزیری بروز شکاف

از همان آغاز برای آثانی که دید و موضع قاطعی نسبت به خصلت بنیادین جمهوری اسلامی یعنی ابتناء آن بر ولایت فقیه داشتند، این روشن بود که خاستگاه اصلاح طلبی در جامعه با نیروی اصلاح طلب حکومتی را باید دو چیز مجزا از هم دانست!

اولی، مطالبه و ندای جامعه‌ای قامت راست کرده بود جهت برافراشتن پرچم جمهوری مقابل ولایت، برای بالا بردن درفش انتخابات علیه انتصابات، به منظور تعریف خویش در اصلاح طلبی حاوی چشم انداز، خیز در سمت فرا رفتن از حکومت، و لذا حرکتی مضموناً انقلابی در شکل اصلاح طلبانه. یک ابراز وجود اجتماعی در تنگناهای جمهوری اسلامی اما نه با زبان و کلام مستقیم خود که در گفتاری دیگر! این برآمد سیاسی تا آنجا که به جامعه سکولار ربط پیدا می کرد، قابل تعریف در کادر تز معروف "اصقلاب" (رفولوسيون) بود که از زیر مجموعه‌های اندیشه سیاسی پیرامون گذارهای نوین به شمار می رود. تزی که بنا به آن، باید برخی اصلاحات و عقب نشینی‌ها از طریق "فشار از پائین" و مذاکره در "بالا" بر قدرت تحمیل شود تا در ادامه زنجیره‌ای آن، شرایط برای دگرگونی بنیادین در ساختار قدرت فراهم آید.

اصلاح طلبی حکومتی در جمهوری اسلامی اما، اگر در ابتدا خوشبوآرانه برای مشروطه کردن ولایت رخ نمود بعداً ولی حسابگرایانه در لاک نرم کردن ولایت

وجه ایدئولوژیک در آن تبیین کرد؛ زیرا نه حکومت هنوز به چنین نقطه‌ای رسیده بود و نه اصلاح طلبان رها از قیودات عقیدتی حاکم بوده‌اند. برآمد اصلاح طلبی، اسم رمزی بود برای سطحی از تقابل فراگیر جامعه با اراده ولایی و البته اولین تجلی نوع ملی آن! در واقع، جامعه و قدرت در دو سمت متفاوت طی طریق می کردند. اگر نیروی سنتی دین محور حاکم، مدام در جهت انقباض بیشتر و استبداد ولایی حرکت می نمود و انواع تبعیضات را علیه جامعه و مشخصاً بخش سکولار آن تحمیل و اعمال می کرد، زیر پوست جامعه پسا انقلاب اما، تحولات ساختاری دارای پیامدهای مهم جریان داشت. افزایش شتابان شهرنشینی، خروج روستا از انزوای تاریخی، رشد میزان با سواد در کشور، و حفظ کنجکاو سیاسی بیدار

شده در جریان انقلاب و بالا رفتن مداوم حساسیت سیاسی در مقیاس میلیونی می رفت که یک معادله کلان سیاسی بین جامعه و قدرت حاکم برقرار کند. در واقع، جامعه سکولار پس از یک دوره نزدیک به بیست سال باخت-عقب نشینی در برابر یورش اسلامگرایی، با بازیابی تدریجی خود پی منفذ برای اعلام حضورش در عرصه سیاست بود.

در آن توازن قوای موجود، قابل دسترس ترین امکان برای ابراز وجود سکولارهای معترض، سوراخ و سنبه‌های موجود در همین ساختار متناقض جمهوری اسلامی بود! منافذی که حاصل مهر و نشان خود سکولارها بوده به روزگار طغیان انقلابی بر جریان انقلاب و محصول ساختاری آن در وجود نهادهایی چون جمهوری و پارلمان ولو که مصلوب انواع تحمیلات ولایتی. بر همین اساس هم بود آن روآوردن‌های بخش‌هایی از جامعه سکولار به استفاده از ابزار انتخابات در جمهوری اسلامی، علیرغم هر غل و زنجیری هم که حکومتیان مدام بر پای صندوق های رای چه در اجرا و چه در "استصواب" پیچیده‌اند.

این نهادهای متعلق به مدرنیته و سکولاریسم - و اساساً میراث مشروطه و طول هفتاد سال بعد آن - در واقع ناشی از حضور و نقش نیروی قدرتمند مدرن و سکولار در انقلاب بود. حکام تازه به قدرت رسیده اینها را به ناچار از مدرنیته وام گرفتند فقط هم برای آنکه بتوانند از این طریق سلطه خویش بر ملت را تحمیل کنند. این ضرورت حتی به بهای متناقض کردن ساختار حکومتی دلخواهشان که در وجه شیعی همان دستگاه امامت باشد می ارزید! حالا اما این جامعه تدریجاً به رنسانس برخاسته، قصد بازپس گیری متعلقات به خویش را کرده بود تا با استفاده از تناقضات ساختاری حاکم، بتواند برای خود اهرم مبارزاتی فراهم

امتناع از شرکت در انتخابات حکومتی!

در این دو امکان برای بروز مصاف طولانی بین ولایت و جامعه سکولار، اهل ولایت دیگر بار از "ائتلاف" عملی بازتولید شده میان سکولارهای سیاست ورز و اسلامی های غیر افراطی شکست خورد و آرزوی "رئیس" کاندیدای مورد حمایت دستجمعی خود برای رئیس شدن را بر باد رفته دید. جامعه سکولار در این دوره از رقابت های انتخابات حکومتی، نمایندگان "اعتدالیون" را در چنان موقعیتی قرار داد که برای کسب رای جامعه، علیرغم میل خود و بسی فراتر از ظرفیت خویش، بسیاری از درد دل های مردم را بر زبان آورند و گاه حتی از چراغ قرمزهای نظام متبوع خود بگذرند! این خود، تعرضی دیگر بود از طرف جامعه به ولایت ولو از زبان یک ولایی معتدل نیامند رای!

خیزش مردمی دی ماه ۹۶ فازی بود متکامل در روند ماراتون و البته از نوع دگرگونه در این مسیر ابراز وجود سیاسی جامعه سکولار علیه نظام سرتا پا تبعیض جمهوری اسلامی. خیزی در چهره های صریح و بی هیچ میانجی، که در آن خیابان خودش پلانتفرم خود را نوشت! جنبشی سراسری با سر دادن شعارهایی شعورمند در نقد رویکردهای حکومت، اعتراضاتی شگفتی در شکل مستقیما سیاسی. در آئینه این خیزش، راهبردهای شفاف تر از هر زمان دیگر به نمایش در آمدند و چالش بین راهبردهای موجود عیان تر چهره کردند.

غالب اصلاح طلبان با رسیدن از این خیزش مردمی، آن را بیرون از "قاعده" یافتند و از خطر تداوم "اغتشاش" دم زدند! مقابله جویی ها در میان مدافعان این راهبرد تا ابراز تردید آنان در اصالت این حرکت مردمی، بن بست راهبرد اصلاح طلبی را بیش از همیشه نشان داد. از سوی دیگر اما میان همین طیف، در مواردی اعلام حمایت از خواست های مطروحه در خیزش دی ماه و اندکی بعدتر حتی نسبت به حرکت مطلقا سکولاریستی "دختر خیابان انقلاب" را شاهد شدیم که همین ها نیستند مگر نشانه هایی از ناگزیری امر تجزیه در آنها. در واقع پیوستن چهره های سرشناسی از این اصلاح طلبان به حرکت نمادین رفراندوم و موضع گیری قاطع ضد سیستمی برخی از آنها را می باید که نشانه های آشکاری از این ریزش کیفی دانست.

در مقابل بروز هرچه بیشتر بن بست راهبرد اصلاح طلبی حکومتی، ما شوریدگی راهبرد انقلابی آرزومند انقلاب را شاهد شدیم که خواست تا تبارز بن بست دیرینه اصلاح طلبی حکومتی را بلافاصله و بلاواسطه حقایق "راهبرد سرنوینی" تعبیر کند و با توصیف فاز خیزشی دی ماه چونان آغازی برای انقلاب، آن را تمرینی برای انقلاب فرجامین بداند. این نگاه کلاسیک، حرکت مردمی دی ماه ۹۶ را جدا از روندهایی تبیین می کند که طی ۲۰ سال گذشته در جامعه جریان داشته است و دارد.

خیزش دی ماه با آنکه تکرار قبلی ها نبود اما بهیچوجه چیزی بکلی جدا از تحولات این دو دهه نیز به شمار نمی رفت. دی ماه، تداوم حرکات اعتراضی جامعه سکولار بود ولی این بار در کیفیتی نوین و به شکلی متکامل علیه نظام ولایی تبعیض پرور. فازی تازه از روند طولانی گذار و مدلولی برای راهبرد تحول طلبی. خیزش دی ماه ۹۶ از وداع سیاسی آشکارتر جامعه سکولار با راهبرد اصلاح طلبی حکومتی خیر داد اما نه که بخواید بر موجودیت اصلاح طلبان بیکباره چشم بر بندد. خیزش دی ماه، اصلاح طلبی حکومتی را به بن بست نکشاند بلکه بن بست بودن ذاتی آن را باز هم بیشتر رو آورد.

راهبرد اصلاح طلبی حکومتی، آستن بن بست در همان بدو زایش خود بوده است؛ از همان آغاز بروزش! اما هم جامعه می بایست این تجربه را پشت سر می گذاشت و هم تحول خواهی حق نداشته بر این امکان نیمه جان برای جان یافتن نیروی گذار در کشور چشم بپوشد. اکنون هم خطاست هرگاه جریان اصلاح طلبان حکومتی بکلی نادیده گرفته شوند. راهبرد تحول طلبی نه حالا که در همه این بیست سال همواره رقیب راهبرد اصلاح طلبی حکومتی بوده و هست بی آنکه هرگز آن را خصم خود بیندازد. لغزش های جدی آنانی که از تحول سخن گفتند ولی در اصلاح طلبی حکومتی و حتی "اعتدال" رفسنجانی - روحانی حل شدند بهیچ رو نباید به حساب راهبرد تحول طلبی نوشته شود. باید مسئولانه پذیرفت که ما هنوز هم با نیروی اصلاح طلبی مواجهیم که البته و خوشبختانه به گونه شتابناک دارد سراسیمگی تجزیه در خود را طی می کند. هم از اینرو موظف به تشویق آنانیم در پیوستن شان به صفوف راهبرد تحول طلبی، که بخشی شان هم خوشبختانه نشان می دهند انتخاب شان میان سکولار دموکراسی و حکومت دین محور، اولی است.

تمرکز مباحث راهبردی در عرصه سیاسی ایران را از این پس، بیشتر میان دو رویکرد کلاسیک انقلابی و تحول خواهی باید دید.

**۶) برخی مشخصه های اصلی راهبرد تحول طلبی**

امروزه و البته به درستی نیز، این پرسش جدی در میان است که چگونه می توان درک روشن تری از

نگاه حضور موردی در انتخابات، جنبه مقابله با ولایت دارد و ابزاری است در خدمت ابراز اراده جمهوری خواهی مقابل منویات ولایی و تعمیق بردن شکاف بین جمهوری و ولایت. صحنه های از مبارزه برای به عقب نشاندن نهادهای انتصابی پاسدار جباریت ولایت و امکانی جهت تجدید قوای جامعه در یک مبارزه روندی با نظام حاکم. راهبرد تحول طلبی خود را الوده به نهادهای مطلقا ارتجاعی چون مجلس خبرگان نمی کند و وارد این نوع بازی های توهم را نمی شود؛ اما از جایگاه سیاست ورزی، به انتخابات مجلس و شوراها و مخصوصا ریاست جمهوری که میدان مانور با هر حد از محدودیت برای مردمان است، حساسیت نشان می دهد. این رویکرد، مصاف های درون حکومتی تا حدی متأثر از اراده جامعه را نهایت عافیت نمی شناسد بل آنها را باریکه راهی می فهمد در جهت بزرگراه گذار. برای مدافع راهبرد تحول طلبی، شرکت در انتخابات برای همیشه (روال کار اصلاح طلبان) و یا تحریم همیشگی انتخابات (از موضع براندازی) بی معنی است. او صف بندی های جامعه ایران را، با صف آرای های انتخاباتی توضیح نمی دهد و در دامی نمی افتد که در پی هر انتخاباتی بین شرکت کنندگان همیشگی و تحریمیان پای ثابت پیش می آید.

**۶-۲) راهبرد تحول طلبی و برخورد آن با اختلافات حکومتی**

این راهبرد، ضمن حفظ حساسیت نسبت به چند و چون اختلافات درون قدرت و حساس ماندن در قبال سمت و نتیجه آنها برای نشان دادن به موقع کنشگری

**اسلامگرایان اما فقط می توانستند نمایندگان سیاسی نیروی اجتماعی سکولار را تارومار کنند و نه میلیون ها نفری که پایه اجتماعی ای بودند برای نگاه و سیاست سکولار در کشور! نتیجتاً در یک طرف، حکومت ولایی برخوردار از انحصار قدرت با طیفی رنگارنگ از اسلامگرایان ماند و در طرف دیگر، جامعه سکولار با سمت گیری رو به تقویت در سمت دموکراسی خواهی و تبعیض ستیزی. توضیح سه دهه هفتاد، هشتاد و نود شمسی ایران با نبرد نابرابر اما مداوم میان این دو ممکن می شود. راهبرد تحول طلبی چونان روندی متکی بر فازهای متعدد از برآمد سیاسی، پیش از هر چیز ناظر بر چنین واقعیتی است!**

خویش، خود را اما نه در این اختلافات مستحیل می کند و نه دنبال حکومتی ها می دود. در این راهبرد برای پیشرفت جنبش، می باید به گونه کنشگرایانه از واقعیت منازعات درون قدرت، لزوم دخالت جویی در آن را بهره گرفت که لازمه ورود در هر سیاست کردن عملی است. مسئله، تاثیر گذاری بر روندهاست و اینکه چگونه از موضع مستقل و در شکل موردی بتوان به سود اصلاح طلب منتقد علیه هسته اصلی قدرت عمل کرد تا توازن قوا در جهت استراتژی گذر از جمهوری اسلامی تقویت شود.

**۶-۳) راهبرد تحول طلبی و اصلاحات در جمهوری اسلامی**

این راهبرد، ضمن تصریح اینکه جامعه برای توسعه بهینه اش ناگزیر است از پشت سر گذاشتن جمهوری اسلامی و گذشتن از آن، در همان حال اما از همین حالای پیشا گذار، بهبود اوضاع در هر حد ممکن را به استقبال می شتابد. این نگاه راهبردی در همه مسیر، خود را به جامعه با روحیه و رفتار سازنده معرفی می

راهبرد تحول طلبی داشت؟ مقاومت در برابر اندکی درنگ ورزیدن بر این راهبرد نوین و هضم آن هنوز هم کم نیست. مدافعان راهبرد انقلاب کلاسیک، آن را المثنی راهبرد اصلاح طلبی حکومتی می خوانند و طرفداران این یکی، آن را از جنس انقلاب کلاسیک! از اینرو برای آنکه تصویر مفهوم تری از این راهبرد داده شود بهتر آنست که خصوصیت های راهبرد تحول طلبی پیرامون یک رشته موضوعات مشخص، در قیاسی تطبیقی با دو راهبرد انقلابی و اصلاح طلبانه به بیان درآیند. مواجهات تاکتیکی در مجموع خود، شاید توضیح دهنده و ترسیم کننده مناسبی برای تشخیص و تبیین استراتژی ها باشند.

**۶-۱) راهبرد تحول طلبی و انتخابات در جمهوری اسلامی**

نگاه راهبرد تحول طلبانه، از آنجا که جمهوری اسلامی را نظامی ماهیتاً اقتدارگرا می داند انتخابات در آن را خلاف رفرمیست ها اهرمی برای تسخیر نظام - این دامگه اصلاح طلبان حکومتی - نمی پندارد. برای این

اصلاح باوری آن می رسد! تحول طلبی، توصیف مطالبه محوری به عنوان راهبرد را رد می کند زیرا اپوزیسیون تحول طلب، نه مطالبه محور که داعیه محور است. این راهبرد، مدافع درخواست مطالبات دموکراتیک، ترقیخواهانه و عدالت جویانه جامعه از حکومت است اما مرز حزبیت سیاسی با نهادهای مدنی را درهم نمی ریزد!

#### ۷) پایان سخن

راهبرد تحول طلبی بر تجمیع همه نیروهای تبعیض ستیز در جامعه مبتنی است و ناظر بر دو واقعیت: (۱) جامعه فرصت و مهلتی را نیاز دارد تا بتواند با همه ظرفیت و تمامی نیروی خویش به صحنه آید؛ (۲) جمهوری اسلامی ناگزیر از تقسیم است به دو مولفه اسلامگرایان ولایی و آن دسته از اسلامگرایان که به تجربه خود، در وجود حکومت دینی چیزی جز تبهکاری نمی بینند. اینها همه مبین آنست که گذار در ایران به شکل روندی جریان دارد و در سمتی پیش می رود که دگرگونی خواهان کشور بتوانند با بازیابی همه امکانات خود، مقاومت نیروی حاکم در برابر امر ضرور تحول بنیادی در ایران را خنثی کنند. خوانا ترین راهبرد با وضع موجود و نیز مطلوب ترین آن، راهبرد تحول طلبی است.

اینها اما ابدأ بدان معنی نیست که گذار در ایران حتماً بدان شکلی باشد که ما فرض داریم و مطلوب تشخیص می دهیم. این را نمی توان پیش بینی قطعی کرد که گذر در ایران سرانجام به چه نحوی صورت خواهد پذیرفت و یا با چه ترکیبی از عوامل و در کدامین شکل شگفت خود رخ خواهد دهد. یک جریان سیاسی مسئول و صاحب داعیه اما، نه هرگز منتظر حوادث می ماند و نه به حساب آن که چون این مردمند که یابنده راه خویش هستند، حاضر می شود از خود سلب مسئولیت کند. ما خود، عاملی هستیم از راهبرد تغییر و گذار و نقش آفرین در آن.

نکته آخر اما. به تاکید باید گفت که فقط کردار سیاسی فرد یا جریان سیاسی است که تعیین کننده نسبت واقعی آن با سه راهبرد کلان مطرح در صحنه سیاسی می شود. چه بسا اصلاح طلبانی یافت شوند فراروئیده به تحول طلبی ولی هنوز به اشتباه شناسا در نام پیشین خود، و چه بسا "براندازانی" که رویکرد سیاسی منطبق بر مشخصات تحول خواهی دارند ولی هنوز هم مصر به تعریف خود در تعلق خاطر دیرینه خویش! پس این اهمیت ندارد که چه نام و نشانی بر بالای دروازه راهبرد انتخابی جریان یا فردی نصب شده باشد، نکته مهم همانا کیفیت رفتار سیاسی آنست و بس! جایگاه در قبال امر گذار را نه دعاوی لفظی که عملکردها رقم می زنند. و اینجاست نیاز دگرباره به تکرار این حرف جوهرین که: "تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیز!"

**خاستگاه اصلاح طلبی در جامعه با نیروی اصلاح طلب حکومتی را باید دو چیز مجزا از هم دانست! اولی، مطالبه و ندای جامعه‌ای قامت راست کرده بود جهت برافراشتن پرچم جمهوری مقابل ولایت، برای بالا بردن درفش انتخابات علیه انتصابات، و لذا حرکتی مضموناً انقلابی در شکل اصلاح طلبانه. یک ابراز وجود اجتماعی در تنگناهای جمهوری اسلامی اما نه با زبان و کلام مستقیم خود که در گفتاری دیگر! این برآمد سیاسی تا آنجا که به جامعه سکولار ربط پیدا می کرد، قابل تعریف در کادر تز معروف «اصقلاب» (رفولوسیون) بود که از زیر مجموعه های اندیشه سیاسی پیرامون گذارهای نوین به شمار می رود. تزی که بنا به آن، باید برخی اصلاحات و عقب نشینیها از طریق «فشار از پائین» و مذاکره در «بالا» بر قدرت تحمیل شود تا در ادامه زنجیرهای آن، شرایط برای دگرگونی بنیادین در ساختار قدرت فراهم آید.**

کند و به استقبال هر عقب نشینی موضعی حکومت می رود چون آن را موجب رشد اعتماد به نفس و احساس قدرت در جامعه می داند. راهبرد تحول طلبی، بی آنکه از اصلاح طلبی در روش سیاسی آئین بسازد، آن را پله‌ای می داند خاص دوره‌ای از توازن قوای سیاسی و تدارک برای گذر سامانمند جامعه از نظامی که فاقد ظرفیت تحولات ساختاری است. این نگاه استراتژیک، اصلاح را در چشم انداز انقلابی می خواهد نه در فروگاهی آن به سطح اصلاح طلبی ایستا! اصلاح طلبی او، مضمون انقلابی دارد.

#### ۴-۶) راهبرد تحول طلبی و نگاه آن به قهر و خشونت

راهبرد تحول طلبی بر مبارزه مسالمت آمیز متکی می شود. از نظر مدافعان این راهبرد، دفاع از مبارزه مسالمت آمیز صرفاً برخاسته از انساندوستی نیست، بلکه بار سیاسی خاص خود دارد و دارای اهمیت استراتژیک است. این نگاه راهبردی میان مسیر گذار و نتیجه گذار رابطه قائل می شود زیرا بر این تجربه متکی است که گذار خشونت آمیز، مستعد بازتولید چرخه خشونت در خدمت اقتدار و انحصار بعدی است.

این راهبرد بر حق مردم در دفاع از خود مقابل سرکوبگران تاکید می ورزد، اما خود سازمانگر مبارزه مسالمت آمیز می شود و با دعوت از مردم در ایستادن بر همین شیوه از مبارزه، خطاب به آنان مضرات مبارزه خشونت طلبانه را هشدار می دهد. راهبرد تحول طلبی، قهر مبارزاتی در معنی مقاومت صنفی، مدنی و سیاسی علیه قدرت مسلط نظیر اعتصابات، تظاهرات و راهپیماییها و هر نوع از حرکات اعتراضی مسالمت آمیز جمعی را نه تنها نفی نمی کند که بر آنها اصرار دارد. قدرت جامعه، در مطالبه محوری و اعمال قهر اعتراضی آنست. تحقق محاصره مدنی حکومت جز از طریق اعمال فشار بر آن ممکن نمی شود.

#### ۵-۶) راهبرد تحول طلبی و امر انقلاب

راهبرد تحول طلبی با انقلاب همراهی می کند اما پیشقدم وقوع آن نمی شود. تحول طلبان در صورت وقوع انقلاب، هرگاه که بر اثر تحمیل حکومت بر جامعه پیش آید، قطعاً در آن شرکت می کنند اما خود نه تازنده انقلاب می شوند و نه با پروراندن گفتمانی و عملی انقلاب به استقبال آن می شتابند. این راهبرد بر پولاریزه شدن جامعه بین دو قطب انقلاب و ضد انقلاب نمی کوبد، اما برای خود رسالت پرکردن شکاف

#### جنبش دانشجویی تیر ماه ۱۳۷۸، شفاف ترین چهره جامعه تحول خواه در

دوره رونق اصلاحات بود و انتخابات دوره ششم مجلس، نقطه تجلی بالاترین ظرفیت اصلاح طلبان حکومتی. اولی، تمرینی برای حضور میلیونی جامعه تحول خواه در خیابان «سبز» دهسال بعد و دومی، محل آزمون حداکثر ظرفیت اصلاح طلبان حکومتی. جامعه سکولار طی انتخابات ۸۴، نخستین هشدار خود را به اصلاح طلبان سترون داد تا دریابند که این جاده «ائتلافی» را نمی توان و نباید یکطرفه راند. این پیام اما ناشنیده ماند!

# اصلاحات ساختاری و نظام اصلاح ناپذیر

محسن کدیور



یا کمرشکن و فوق سنگین باشد، این نشانه بیماری شدید و پیشرفته و بدخیم است. اگر زمامداران کلیه راهکارهای اصلاح قانونی را مسدود کرده باشند و تنها راه اصلاح کشور حذفشان باشد آن نظام اصلاح ناپذیر است. واضح است که مراد از راهکارهای قانونی وجود اسمی یا نمایشی آنها نیست، بلکه به رسمیت شناختن راهکارهای قانونی و به کارگیری حقیقی آنهاست. به عنوان مثال یکی از ارکان نظام سالم انتخابات آزاد رقابتی است نه انتخابات حتی رقابتی بین نامزدهای گزینش شده نظام استبدادی.

## ۱.۲. نشانه های اصلاح ناپذیری در ساختار حقوقی جمهوری اسلامی

چرا ساختار حقیقی جمهوری اسلامی اصلاح ناپذیر است؟ ساختار حقیقی جمهوری اسلامی یعنی آن نظامی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی مصوب ۱۳۵۷ و بازنگری ۱۳۶۸ ترسیم شده فارغ از اینکه چگونه در عمل اجرا شده یا اصلا اجرا نشده باشد. سرخطهای ساختار حقوقی نظام جمهوری اسلامی به قرار زیر است: جمهوری اسلامی نظامی مرکب از یکه سالاری (ولایت مطلقه فقیه)، الیگارش رویحانیت (شورای نگهبان، مجلس خبرگان و قوه قضائیه)، مولفه های ایدئولوژیک (دینی بلکه مذهبی بودن نظام، لزوم اقامه شریعت و در نظر گرفتن مصالح امت بزرگ اسلامی، برتری احکام شرعی بر کلیه عموماً

است. نظامی اصلاح پذیر است که تمام شهروندان بدون در نظر گرفتن جنسیت، دین و مذهب، عقیده و مرام سیاسی در برابر قانون و نیز در قانون مساوی باشند و مشاغل اصلی سیاسی به روی همگان گشوده باشد و در انحصار هیچ قشر و طبقه ای از جمله فقها و روحانیون نباشد. تبعیض خصوصاً قانون مبتنی بر تبعیض مادر فساد است. نظامی اصلاح پذیر است که

قوه قضائیه حقیقتاً و عملاً مستقل از قدرت سیاسی باشد، احکام دادگاهها را قدرت سیاسی دیکته نکند، و در دادگاهها و دادرسیها آئین دادرسی رعایت شود و متهمان در تمام مراحل از حق داشتن وکیل برخوردار باشند. قوه قضائیه سیاسی فاسد است و جامعه را فاسد می کند.

نظامی اصلاح پذیر است که مطبوعات در نقد قدرت سیاسی آزاد باشند و به دلیل انجام وظیفه مطبوعاتی هیچ روزنامه نگاری اسیر زندان و هیچ نشریه ای به توقیف محکوم نگردد. مرگ زودرس مطبوعات از نشانه های بیماری بدخیم فساد است. نظامی اصلاح پذیر است که همه گردشهای مالی و اقتصادی خصوصاً حکومت و بویژه راس آن کاملاً شفاف و تحت نظارت و حسابرسی دقیق نمایندگان مردم در مجلس باشد و هیچ کس به دلیل نزدیکی به قدرت سیاسی از امتیاز و رانت برخوردار نباشد.

واضح است که نظامهای سالم با پیش بینی راهکارهای قانونی و اجرای آن راهکارها بطور خودکار اصلاح می شوند. سلامتی یک نظام سیاسی با «اصلاح مسالمت آمیز قانونی تدریجی مداوم» فراهم می شود. به میزانی که برخی از راهکارهای اصلاح قانونی مسدود شده باشد آن نظام سیاسی بیمار است. اگر هزینه اصلاح مسالمت آمیز قانونی در کشوری سنگین

اگر جمهوری اسلامی اصلاح ناپذیر است، پس اصلاحات ساختاری چه صیغه ای است؟! چرا نظام جمهوری اسلامی اصلاح ناپذیر است؟ مراد از اصلاحات ساختاری چیست و مؤلفه های آن کدام است؟ وجه تمایزش با اصلاحات روبنایی و تحول خواهی چیست؟ اگر نظام اصلاح ناپذیر است، پس اصلاحات ساختاری با براندازی چه فرقی می کند؟ این مقاله در پی پاسخ به پرسشهای دشوار فوق شامل دو بخش است: اصلاح ناپذیری نظام جمهوری اسلامی، و اصلاحات ساختاری و وجه تمایزش با دیگر انواع تغییر. نویسنده پیشاپیش از نقد کارشناسانه استقبال می کند.

## ۱. اصلاح ناپذیری نظام جمهوری اسلامی

این بخش شامل چهار مبحث به شرح زیر است: نشانه های اصلاح پذیری و اصلاح ناپذیری، نشانه های اصلاح ناپذیری در ساختار حقوقی جمهوری اسلامی، نشانه های اصلاح ناپذیری در ساختار حقیقی جمهوری اسلامی، و اما و اگرهای اصلاح ناپذیری.

### ۱.۱. نشانه های اصلاح پذیری و اصلاح ناپذیری

اصلاح مقابل افساد است. فساد قدرت از جمله معلول هفت عامل ذیل است: عدم حاکمیت قانون؛ مطلقه بودن و گردشی نبودن قدرت؛ پاسخگو نبودن و نظارت ناپذیر بودن قدرت؛ امتیاز، تبعیض و عدم تساوی شهروندان؛ قوه قضائیه سیاسی و غیرمستقل؛ عدم آزادی مطبوعات؛ و عدم شفافیت اقتصادی.

نظامی اصلاح پذیر است که در آن عملاً و حقیقتاً قانون حکم باشد نه فرمان و حکم و فتوای کسی، احدی مافوق قانون نباشد و همه اجزای حکومت بدون استثنا ذیل قانون و مطیع آن باشند. نظامی اصلاح پذیر است که عهده داری قدرت سیاسی از راس تا ذیل موقت و محدود به چند سال مشخص باشد نه اینکه مادام العمر باشد، قدرت احدی مطلقه نباشد، بجای تمرکز قوا ساختار سیاسی کشور بر اساس تفکیک قوا تنظیم شده باشد و قدرت در جایی متمرکز نشده باشد. نظامی اصلاح پذیر است که قدرت سیاسی به حداقل یک نهاد بشری قانونی پاسخگو باشد و هیچ جزئی از اجزای قدرت سیاسی بی نظارت رها نشده باشد. عدم پاسخگویی و نظارت ناپذیری معادل فساد

و اطلاعات قوانین و مصوبات) و البته دموکراسی (انتخاب رئیس جمهور، مجلس شورای اسلامی و شوراهای شهر و روستا و نیز همه پرس، تفکیک نسبی قوا، حقوق ملت).

دامنه دموکراسی در این ساختار حقوقی بسیار محدود است. نهادهای انتخابی برای احراز شرایط (مطابق تفسیر «شبه قانونی» شورای نگهبان) باید از فیلتر نظارت استصوابی بگذرند. ریاست جمهور بعد از انتخاب توسط مردم نیاز به تنفیذ از سوی رهبر دارد و نظارت استصوابی شورای نگهبان در طول زمان نمایندگی مجلس شورای اسلامی هم ادامه دارد. سیاستهای کلان کشور توسط رهبر با مشورت با نهاد انتصابی مجمع تشخیص مصلحت نظام تعیین می شود.

جمهوری اسلامی در ساختار حقیقی «نظام اقتدارگرای انتخاباتی» و در حداقل سه دهه اخیر بین «دموکراسی نمایشی» و «شبه دموکراسی» در رفت و برگشت بوده و غالباً به دموکراسی نمایشی نزدیکتر بوده است. جمهوری اسلامی از ۱۳۸۴ به بعد حتی «شبه دموکراسی» را هم تحمل نکرده است.

قانون اساسی مقامی مادام العمر با اختیارات مطلقه و بدون کمترین مسئولیت در برابر نهادی بشری به رسمیت شناخته است و نظارت مجلس خبرگان در حد نظارت بر بقای شرایط (و نه نظارت بر عملکرد) امری تشریفاتی است. با به رسمیت شناختن مقام مادام العمر دارای اختیارات مطلقه غیرپاسخگوی

و سمت و سوی قوانین عادی هرگز خلاف نظر رهبر جمهوری اسلامی نخواهد بود. حقوق ملت بدون تقیید اختیارات مقام رهبری غیرپاسخگو و بازوهای مختلف و متعدد قانونی نظارت ناپذیر آن قابل استیفا نیست.

در ساختار حقوقی جمهوری اسلامی مقام رهبری مقامی مادام العمر، غیرپاسخگو و نظارت ناپذیر با اختیارات مطلقه است. تبعیضهای چهارگانه تساوی حقوقی شهروندان را منتفی کرده است. مقام رهبری به راحتی می تواند قوه قضائیه را سیاسی، و بخش دموکراتیک نظام را تبدیل به دموکراسی نمایشی کند. به رسمیت شناختن اجرای شریعت و لزوم تفوق دین بر سیاست این قانون اساسی را به مهمترین مانع اصلاح کشور تبدیل کرده است.

واضح است ارکان چهارگانه جمهوری اسلامی بخش دموکراتیک این قانون را بی اثر و نمایشی یا صوری می کند. قانون اساسی امکان تغییر قانون اساسی را بدون نظر مثبت رهبری منتفی دانسته است. بعلاوه اصولی از قبیل ولایت مطلقه فقیه و اقامه شریعت و تفوق دین بر سیاست را الی الابد غیرقابل تغییر اعلام کرده است. به عبارت دیگر ساختار حقوق جمهوری اسلامی قانوناً امکان اصلاح قانونی خود را مسدود کرده است. (۱) با تامل در تحلیل فوق واضح و مبرهن می شود که بر فرض اصلاح پذیری نظام شعار خیرخواهانه «اجرای بی تنازل قانون اساسی» هم راه به جایی نمی برد، و می باید به «اجرای اصول معطله قانون اساسی» اصلاح می شد. (۲)

**جمهوری اسلامی در ساختار حقیقی «نظام اقتدارگرای انتخاباتی» و در حداقل سه دهه اخیر بین «دموکراسی نمایشی» و «شبه دموکراسی» در رفت و برگشت بوده و غالباً به دموکراسی نمایشی نزدیکتر بوده است. جمهوری اسلامی از ۱۳۸۴ به بعد حتی «شبه دموکراسی» را هم تحمل نکرده است.**

ولایت فقیه اصل تفکیک قوا، انجام وظیفه قانونی کلیه نهادهای انتخابی و حقوق ملت خدشه جدی برمی دارد و هیچیک از ظرفیتهای دموکراتیک این قانون در صورت بکارگیری اختیارات قانونی ولایت فقیه امکان به فعلیت درآمدن ندارد مگر با اذن عملی وی. به عبارت دیگر این ساختار حقیقی فاقد سازگاری درونی و مبتلا به تناقض و تعارض نهادینه است.

قانون اساسی بر اساس چهار تبعیض ساختاری شکل گرفته است: تبعیض دینی (محرومیت ایرانیان غیرمسلمان از بسیاری حقوق)، تبعیض مذهبی (محرومیت ایرانیان اهل سنت از حقوق مساوی با شیعیان)، تبعیض جنسی (محرومیت زنان از حقوق مساوی با مردان به بهانه عدالت استحقاقی)، تبعیض فقهی (امتیاز انحصاری فقها در تصدی مناصب کلیدی کشور از قبیل رهبری، مصادر اصلی قوه قضائیه، عضویت مجلس خبرگان، و عضویت فقهای شورای نگهبان). جمهوری اسلامی بجای جدایی نهاد دین از دولت بر امتزاج نهاد دین با دولت بلکه تفوق نهاد دین (ولایت فقیه، شورای نگهبان و تفوق احکام شرعی بر کلیه قوانین و مصوبات) بنا نهاده شده است. واضح است که در اجرای شریعت وظیفه اصلی این نظام ایدئولوژیک رعایت مصلحت امت اسلامی (جهان اسلام) اولویت نخست آن است. در قانون اساسی البته رگه هایی از حقوق ملت به رسمیت شناخته شده است، اما مفسر این اصول فقهای شورای نگهبان منصوب رهبری هستند. لذا تفسیر رسمی این قانون

بود. اما اگرچه با فشار مردم شدت اقتدارگرایی از سال ۱۳۹۲ کمی کاهش یافت اما به هر حال امکان شبه دموکراسی فراهم نشد. بنابراین جمهوری اسلامی در ساختار حقیقی «نظام اقتدارگرای انتخاباتی» و در حداقل سه دهه اخیر بین «دموکراسی نمایشی» و «شبه دموکراسی» در رفت و برگشت بوده و غالباً به دموکراسی نمایشی نزدیکتر بوده است. جمهوری اسلامی از ۱۳۸۴ به بعد حتی «شبه دموکراسی» را هم تحمل نکرده است.

جمهوری اسلامی در ساختار حقیقی بسیار غلیظ تر از ساختار حقوقی اقتدارگراست. نهادهایی از قبیل ائمه جمعه، نمایندگان ولی فقیه در هر اداره (از قوای نظامی تا دانشگاه)، و بنیادهای بزرگ مالی (از قبیل آستان قدس رضوی، بنیاد پانزده خرداد، و بنیاد مستضعفان) اختیارات ولی فقیه را بسیار گسترده تر از ساختار حقوقی کرده است. تفسیر شبه قانونی نظارت استصوابی انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی و مجلس خبرگان را به انتخاباتی نمایشی، صوری و دو مرحله ای و غیرآزاد و البته رقابتی بین نامزدهای بی خطر تبدیل کرده است. نظام بعد از تجربه دوران ریاست جمهوری خاتمی که نخستین تجربه «انتخابات رقابتی» ریاست جمهوری بین نامزدهای تایید شده در فیلتر نظارت استصوابی بود روش مهندسی انتخابات را در سال ۱۳۸۴ به شکل محدود و در سال ۱۳۸۸ به شکل گسترده تجربه کرد که به جنبش سبز و حصر نامزدهای معترض (میرحسین موسوی، مهدی کروبی و نیز زهرا رهنورد) تا امروز منجر شده است. (۶) انتخابات سالهای ۱۳۹۲ و ۱۳۹۶ ریاست جمهوری بین نامزدهای مورد تایید نظام بر اساس نظارت استصوابی صورت گرفت که با رد صلاحیت چهره دوم نظام اکبر هاشمی رفسنجانی، جمهوری اسلامی مصلحت ندید وارد مهندسی انتخابات شود. اما انتخابات دوره دهم مجلس شورای اسلامی و دوره پنجم مجلس خبرگان نشان داد که با قبول نظارت استصوابی قرار نیست چیزی عوض شود و برای نخستین بار رویکرد اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی بین منتقدان آن به شکل گسترده ای مطرح شد. نظام با انتخابات غیرآزاد و البته رقابتی بین نامزدهای مورد تایید خود اجازه هیچ اصلاح اساسی نمی دهد. از انتخابات در چارچوب دموکراسی نمایشی انتظار تغییر واقعی خلاف شرط عقل است.

جمهوری اسلامی علاوه بر انسدادهای اصلاحات قانونی در مجاری حقوقی و حقیقی به چند ابربحران مبتلاست: بحران ناکارآمدی نهادینه که معنایش ندانم کاری در اداره کشور است. انکار هیچ کس سرچایش نیست و مدیران جمهوری اسلامی که به جای شایستگی علمی و برخورداری از تجارب عملی با موازین ایدئولوژیک و میزان تقرب و اردات به راس هرم قدرت گزیده شده اند در بسیاری عرصه ها مشکلات اساسی ایجاد کرده است، مشکلاتی که گاه لاینحل شده اند از قبیل سوء مدیریت آشکار در مدیریت آبهای زیرزمینی و محیط زیست.

آیا محتمل نیست جمهوری اسلامی نظارت استصوابی را لغو کند؟ امکان عقلی آن منتفی نیست، هرچند در امکان وقوعی آن در آینده حداقل نزدیک می توان تردید کرد. لغو نظارت استصوابی معنایی جز ورود قانونی منتقدان جمهوری اسلامی به مجلس شورای اسلامی، ریاست جمهوری و مجلس خبرگان ندارد. در این صورت قوه مجریه، اکثریت قاطع قوه مقننه و بخش قابل توجهی از مجلس خبرگان مقابل

### ۱.۳. نشانه های اصلاح ناپذیری در ساختار حقیقی جمهوری اسلامی

ساختار حقیقی نظام جمهوری اسلامی فراتر از ساختار حقوقی آن نحوه تحقق عملی این نظام در تاریخ حدوداً چهار ساله آن است. در دهه نخست مؤسس جمهوری اسلامی با برخورداری از نفوذ کاریزماتیک منبع مشروعیت بخش نظام، مقررات و تصمیمات آن بوده است. در آن دوره کشور با اقتدارگرایی کامل و بسیج توده ای اداره شده است. جمهوری اسلامی در دوره بعد با زوال مشروعیت سنتی به مشروعیت سنتی و اقتدارگرایی توأم با نوعی دموکراسی صوری یا نمایشی (۳) اداره شده است. در دموکراسی نمایشی قدرت عملاً و واقعاً کماکان به دست الیگارشسی سنتی است که با حامی پروری به رتق و فتق امور مشغولند و روند امور در قالب دموکراسی نمایشی داده می شود، صورتی بی سیرت. از حوالی سال ۱۳۷۶ و رشد جامعه مدنی جمهوری اسلامی وارد شبه دموکراسی (۴) شد. برخی ظرفیت های بالقوه قانون اساسی بالفعل شد. برای نخستین بار مشروعیت قانونی مورد عنایت بیشتری قرار گرفت. الیگارشسی جدیدی شکل گرفت و نهادهای دموکراتیک از قبیل مطبوعات آزاد و احزاب و انجمنهای مدنی فعالیت آغاز کردند. (۵)

اما بخش اقتدارگرای نظام سخت جانی کرد و دوباره از سال ۱۳۸۴ کشور را به دوران اقتدارگرایی توأم با دموکراسی نمایشی برگرداند. سال ۱۳۸۸ اوج جدال اقتدارگرایان با مدافعان شبه دموکراسی و دموکراسی

بخش اقتدارگرایی جمهوری اسلامی خواهد بود. چرخ مملکت نخواهد چرخید مگر اینکه بخش اقتدارگرا کودتا کند و فاتحه دموکراسی را به بهانه حفظ نظام که البته واجب واجبات است! بخواند، یا به تشریفاتی شدن و نمادین گشتن آن تن دهد. سناریوی اول بسیار محتمل تر، و سناریوی دوم بسیار بعید است. من در ناصیه این قوم نمی بینم که قدرت را بطور مسالمت آمیز رها کنند و لغو نظارت استصوابی «الف» الفبایی است که اگر بر زبان آورده شد تا «یا»ی آن - که سپردن جمهوری اسلامی به موزه تاریخ است - را باید پذیرفت.

بحران دوم بحران فساد نهادینه که زائیده عدم شفافیت و ارادت سلالی و استبداد است و همچون

در عین حال فرق اساسی ولایت مطلقه فقیه، نظام دینی، لزوم اقامه شریعت، تفوق دین بر سیاست، برتری منافع امت اسلامی یا شیعی بر مصالح ملی، و تبعیضهای چهارگانه با سلطنت در انگلستان عقبه ایدئولوژیک آن با تفکر سنتی شیعه بلکه اسلام به معنای اعم است. سلطنت در سنت انگلیسی از مسیحیت برنخاسته بود و بقا یا نمادین شدن آن نیز ارتباطی ثانوی با مسیحیت داشت. در حالی که این ارکان چهارگانه برخاسته از نوعی خوانش از دیدگاه سنتی شیعی بلکه اغلب آنها برخاسته از نوعی خوانش از اسلام سنتی (اعم از سنی و شیعه) است. نمادین و تشریفاتی شدن این مولفه ها نیازمند تحولی عمیق یعنی اصلاحات ساختاری و اساسی یا انقلاب در

ب. آیا محتمل نیست جمهوری اسلامی نظارت استصوابی را لغو کند؟ در این صورت چرا همچنان موجه است از اصلاح ناپذیری نظام دم زده شود؟ در پاسخ می توان گفت امکان عقلی آن منتفی نیست، هرچند در امکان وقوعی آن در آینده حداقل نزدیک می توان تردید کرد. لغو نظارت استصوابی معنایی جز ورود قانونی منتقدان جمهوری اسلامی به مجلس شورای اسلامی، ریاست جمهوری و مجلس خبرگان ندارد. در این صورت قوه مجریه، اکثریت قاطع قوه مقننه و بخش قابل توجهی از مجلس خبرگان مقابل بخش اقتدارگرایی جمهوری اسلامی خواهد بود. چرخ مملکت نخواهد چرخید مگر اینکه بخش اقتدارگرا کودتا کند و فاتحه دموکراسی را به بهانه حفظ نظام که البته واجب واجبات است! بخواند، یا به تشریفاتی شدن و نمادین گشتن آن تن دهد.

سناریوی اول بسیار محتمل تر، و سناریوی دوم بسیار بعید است، چرا که میزان ادبار عمومی از اقتدارگرایان جمهوری اسلامی بسیار شدید است و زعمای جمهوری اسلامی از این ادبار عمومی کاملاً مطلعند. شیفتگی آنها (اعم از روحانی و کشوری و لشکری) به قدرت (البته برای حفظ اسلام!) به حدی است است که فداکردن مصالح ملی و دموکراسی (که کالای متعفن غربی است!) از بدیهیات است. من در ناصیه این قوم نمی بینم که قدرت را بطور مسالمت آمیز رها کنند و لغو نظارت استصوابی «الف» الفبایی است که اگر بر زبان آورده شد تا «یا»ی آن - که سپردن جمهوری اسلامی به موزه تاریخ است - را باید پذیرفت.

به عبارت دیگر بدیل محتمل جمهوری اسلامی «جمهوری سکولار دموکراتیک» است، نه جمهوری اسلامی رقیق و نمادین. تکرار تجربه ترکیه بعد از سقوط خلافت عثمانی دور از ذهن نیست. در جمهوری سکولار دموکراتیک جدایی نهاد دین از دولت رکن سیاست ورزی است و اقامه شریعت مطلقاً مبنای تقنین نیست. تساوی شهروندان به رسمیت شناخته می شود و از ولایت مطلقه فقیه حتی در صورت نمادین و تشریفاتی در آن عین و اثری نیست.

گذار از جمهوری اسلامی به جمهوری دموکراتیک سکولار به دلیل سخت جانی جمهوری اسلامی در برابر اصلاحات حتی رونمایی دفعی و ناگهانی خواهد بود نه تدریجی. اگر جمهوری اسلامی به هر اصلاحی ولو رونمایی به صورت تدریجی تن دهد به دلیل پتانسیل بالای اجتماعی مخالفان اندیشه جمهوری اسلامی این اصلاحات رونمایی به سرعت به اصلاحات اساسی و ساختاری منجر خواهد شد. به هر حال من به پذیرفته شدن هر اصلاحی ولو رونمایی هر چقدر جزئی و کوچک در جمهوری اسلامی خوش آمد می گویم، هرچند به تحقق و خصوصاً تداوم آن اصلاً خوش بین نیستم.

#### ۲. اصلاحات ساختاری و وجه تمایزش با دیگر

##### انواع تغییر

گذار از ج.ا به جمهوری دموکراتیک سکولار به دلیل سخت جانی ج.ا در برابر اصلاحات حتی رونمایی دفعی و ناگهانی خواهد بود نه تدریجی. اگر ج.ا به هر اصلاحی ولو رونمایی به صورت تدریجی تن دهد به دلیل پتانسیل بالای اجتماعی مخالفان اندیشه ج.ا این اصلاحات رونمایی به سرعت به اصلاحات اساسی و ساختاری منجر خواهد شد. به هر حال من به پذیرفته شدن هر اصلاحی ولو رونمایی هر چقدر جزئی و کوچک در ج.ا خوش آمد می گویم، هرچند به تحقق و

**آیا محتمل نیست جمهوری اسلامی نظارت استصوابی را لغو کند؟ امکان عقلی آن منتفی نیست، هرچند در امکان وقوعی آن در آینده حداقل نزدیک می توان تردید کرد. لغو نظارت استصوابی معنایی جز ورود قانونی منتقدان جمهوری اسلامی به مجلس شورای اسلامی، ریاست جمهوری و مجلس خبرگان ندارد. در این صورت قوه مجریه، اکثریت قاطع قوه مقننه و بخش قابل توجهی از مجلس خبرگان مقابل بخش اقتدارگرایی جمهوری اسلامی خواهد بود. چرخ مملکت نخواهد چرخید مگر اینکه بخش اقتدارگرا کودتا کند و فاتحه دموکراسی را به بهانه حفظ نظام که البته واجب واجبات است! بخواند، یا به تشریفاتی شدن و نمادین گشتن آن تن دهد. سناریوی اول بسیار محتمل تر، و سناریوی دوم بسیار بعید است. من در ناصیه این قوم نمی بینم که قدرت را بطور مسالمت آمیز رها کنند و لغو نظارت استصوابی «الف» الفبایی است که اگر بر زبان آورده شد تا «یا»ی آن - که سپردن جمهوری اسلامی به موزه تاریخ است - را باید پذیرفت.**

خوره نظام را دارد می خورد. بحران های عدم اعتماد متقابل مردم به نظام و نظام به مردم به عمیق ترین شکافهای موجود تبدیل شده است.

جمهوری اسلامی اگر با همین ساختار حقوقی و حقیقی پیش رود با فساد نهادینه و ناکارآمدی پیشرفته و بحرانهای محیط زیست و اقتصادی و بی اعتمادی مفرط در حال فروپاشی تدریجی رو به تزاید است.

#### ۱.۴. اما و اگرهای اصلاح ناپذیری

در این مبحث دو مسئله مهم به ترتیب مورد بحث قرار می گیرد: امکان نمادین شده ولایت مطلقه فقیه، و امکان لغو نظارت استصوابی.

الف. آیا ممکن نیست ولایت فقیه همانند سلطنت در انگلستان تشریفاتی و نمادین شود؟ پس چرا جمهوری اسلامی اصلاح ناپذیر دانسته می شود؟ البته امکان عقلی آن منتفی نیست، اما امکان وقوعی آن بعید است. در صورت افزایش فشارهای اجتماعی و ذره ای عقلانیت در مسئولین نظام، نمادین و تشریفاتی کردن ولایت فقیه یک راه حل است، اما در آن صورت جمهوری اسلامی مؤلفه هویتی خود را از دست داده است و دیگر جمهوری اسلامی نیست، در حقیقت یکی از ارکان اصلاحات اساسی رخ داده است، و چقدر خوب! بحث ما در صورتی است که جمهوری اسلامی ارکان هویتی خود را حفظ کند، والا حذف کردن تک تک این ارکان چهارگانه هویتی تحقق شرایط اصلی اصلاحات ساختاری است.

شریعت اسلامی است. اینکه تفوق دین بر سیاست لغو، و جدایی نهاد دین از دولت سکه رایج فقهی شود، اینکه اقامه شریعت وظیفه دولتها نباشد و قانون عرفی بتواند غیرمقید به حکم شرعی تصویب شود و قدرتهای دینی از حق نظارت و وتوی قوانین محروم باشند، اینکه تساوی زن و مرد، مسلمان و نامسلمان، سنی و شیعه و فقیه و غیرفقیه تبدیل به میزان رایج فقهی شود، یقیناً از اصلاحات سیاسی دشوارتر است و زمان بسیار بسیار بسیار بیشتری می برد. از میان آنها شاید حذف ولایت فقیه ساده ترینشان باشد! چرا که نظریه اقلیت در فقه شیعه است و حداقل از زمان محقق نراقی که ولایت سیاسی فقیه به نحوی مطرح شده وزنه کیفی و کمی در فقیهان شیعه بر علیه ولایت مطلقه سیاسی فقیه است و دیدگاه آقای خمینی هرگز نماینده دیدگاه غالب فقه شیعه نیست. (۷)

ولایت فقیه به عنوان نظریه برجسته آقای خمینی برای پیروان وفادار او مولفه حیثیتی است و خداحافظی با آن یعنی خداحافظی با رکن رکن فلسفه سیاسی آقای خمینی. به همین دلیل تا تفکر سیاسی آقای خمینی زنده است، ولایت مطلقه فقیه نمادین نمی شود. اگر زمانی پیروان ایشان به چنین نتیجه مبارکی رسیدند باید به تحقق اصلاحات ساختاری در هسته سخت جمهوری اسلامی خوش آمد گفت. به هر حال تا اطلاع ثانوی هیچ نشانه ای بر امکان وقوعی نمادین و تشریفاتی شدن ولایت مطلقه فقیه در دست نیست.

خصوصاً تداوم آن اصلاً خوش بین نیستیم. این بخش شامل پنج مبحث به شرح زیر است: موازین روشن بجای مفاهیم مبهم کشدار، ناکارآمدی اصلاحات روبنایی، مشکلات اساسی انقلاب و شورش و تغییرات خشن، مضرات بنیادین مداخله خارجی و براندازی متکی به سرمایه و نیروی اجنبی، و اصلاحات ساختاری.

**۲.۱. موازین روشن بجای مفاهیم مبهم کشدار**  
اصول گرایی، اعتدال گرایی، اصلاح طلبی، تحول خواهی و براندازی مفاهیم مبهم و کشدار هستند. موارد فراوان هم پوشانی دارند. موازین روشن اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی ارائه نکرده اند. اگر برخی از آنها در دوره ای حداقل برای برخی هموطنان مفید بودند بسیاری از آنها در شرایط جدید کارایی خود را از دست داده اند، و نیاز به تقسیمات جدید و برجسته کردن موازین تازه احساس می شود. گاهی در استعمال برخی از این واژه ها تصلب و تعصب و قداست‌پنداری دیده می شود. مثلاً براندازی به خودی خود قبیح نیست مگر اینکه رژیم می که قرار است برانداخته شود واجد قداست یا حقانیت نسبی فرض شود. فراموش نکنیم انقلابیون سال ۱۳۵۷ در ایران به کمتر از براندازی رژیم پهلوی رضایت نمی دادند چرا که محمدرضا شاه تمام مجاری اصلاحات قانونی را مسدود کرده بود. بنابراین اکثر قریب به اتفاق فعالان سیاسی معاصر با گرایشهای مختلف در کارنامه خود سابقه براندازی دارند!

جمهوری اسلامی تا چند صباحی به دلیل سابقه ضداستبدادی، ضدامپریالیستی و ضدصهیونیستی آن برای عده ای در هاله قداست نسبی بود و براندازی آن گناه نابخشودنی به حساب می آمد. اما به میزانی که تجاوز نهادینه نظام انقلابی به حقوق شهروندان، نقض آزادی، فساد ساختاری، ناکارآمدی نهادینه، ماجراجویی در منطقه به قیمت زیرپا گذاشتن مصالح ملی در آن از حد گذشت و ضرر آن از منفعتش افزون گشت اکنون به راحتی می توان و باید از امکان براندازی جمهوری اسلامی بحث کرد. آنچه مهم است روش گذار از جمهوری اسلامی و مختصات نظام جانشین آن است.

اصول گرایی واژه مناسب و اخلاقی برای معرفی اقتدارگرایی نیست. مدار اعتدال کجاست؟ هر کسی خود را معتدل و دیگران را بر مدار افراط و تفریط می داند. اعتدال گرایی معنای محصلی ندارد. تحول خواهی واژه ای بسیار کلی، مبهم و کشدار است و هر کسی که موافق وضع موجود و خواهان تغییر آن به هر روشی ولو شورش و با اتکا به سرمایه و کمک اجنبی باشد را در برمی گیرد. تحول خواهی وقتی اختراع شد که کسانی می خواستند صف خود را از اصلاح طلبان روبنایی متمایز کنند. اینکه این فرد غیر از این وجه سلبی چه وجه ایجابی دارند طیفی وسیع را در برمی گیرد. در خوش بینانه ترین وجه تحول خواهی را می توان در ذیل اصلاحات ساختاری طبقه بندی کرد و گروه مستقلی به حساب نیاورد.

اصلاح طلبی اگرچه در مرزبندی با اقتدارگرایی آغاز شد، اما بعد از امتحان عملی و تجربه هشت ساله دولت خاتمی کاستی های آن آشکار شد. اصلاح طلبان دیروز به اصلاح طلبان حکومتی یا روبنایی، جنبش سبزی‌ها، تحول طلبان و طرفداران اصلاحات ساختاری تقسیم شده اند. گروه اول با تقدیس روش مسالمت آمیز، هرگونه مبارزه مدنی ولو اعتصابات خیابانی به بهانه واهی امکان سرکوب خشن حکومت

را مسکوت گذاشته حق دفاع شخصی در برابر خشونت حکومتی را نادیده گرفته اند. آنان عملاً برای جمهوری اسلامی نوعی قداست قائل شده اصلاحات روبنایی‌شان با حفظ نظام جمهوری اسلامی و در چارچوب آن است. جنبش سبز اگرچه طیف متنوعی از انواع منتقدان وضع موجود و مخالفان نظام را در بر می گرفت اما حداقل موسوی و کروبی این امتیاز را بر اصلاح طلبان حکومتی داشتند که از مبارزات مدنی دفاع می کردند، اما آنها نیز با رویای عصر طلایی امام خمینی و اجرای بی تنازل قانون اساسی نهایتاً در چارچوب جمهوری اسلامی مبارزه می کردند و می کنند. تحول خواهی همانگونه که گذشت به غایت مبهم است. درباره اصلاحات ساختاری که در روش درون‌زا و حتی الامکان مسالمت آمیز و در هدف انقلابی و براندازانه است در دنبال به تفصیل سخن خواهیم گفت.

## ۲.۲. ناکارآمدی اصلاحات روبنایی

در دوران جمهوری اسلامی نخستین اصلاحات طلبان مهدی بازرگان نخست وزیر دولت موقت (بهمن ۱۳۵۷ - آبان ۱۳۵۸)، ابوالحسن بنی صدر نخستین رئیس جمهور (بهمن ۱۳۵۸ - خرداد ۱۳۶۰) و محمد خاتمی (خرداد ۱۳۷۶ - خرداد ۱۳۸۴) بوده اند. من در مجموع هر سه را در دوران خود موفق نسبی ارزیابی می کنم. اگرچه هیچکدام موفق نشدند تغییر اساسی در اقتدارگرایی جمهوری اسلامی ایجاد کنند، اما هر سه نام نیکی از خود به یاد گذاردند و در حد مقدور اصلاحاتی انجام دادند.

مهدی بازرگان در اوج دوران انقلابی گری از اصلاحات تدریجی گام به گام دفاع کرد، هرگز از ولایت فقیه دفاع نکرد، از منتقدان جدی دادگاههای انقلاب و تصرف سفارت آمریکا بود. او به موازین خود وفادار ماند و زمانی که احساس کرد موازینش در نظام انقلابی به رسمیت شنیده نمی شود استعفا کرد. بازرگان نیک نام ترین سیاستمدار ایران بعد از محمد مصدق است.

ابوالحسن بنی صدر در مجلس خبرگان قانون اساسی از منتقدان ولایت فقیه بود. در اوج انقلابی‌گری آراء مردم را در نخستین انتخابات بعد از همه پرسی قانون اساسی به خود جلب کرد. در رقابت ناسالم حزب جمهوری اسلامی اقتدارطلب و رئیس جمهور لیبرال بنی صدر حذف شد. محاسبات بنی صدر در از توان جریان اقتدارگرا نادرست و ائتلاف موقتش با رجوی از هر حیث قابل انتقاد است. اما در مجموع بنی صدر هنوز یکی از شاخص ترین مدافعان اصلاحات ساختاری به شمار می رود.

محمد خاتمی در خرداد ۱۳۷۶ با شعارهایی مترقی توانست پیروزی بی سابقه ای بدست آورد و وصله ناهم‌رنگ جمهوری اسلامی شود. دوران ریاست جمهوری او جمهوری اسلامی از اقتدارگرایی توأم با دموکراسی نمایشی به اقتدارگرایی توأم با شبه دموکراسی ارتقا یافت. نهاد مترقی شوراها شهر و روستا آغاز به کار کرد. برخی اصول معطله حقوق مردم در قانون اساسی برای نخستین بار عملی شد. آزادی نشر در آن دوران هنوز آزادترین دوره پس از انقلاب است. مجلس ششم نیز در همان دوره به دست اکثریت اصلاح طلب افتاد.

اما اقتدارگرایی بشدت شروع به فعالیت کرد. مطبوعات به شکل فله ای به دستور مستقیم رهبر یک شبه توقیف شد. مجلس و خصوصاً دولت اصلاح طلب برنامه مدونی برای مقابله با اقتدارگرایی نداشتند، و حتی دولت و مشخصاً شخص رئیس جمهور بر حداقل

مطالبات اصلاح طلبانه خود (لایحه های دو قلو در اواخر دوره دوم ریاست جمهوری) استقامت نکرد. خاتمی را می توان اصلاح طلبی باخلاق اما بی برنامه و فاقد شجاعت لازم در پیگیری برنامه هایش دانست. اصلاح طلبی بعد از سال ۱۳۸۴ کارنامه قابل دفاعی ندارد. اگر روشی در دوره ای درست بوده دلیل نمی شود در دوره دیگر که شرایط عوض شده است درست باشد. بعد از آزمون فیصله بخش سال ۱۳۸۸ و سپس دوران ریاست جمهوری حسن روحانی و راهنمای چپ زدن و به راست راندن، شرایط تازه ای ایجاد شده است. این تجربه به شکل خلاصه این است که با انتخابات غیرآزاد ولو رقابتی در رژیم اقتدارگرا و دموکراسی نمایشی جمهوری اسلامی نمی توان چیزی را عوض کرد، نهایتاً مردم را بین انتخاب بد و بدتر مخیر کرده است. ایده اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی مولود چنین شرایطی است.

در شرایط جدید اصلاح طلبی درون چارچوب نظام جمهوری اسلامی و با پرهیز از مقاومت مدنی در عمل چیزی جز تحکیم رژیم اقتدارطلب و استمرار طلبی دموکراسی نمایشی محسوب نمی شود. این انتقاد متوجه اصلاح طلبان (اعم از احزاب پیرو خاتمی، کارگزار سازندگی، نهضت آزادی، ملی مذهبی ها، و چپهای همراه آنها) می شود. باید به دنبال ارزیابی از کارنامه اصلاح طلبان بعد از ۱۳۸۴ و رسیدن به اجماع برای گذار از راههای عقیم و رسیدن به راههای منتج بود.

## ۲.۳. مشکلات اساسی انقلاب، شورش و تغییرات خشن

اگر اصلاحات روبنایی به بن بست خورده چرا نباید از انقلاب، قیام، شورش و تغییرات ولو خشن حمایت کرد؟ در این مبحث طی چند نکته به بحث و بررسی روشهای مذکور اشاره می کنم. به نظر می رسد اگر چه اکثر جامعه از جمهوری اسلامی ناراضی هستند اما به دنبال انقلابی دیگر هم نیستند. به بیان دیگر اکثریت جامعه با تجربه انقلاب ۵۷ از روش انقلابی برای تغییر حمایت نمی کند. هیچ نیروی متشکل دارای پایگاه اجتماعی هم به دنبال انقلاب نیست. انقلاب هزینه فراوان دارد. روی کار آمدن رژیم جدید و آغاز کردن همه چیز از آغاز و زمان بر بودن تجربه آموختن انقلابیون از عواملی است که باعث شده این روش از چشم اکثر مردم ایران حتی فعالان سیاسی بیفتد.

جامعه علیرغم ناراضیتهای های انباشته آمادگی قیام ندارد. حرکتهای اعتراضی دی ۱۳۹۶ نوعاً از سوی مال باختگان و طبقات فرودستی بود که چیزی برای باختن ندارند و صدایشان شنیده نشده است. این شورشهای کور ممکن است باز هم اتفاق بیفتد اما اگر به بستر رهبری احزاب و اتحادیه های صنفی و انجمنهای شناسنامه دار نیفتد، به سادگی از سوی فرصت طلبان داخلی و خارجی قابل سوء استفاده است. در صورت موفقیت شورشهای اجتماعی کور به دلیل نامشخص بودن مطالبات نتیجه آن قابل پیش بینی نیست. هیچ مشخص نیست که نتیجه شورشهای کور هرج و مرج و سلب امنیت اجتماعی است یا تغییر منفی و بر سر کار آمدن رژیمی مرتجع‌تر یا رژیمی مترقی‌تر. شورشهای کور اجتماعی روش مطلوبی برای اصلاحات ساختاری نیست. اما شورش از سر استیصال فرودستان را مطلقاً نمی توان محکوم کرد. اصلاحات ساختاری در کار انداختن سیل به مسیل است.

اما چرا نباید از تغییرات خشن حمایت کرد؟ دست یازیدن به خشونت اقدامی غیراخلاقی است. خصوصاً



جمهوری اسلامی در حوزه سیاست خارجی خصوصا در ارتباط با آمریکا نیستیم، و اگرچه در داشتن روابط دیپلماتیک و مذاکره بدون قید و شرط ایران و آمریکا هیچ اشکالی نمی بینم، اما مطلقا و در هر شرایطی تکرار کودتای سال ۳۲ را در ایران مردود می دانم، با تحریمهای کمرشکن که دود آن نخست به چشم مردم ایران خصوصا افشار کم درآمد می رود شدیداً مخالفم و آن را مجازات یک ملت می دانم نه منحصر مجازات یک دولت، استفاده از سرمایه آمریکایی برای اصلاحات در ایران را مغایر منافع ملی و باعث وابستگی به آمریکا می دانم.

این سه نکته منحصر به آمریکا نیست. حمله نظامی هیچ کشور دیگری به ایران قابل تحمل نیست. تحریم از سوی دیگر کشورهای غربی نیز به ضرر منافع ملی و مایه افزایش رنج شهروندان بی گناه ایران است. دادن امتیاز به روسیه و چین و کم رنگ شدن بخش نه شرقی شعار نه شرقی نه غربی خلاف منافع ملی ایران است.

گرفتن سرمایه از اروپا، روسیه، چین، عربستان سعودی یا اسرائیل به بهانه کمک به دموکراسی در ایران خلاف منافع ملی ایران و در دراز مدت به ضرر عزت و اعتلای ایران است. رژیم فعلی عربستان سعودی قطعا خیرخواه ملت ایران نیست. رژیم اسرائیل که خود از بزرگترین دشمنان صلح و آرامش در خاورمیانه، و از سابقه دارترین و قلدرترین ناقض موازین حقوق بشر و قطعنامه های سازمان ملل حداقل از ۱۹۶۷ است از زمره کشورهایی است که همراه رشد (راه درست) برخلاف سیاستهایی است که در قبال ایران اتخاذ می کند.

از زاویه دیگر اگر کسی به فکر دموکراسی، حقوق بشر و آزادی ایران است قبل از هر چیز باید به فکر تقویت جامعه مدنی و تحکیم زیرساختهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آنها باشد. دموکراسی، حقوق بشر و آزادی کالایی نیست که در کوله بار سربازان اجنبی به ایران حمل شود، یا با از طریق تحریم کمرشکن کشور ایران بدست آید یا با سرمایه آمریکا یا غیرآمریکا قابل تولید باشد. دموکراسی، حقوق بشر و آزادی بدست ایرانی و با سرمایه ایرانی و با برنامه ایرانی و به همت ایرانی و با مشارکت آحاد مردم ایران محقق می شود. (۱۰)

اگر کشورهای دیگر دلشان برای دموکراسی، حقوق بشر و آزادی در ایران می سوزد، می توانند با ایجاد تسهیلاتی مبارزه مردم ایران را تسهیل کنند. مثلا سفر اتباع ایرانی به کشورشان را با مشکل مواجه نکنند! و تحصیل دانشجویان باهوش ایرانی در کشورشان را همانند دیگر کشورها همانند سابق میسر کنند، مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان!

از این مبحث یک قاعده دیگر اصلاحات ساختاری در ایران قابل استخراج است: اصلاحات ساختاری امری درون زا است. هرگونه اصلاحی متکی به نیروی نظامی، تحریم خارجی و سرمایه بیگانه مردود و نقص غرض است چرا که این شیوه از اصلاحات آزادی را همراه با استقلال دنبال می کند نه آزادی به قیمت حراج استقلال.

#### ۲.۵. اصلاحات ساختاری

اصلاح طلبی بعد از سال ۱۳۸۴ کارنامه قابل دفاعی ندارد. اگر روشی در دوره ای درست بوده دلیل نمی شود در دوره دیگر که شرایط عوض شده است درست باشد. بعد از آزمون فیصله بخش سال ۱۳۸۸ و سپس دوران ریاست جمهوری حسن روحانی و راهنمای چپ

چرا نباید از امکانات خارجی برای تغییر وضع موجود بهره برد؟ از قبیل حمله نظامی، تحریم اقتصادی، و استفاده از سرمایه خارجی برای استقرار دموکراسی.

قبل از ورود در بحث اصلی تصریح به دو مقدمه لازم است. مقدمه اول: مذاکره و گفتگو با دول خارجی از سوی نمایندگان سیاسی دولت ایران را بدون هیچ پیش شرطی مجاز و حتی مفید می دانم، به خصوص با دولت آمریکا.

مقدمه دوم؛ گریه برای رضای خدا موش نمی گیرد. هر دولت خارجی تا منافع ملی اش اقتضا نکند به یاری ملت ایران نمی آید. در حقیقت حمله نظامی، تحریم اقتصادی و تخصیص سرمایه برای آزادی ایران در درجه اول در خدمت استیفای منفعت آن دولت خارجی و در درجه دوم برای کمک احتمالی به مردم ایران است.

در مورد یاری خواستن از آمریکا برای تغییر سیاسی در ایران باید گفت، سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا از اواخر قرن نوزدهم میلادی در آسیا، آفریقا، آمریکای مرکزی و جنوبی و خصوصا خاورمیانه سیاستی سلطه گرانه و نواستعمارگرانه بوده است. استیون کینزر در کتاب «براندازی: یک

آغاز چرخه خشونت مطلقا غیرقابل دفاع است. در تغییرات خشن افراد بیگناه آسیب می بینند یا کشته می شوند. افرادی به خود اجازه می دهند مخالفانشان را مجازات و حتی اعدام کنند بدون اینکه حق دفاع داشته باشند و دادگاه صالحه ای حکم صادر کرده باشد. اموال مخالفان و نیز اموال عمومی تخریب می شود، امنیت و نظم جامعه به هم می خورد، اینکه چه می شود و چه کسانی بر سر کار می آیند نه قابل کنترل است نه قابل پیش بینی.

تحول خواهی واژه ای بسیار کلی، مبهم و کشدار است و هر کسی که موافق وضع موجود و خواهان تغییر آن به هر روشی ولو شورش و با اتکا به سرمایه و کمک اجنبی باشد را در برمی گیرد. تحول خواهی وقتی اختراع شد که کسانی می خواستند صف خود را از اصلاح طلبان روبنایی متمایز کنند. اینکه این افراد غیر از این وجه سلبی چه وجه ایجابی دارند طیفی وسیع را دربرمی گیرد. در خوش بینانه ترین وجه تحول خواهی را می توان در ذیل اصلاحات ساختاری طبقه بندی کرد و گروه مستقلی به حساب نیاورد.

البته انواع محدودی از خشونتها قابل دفاع است: خشونت قانونی در مقام مجازات از سوی قوه قضائیه مستقل، خشونت در مقام دفاع شخصی در حد دفع

#### جامعه علیرغم نارضایتی های انباشته آمادگی قیام ندارد. حرکتهای اعتراضی

دی ۱۳۹۶ نوعا از سوی مال باختگان و طبقات فرودستی بود که چیزی برای باختن ندارند و صدایشان شنیده نشده است. این شورشهای کور ممکن است باز هم اتفاق بیفتد اما اگر به بستر رهبری احزاب و اتحادیه های صنفی و انجمنهای شناسنامه دار نیفتد، به سادگی از سوی فرصت طلبان داخلی و خارجی قابل سوء استفاده است. هیچ مشخص نیست که نتیجه شورشهای کور هرج و مرج و سلب امنیت اجتماعی است یا تغییر منفی و بر سر کار آمدن رژیمی مترقی تر. شورشهای کور اجتماعی روش مطلوبی برای اصلاحات ساختاری نیست. اما شورش از سر استیصال فرودستان را مطلقا نمی توان محکوم کرد. اصلاحات ساختاری در کار انداختن سیل به مسیل است.

قرن تغییر رژیم توسط آمریکا» از چهارده تغییر رژیم (۸) خبر می دهد: هاوایی، کوبا، پورتوریکو، فیلیپین، نیکاراگوئه، هندوراس، ایران، گواتمالا، ویتنام جنوبی، شیلی، گرانادا، پاناما، افغانستان و عراق. (۹)

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق و بازگرداندن خودکامه ایران محمد رضا شاه پهلوی به قدرت از سیاه ترین برگه های پرونده سیاست خارجی آمریکا در یک قرن اخیر است. در حقیقت عامل سقوط دموکراسی سکولار در ایران آمریکا و انگلیس بوده و یکی از عوامل وقوع انقلاب ۱۳۵۷ قطع کردن دست آلوده آمریکا در ایران بوده است. به شهادت اسناد سازمان ملل متحد هم پیمانان آمریکا در جهان در زمره بدنامترین و مرتجعترین رژیمهای جهان از حیث رعایت دموکراسی و حقوق بشر هستند.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد رویه آمریکا تغییری نکرده است. دولت بین دموکراتها و جمهوریخواهان دست به دست شده است، اما رویه سلطه جویانه آمریکا خارج از مرزهایش همان بوده که هست. منکر اشتباهات فاحش زمامداران بی تجربه و کم دانش

تجاوز. هر دو مورد مورد اتفاق حقوق دانان است. اگر مورد دوم بسط داده شود در مقاومت مدنی اگر معترضان مورد تعرض نیروهای امنیتی قرار گرفتند و از خود در حد معقول دفاع کردند قابل شمت است نیستند. مقاومت مدنی را به بهانه اینکه توسط قوای امنیتی نظام اقتدارگرا سرکوب می شوند و به خشونت می گرایند نمی توان محکوم کرد. من نفی مطلق خشونت (نفی خشونت ولو در مقام دفاع) را موجه نمی دانم. آری خشونت در مقام آغاز و تدام چرخه خشونت و حتی در خشونت قانونی و دفاع شخصی خشونت را از حد گذردن مردود است.

نتیجه این مبحث استخراج یک قاعده است: روش تغییر باید حتی الامکان مسالمت آمیز باشد. اتخاذ روشهای خشونت بار در تغییر سیاسی اجتماعی مردود است. مراد از افزودن قید حتی الامکان جواز خشونت محدود در دفاع شخصی در برابر اعمال خشونت نیروهای سرکوب در زمان مقاومت مدنی یا تظاهرات و اعتراضهای مسالمت آمیز خیابانی است.

۲.۴. مفزات بنیادین مداخله خارجی و براندازی متکی به سرمایه و نیروی اجنبی

زندن و به راست راندن، شرایط تازه ای ایجاد شده است. با انتخابات غیرآزاد و لورق‌بازی در رژیم اقتدارگرا و دموکراسی نمایشی ج.ا. نمی توان چیزی را عوض کرد. نهایتاً مردم را بین انتخاب بد و بدتر مخیر کرده است. ایده اصلاح ناپذیری ج.ا. مولود چنین شرایطی است.

اصلاحات ساختاری جمهوری اسلامی مبتنی بر اصول، موازین و پیش فرضهای زیر است: جمهوری اسلامی نظام اقتدارگرای انتخاباتی («دموکراسی نمایشی» و در مقطعی در گذشته «شبه دموکراسی») نظامی اصلاح ناپذیر است. مجاری هرگونه اصلاح حتی اصلاحات روبنایی در آن مسدود است و انتخابات در آن انتخابی بین بد و بدتر است نه بیشتر. معنای این مقدمه این است که برای نجات ایران با حفظ تمامیت ارضی و استقلال آن راهی جز براندازی جمهوری اسلامی متصور نیست، به شرحی که خواهد آمد.

اما این تغییر ساختاری سه رکن روشی دارد: اولاً این تغییر بنیادی صرفاً با روش حتی الامکان مسالمت آمیز صورت می گیرد. ثانیاً این تغییر اساسی به شیوه «درون‌زا» دنبال می شود، یعنی مطلقاً مجاز به استفاده از نیرو و سرمایه اجنبی (نظامی و اقتصادی و مستشاری) نمی تواند باشد و با نیروی ایرانی، سرمایه ایرانی، همت ایرانی و مستظهر به پشتیبانی ایرانیان پیش می رود. ثالثاً اصلاحات ساختاری برای نیل به مقصود خود از «هر طریق مجاز اخلاقی» مسالمت آمیزی اعم از انتخابات، همه پرسی، مقاومت مدنی، تظاهرات و اعتصابات استفاده می کند. هرگز به خشونت آغاز نمی کند، اما مجاز به دفاع شخصی متعارف در برابر سرکوب خشن است و اعمال خشونت ماموران امنیتی مانع مقاومت مدنی و اعتصاب و تظاهرات نیست.

اصلاحات ساختاری با براندازان و تحول خواهان وابسته به اجنبی مرزبندی مشخصی و روشنی دارد. با اصلاح طلبان روبنایی و درون نظام جمهوری اصلاحات ساختاری می ماند. اصلاحات ساختاری با موازین فوق چقدر ممکن است و به نتیجه رسیدن آن چقدر زمان می برد؟ اگر جمهوری اسلامی اصلاح ناپذیر باشد، اگر اصلاحات روبنایی راه به جایی نمی برد، اگر انقلاب ممکن و مفید نیست، اگر شورش کور مطلقاً پذیرفته نیست، اگر اتکا به اجنبی خلاف منافع ملی است، اگر دست یازیدن به خشونت مجاز نیست،

اصلاحات ساختاری با براندازان و تحول خواهان وابسته به اجنبی مرزبندی مشخصی و روشنی دارد. با اصلاح طلبان روبنایی و درون نظام جمهوری

۱. پیشینه بحث: چرا جمهوری اسلامی اصلاح ناپذیر است؟ (۱۲ فروردین ۱۳۹۷)، سندی بر اصلاح ناپذیری نظام واقعاً موجود (۱۹ فروردین ۱۳۹۷).
۲. توضیح بیشتر: مقایسه سه رویکرد مختلف در استراتژی اجرای قانون اساسی، مصاحبه با کلمه، ۴ اردیبهشت ۱۳۹۰.
۳. facade democracy.
۴. quasi democracy.
۵. حسین بشیریه، دیپاچه ای بر جامعه شناسی سیاسی ایران دوره جمهوری اسلامی، نگاه معاصر، تهران، ۱۳۸۱، ص ۴۷-۵۶ با تلخیص.
۶. تشریح مستند در اینجا: بررسی محدودیتهای دینی انتخابات در ایران، شورای نگهبان قانون اساسی: احراز صلاحیت‌های دل‌خواهی نامزدها و انتخابات، ۱۴ خرداد ۱۳۹۴.
۷. توضیح بیشتر: ولایت فقیه و ناندیشی دینی، ۱۴ تیر ۱۳۹۶.
۸. regime change.
۹. Stephen Kinzer, Overthrow: America's Century of Regime Change from Hawaii to Iraq, ۲۰۰۶.
۱۰. بنگرید به عکس العمل در مقابل مداخله آمریکا در ایران، ۱ مرداد ۱۳۹۷.

ادامه از صفحه ۲۵

سال ۸۴ رهبری کند و به ائتلافی برساند و با اینکه هنوز اصلاح طلبان بدنه اجتماعی قابل توجهی داشتند اما تن ندادن به لوازم حزبی و تک روی و البته قدری هم تقلب در آرا، عرصه سیاسی ایران را دگرگون کرد.

هشت سال هرج و مرج احمدی نژاد و افول اصلاح طلبان و سرکوب گسترده دانشجویان و سانسور بی حد و حصر مطبوعات، عملاً میراث اصلاحات را منهدم کرد. سال ۸۸ را می توان آخرین بارقه اصلاحات در نظام جمهوری اسلامی دانست. انتخابات سال ۸۸ و تقلب گسترده در انتخابات و اعتراض موسوی و کروبی می توانست اصلاحات رادیکال را رقم بزند. اینبار نقش رهبری و شورای نگهبان و نهادهای انتصابی مورد اعتراض نامزدان ریاست جمهوری و راهپیمایان قرار گرفت. خشونت حکومت و حصر رهبران جنبش سبز البته جنبش را به زیر پوست جامعه برد اما اصلاح طلبان حکومتی در مصالحه و مماشاتی که داشتند، ضربه عظیمی به اعتماد عمومی به اصلاحات زدند.

انتخاب بین بد و بدتر که از سال ۸۸ به بعد استراتژی اصلاح طلبان شد و در انتخابات خبرگان و رییس جمهوری حسن روحانی به اوج رسید به بسیاری ثابت کرد که جریان اصلاحات به بن بست رسیده و از این به بعد نمی توان در چارچوب افراد

حاضر در قدرت و در حیطة حفاظتی شورای نگهبان به اصلاح امور امیدوار بود.

افزون بر اینکه ساختارهای متصلب جمهوری اسلامی و رهبری که هیچ گاه تن به گفتگو نمی دهد، از هر رییس جمهوری یک تدارک‌اکتاجی می سازد و یا اینکه رییس جمهور را در هاضمه استبداد هضم می کند.

اصلاح طلبان به مرور زمان به همه قواعد استبداد دینی تن دادند، اگر شورای نگهبان همه کاندیداهایشان را رد صلاحیت می کردند باز هم رای می دادند و حتی به نامزدهای رقیب. جمعی شدند بی اصول که تنها رای می دادند و برخی نیز از مواهب اقتصادی نظام بهره مند می شدند. در فیلم رستگاری در شاولسنگ، «رد» یکی از زندانیان در وصف زندان می گوید: «این دیوارها به طورهایی مسخره است، اول از اونا بدت میاد بعد بهش عادت می کنی و بعد از یک مدتی وابسته اش میشی»

شاید این حکایت حال اصلاح طلبان است. کسانی که انقلاب کردند و در انحصار حلقه انقلابیون معتقد به خمینی بالیدند و با دست خامنه ای حذف شدند و با قبول ملزومات استبداد دوباره به قدرت بازگشتند و طعمش را بار دیگر چشیدند و اینک حاضر نیستند تا تکانی به خود بدهند و اصلاحات اساسی را پیش ببرند چه اینکه ممکن است بازی انتخابات از انحصارشان خارج شود و ای بسا در فضایی دموکراتیک که همه

نحله ها و گروهها بیابند نفر آخر شوند. اعتراضات گسترده دیماه سال ۹۶ را می توان نقطه پایانی بر دو دهه اصلاح طلبی بی نتیجه ای دانست که در اندرون نظام در جریان بود. روحانی رییس جمهور مورد حمایت اصلاح طلبان در یک چرخش حیرت انگیز از منتقد وضع موجود به مدافع تمام عیار نظام مبدل شد. تکرار مکررات اصلاح طلبان هم دیگر دل از کسی نمی برد و در وانفسای شرایط بد اقتصادی، تلنگری لازم بود تا معترضان به خیابان بیایند.

هر چند تهران با معترضان شهرستانی همراه نشد اما آنچه معترضان می خواستند از جدایی دین از سیاست و اعلام اینکه ماجرای اصولگرا و اصلاح طلب به آخر خط رسیده است، امری است که می توان تاییدش را در سکوت جامعه نیز دریافت.

اما آیا می توان به اعتراضاتی مثل دیماه سال ۹۶ خوشبین بود. هر چند آینده را نمی دانیم اما گذشته را دیده ایم. شاید یک دور تاریخی دیگر در پیش باشد و در فقدان احزاب و پایان اصلاح طلبی باز هم شاهی و استبدادی نوین در راه باشد. ما ایرانی ها نتوانسته ایم حتی یک دوره ده ساله تحزب و دموکراسی را تمرین کنیم و در این بی تجربگی تاریخی، در فریاد مردمی که روح شاد رضا شاه سر می دادند، می توان ناقوس تکرار گذشته در آینده را شنید.

# گذار به دموکراسی با کدام راهبرد؟

علی کشتگر



پیامدهای فرمانروایی ۴۰ ساله روحانیون شیعه ولایتی بر ایران و خطرانی که از قیل ادامه این حکومت متوجه حال و آینده مردم و کشور است ضرورت تجمیع توان همه جریان‌ها، محافل و کنشگران دموکراسی‌خواه ایران را در چالش‌های سرنوشت‌سازی که جامعه ایران برای رهایی از جمهوری اسلامی در پیش دارد لحظه به لحظه آشکارتر می‌کند.

یکی از مهمترین موانع تعامل و همکاری جریان‌ها و کنشگران طیف گسترده دموکراسی‌خواهان ایران نبود زبان مشترک و ندیدن خواسته‌ها و اهداف مشترکی است که مبانی ضروری راهبرد و اقدام مشترک به شمار می‌روند.

جریان‌هایی که خود را در سه سنخ اصلاح‌طلب، تحول‌خواه و برانداز (سرنگونی‌طلب) تعریف می‌کنند متعلق به سه دایره کاملا جدا از هم که هیچ نقطه تماسی با هم ندارند نیستند؛ این دوایر در کجا یکدیگر را قطع می‌کنند و سطوح آنها تا کجا همپوشانی دارند و در کجا از هم جدا می‌شوند؟

در چه مرحله‌ای از تحولات اجتماعی این جریانات می‌توانند همراه باشند و کجا راهشان جدا می‌شود و یا در برابر هم قرار می‌گیرند؟

## اصلاح‌طلبی دیروز و امروز

اصلاح‌طلبی یا رفرمیسم اصطلاحی است که تاریخا در نقطه مقابل انقلابیگری و راهبردهای طرفدار تحولات برق آسا و قهرآمیز به فرهنگ سیاسی راه یافته است.

اصلاح‌طلبی در مفهوم جهانی - تاریخی خود مخالف تغییرات بنیادی نیست؛ اما بر آن است که این تغییرات می‌باید مسیر خود را در فرایند اصلاحات گام به گام و به دور از تنش‌های اجتماعی و تکان‌ها و تقابل‌های طبقاتی ویرانگر طی کند. نظریه پردازان اصلاح‌طلبی بر آن هستند که تغییرات ناگهانی و انقلابی، مانع از تکامل موزون و همه‌جانبه اجتماعی و سیاسی که شرط توسعه پایدار و بی‌بازگشت است می‌گردد و علاوه بر آن اینگونه تغییرات پیش از آنکه به دموکراسی پایدار رهنمون شود فرهنگ مدارا و دموکراسی‌خواهانه را تضعیف می‌کند و معمولا به دیکتاتوری می‌انجامد. در حالی که رفرم‌های تدریجی جامعه را گام به گام به مسیر توسعه و پیشرفت

هدایت می‌کند و ضامن تکامل موزون جامعه و رشد فرهنگ مداراست و فقط از این راه است که می‌توان شالوده انکشاف اجتماعی و دموکراسی پایدار را پی‌ریزی کرد.

اما پروژه و راهبرد اصلاح‌طلبی در شرایطی قابل تحقق است که نظام حاکم از ظرفیت اصلاح‌پذیری برخوردار باشد. و اگر نه وقتی همه راههای اصلاحات مسدود باشد و تلاشهای اصلاح‌طلبانه به شکست منجر شوند، نهایتا و

خارج از اراده و میل اصلاح‌طلبان انفجار اجتماعی و انقلاب اجتناب‌ناپذیر می‌شود. در چنان شرایطی که جامعه دو قطبی شده، هرکس که در برابر شورش‌های انقلابی مردم قرار گیرد به ناچار در کنار دیکتاتوری حاکم ایستاده است.

پیشینه اصلاح‌طلبی در ایران به دوره پیش از انقلاب مشروطه بازمی‌گردد. امیرکبیر و پیش از او فراهانی و عباس‌میرزا (ولیعهد قاجار) نخستین اصلاح‌طلبان شناخته شده تاریخ ایران به شمار می‌روند؛ دکتر مصدق برجسته‌ترین چهره تاریخی اصلاح‌طلبی ایران است. درسی که او به ما می‌دهد این است که وقتی همه راههای اصلاح‌طلبی مسدود می‌شود، دیگر نمی‌توان براندازی را مغایر اصلاح‌طلبی دید. انقلاب ۵۷ نتیجه جبری شکست همه تلاش‌های اصلاح‌طلبانه تاریخ ایران از جنبش مشروطه تا انقلاب بهمن بود.

پس از اشغال سفارت آمریکا و اوج‌گیری انقلابی‌گری در فضای سیاسی کشور، گفتمان و روشهای سیاست‌ورزی اصلاح‌طلبانه تا اوائل دهه ۷۰ کاملا به حاشیه رفت اما اندیشه اصلاح‌طلبی در محافل روشنفکری و زیر پوست جامعه به حیات خود ادامه داد و مترصد فرصت مناسب بود.

با انتخاب محمد خاتمی در دوم خرداد ۷۶ برخی از مهمترین مطالبات جامعه ایران در گفتمان اصلاح‌طلبانه

او بازتاب یافت و اصلاح‌طلبی در ایران خسته از خشونت و قهر و سرشار از آرزوها و امیدهای سرخورده، دوباره رونق گرفت. اما هسته اصلی قدرت به رهبری خامنه‌ای که از «نه بزرگ» جامعه به خود غافلگیر و عصبانی بود با توسل به اهرم‌های قدرت به ویژه ابزارهای سرکوب، به شدت با تمایلات اصلاح‌طلبانه به جنگ برخاست و در مدت ۸ سال ریاست‌جمهوری خاتمی که مجلس ششم نیز با او همراه شده بود کاملا راه را بر تحقق شعارهای اصلاحی مسدود کرد.

## سنخ اصلاح‌طلبی در جمهوری اسلامی

جریان‌هایی که خود را در سه سنخ اصلاح‌طلب، تحول‌خواه و برانداز (سرنگونی‌طلب) تعریف می‌کنند متعلق به سه دایره کاملا جدا از هم که هیچ نقطه تماسی با هم ندارند نیستند. این دوایر قسمتهای مجزا و نیز بخشهای همپوشان دارند.

اصلاح‌طلبی با دو بال به پرواز درمی‌آید. شکستن هر کدام از بالهای آن کیبوتر اصلاح‌طلبی را از پرواز باز می‌دارد و به زمین می‌زند. یک بال معمولاً قوی‌تر آن اتکاء به حمایت مردم و دیگری حضور موثر در نهادهای انتخابی است. دولت خاتمی اما با وجود اشاعه گفتمان اصلاح‌طلبانه در جامعه و انجام برخی اصلاحات جزئی و ناپایدار، وقتی به دیوار سنگی ولایت مطلقه برخورد کرد نتوانست یا نخواست از همه ظرفیت‌های دویال اصلاحات برای پیشبرد شعارها و گفتمان آن استفاده

کند. نتیجه ناپیگیری دولت خاتمی، نومییدی مردم از اصلاح‌طلبان و هموار شدن راه تسخیر نهادهای انتخابی به دست خامنه‌ای و ایادی دست اول او در سال ۸۴ بود. پس از کودتای انتخاباتی ۸۸ و سرکوب اصلاح‌طلبان و حصر رهبران جنبش سبز، اصلاح‌طلبی حکومتی به سرایش سیر قهقرائی فرو افتاد. از آن زمان به بعد برخی از رهبران اصلاح‌طلبی، کم کم از گفتمان دهه ۷۰ دورتر و به مواضع اصولگرایان "میانه رو" نزدیکتر شدند به طوری که امروز رهبران اصلاح‌طلب در نقد قدرت حاکم و دفاع از اصلاحات، از مطهری اصولگرا نیز عقب‌ترند.

اینکه چرا اصلاح‌طلبان حکومتی در ۲۰ سال گذشته مدام از گفتمان و شعارهای دهه هفتاد فاصله گرفتند و در جریان جنبش اعتراضی دی‌ماه، به جای نقد قدرت غرق در فساد و سرکوب، پس از اعتراضات دیماه ۹۶ به نقد اعتراضات مردم روی آوردند ریشه در منافی دارد که موضوع این یادداشت نیست؛ آنچه در اینجا مورد نظر و تاکید نگارنده است آن است که اصلاح‌طلبان کنونی سخت‌پندانی با رفرمیسم تاریخی و جنبش‌های اصلاح‌طلبانه گذشته ندارند. آنها بیش از آنکه اصلاح‌طلب باشند محافظه‌کارند؛ هرچند که همچنان محکم به این اصطلاح چسبیده‌اند.

امروز وقتی صحبت از اصلاح‌طلبان ایران می‌کنیم نه نمونه برجسته‌ای مثل دکتر مصدق، بلکه سیاستمدارانی تداعی می‌شوند که اصلاح‌طلبی را به نصیحت و خواهش از حاکمان به تغییر رفتار و دعوت مردم به صبر محدود کرده‌اند. مردم را به بهانه واهی "سوریه ای شدن ایران" از اعتراض و مبارزه با دیکتاتوری مذهبی برحذر می‌دارند.

### شکست تاریخی اصلاح‌طلبی در ایران

چرا تلاش‌ها و راهبردهای اصلاح‌طلبانه در ایران همواره به شکست انجامیده‌اند؟

نخستین علت آن است که هسته اصلی استبداد دیرپای ایرانی در هیچ‌یک از برش‌های تاریخی ایران با تلاش‌های اصلاح‌طلبانه همراه نشده و اصلاح‌طلبان هرگز فرصت حزب‌سازی فراگیر و سامان‌یابی نهادینه پیدا نکرده‌اند؛ پیروزی‌های نسبی و موقتی اصلاح‌طلبان در دوره مظفرالدین شاه و اوایل دهه ۲۰ شمسی بیش از آنکه ناشی از نیرومندی جریان‌ات اصلاح‌طلب باشد نتیجه ضعف موقتی استبداد است؛ در جمهوری اسلامی نیز دولت‌های اصلاح طلب مستعجل بازگان و بنی‌صدر مربوط به دوران خلا موقتی استبدادند و به محض آنکه استبداد مذهبی نوپا پایه‌های خود را محکم کرد از میان رفتند.

### مختصات اصلاح‌طلبان کنونی ایران

وقتی همه راه‌های اصلاحات مسدود باشد و تلاش‌های اصلاح‌طلبانه به شکست منجر شوند، نهایتاً و خارج از اراده و میل اصلاح‌طلبان انفجار اجتماعی و انقلاب اجتناب‌ناپذیر می‌شود. در چنان شرایطی که جامعه دو قطبی شده، هرکس که در برابر شورش‌های انقلابی مردم قرار گیرد به ناچار در کنار دیکتاتوری حاکم ایستاده است. وقتی همه راه‌های اصلاح‌طلبی مسدود می‌شود، دیگر نمی‌توان براندازی را مغایر اصلاح‌طلبی دید. انقلاب ۵۷ نتیجه جبری شکست همه تلاش‌های اصلاح‌طلبانه تاریخ ایران از جنبش مشروطه تا انقلاب بهمن بود.

نقطه مشترک همه آنان اعتقاد به پاسداری از جمهوری اسلامی و اصلاح پذیر بودن آن است. اصلاح‌طلبان حداکثر خواهان تغییراتی در قانون اساسی کنونی هستند. هدف‌های اصلاح ساختاری پیگیرترین

آنان خلاصه می‌شود در لغو استصواب از نظارت شورای نگهبان، محدود کردن قدرت ولایت فقیه و احیانا حذف واژه مطلقه از قانون اساسی، عدم دخالت نظامیان در سیاست، نظارت بر نهادهای زیر نظر رهبری و پذیراندن اختیارات قانونی نهادهای انتخابی به رهبری و نهادهای انتصابی، از میان بردن نهادهای موازی، و برخی اصلاحات محدود ساختاری. آنها به هیچ وجه خود را اپوزیسیون حاکمیت نمی‌دانند. با این همه جمهوری اسلامی تحمل رهبر این جریان را هم ندارد.

### پروژه اصلاح‌طلبی چقدر عملی است؟

در سیاست هیچ چیز را نمی‌توان مطلقاً غیرممکن دانست؛ با این همه، پروژه اصلاح‌طلبان همانگونه که تاریخ ۴۰ساله جمهوری اسلامی گواهی می‌دهد به دلایل زیر بخت چندانی ندارد:

بقای نظام‌های ایدئولوژیک به ویژه نظام مبتنی بر ایدئولوژی مذهبی منوط به پاسداری از بنای ایدئولوژیکی است که همه اجزای آن را جزم‌های مذهبی و سنتی تشکیل می‌دهند، از این قبیل در مورد جمهوری اسلامی:

تبعیض‌های چند لایه مذهبی، نقض حقوق اقلیت‌های دینی، تبعیض میان سنی و شیعه، تبعیض‌های جنسیتی، پوشش زنان، مجبور کردن مردم به حفظ آنچه را که شاعر دینی‌اش می‌خوانند، حق ویژه روحانیت شیعه در قدرت (الیگارشی روحانیون) ...

که به مراتب از رژیم پیشین اصلاح‌ناپذیرتر است. امروز اوضاع ایران از همه لحاظ از سالهای پیش از انقلاب ۵۷ وخیم‌تر است؛ شکاف دولت-ملت عمیق‌تر، جامعه فقیرتر، نسل جوان بی آینده تر، شکاف‌های قومی و طبقاتی و مذهبی ژرف‌تر، و ناکارآمدی و فساد و رانت‌خواری به نحو بی‌سابقه‌ای بیشتر از سالهای پیش از انقلاب است. در این شرایط اصرار بر خط مشی اصلاح‌طلبان حکومتی و امید بستن به تغییر رفتار حاکمیت و اصلاح نظام آن هم صرفاً از راه صندوق‌های رأی، راهبردی سترون و محکوم به شکست است.

### بازار داغ سرنگونی

طرفداران راهبرد سرنگونی، شرط هرگونه اصلاح و تحقق خواسته‌های مردم را منوط به سرنگونی رژیم حاکم می‌کنند؛ این تلقی آنان را از تلاش‌های روزمره مردم و جامعه مدنی بیگانه می‌کند. شعارهای حداکثری زمانی قدرت بسپج پیدا می‌کنند که جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در آستانه پیروزی قرار گرفته باشند؛ طرح شعارهای حداکثری پیش از رسیدن جنبش‌ها به این مرحله قدرت بسپج حداقلی دارند و شعار دهندگان را منزوی و در برابر قدرت سرکوب، آسیب‌پذیر می‌کنند؛ برعکس شعارها و مطالبات حداقلی از آنجا که کم‌هزینه‌تر و ملموس‌تر و قابل حصول‌ترند از ظرفیت بسپج حداکثری برخوردارند و سرکوب آن نیز برای رژیم حاکم دشوارتر و هزینه برتر است. در انقلاب ۵۷

### وقتی همه راه‌های اصلاحات مسدود باشد و تلاش‌های اصلاح‌طلبانه به

شکست منجر شوند، نهایتاً و خارج از اراده و میل اصلاح‌طلبان انفجار اجتماعی و انقلاب اجتناب‌ناپذیر می‌شود. در چنان شرایطی که جامعه دو قطبی شده، هرکس که در برابر شورش‌های انقلابی مردم قرار گیرد به ناچار در کنار دیکتاتوری حاکم ایستاده است. وقتی همه راه‌های اصلاح‌طلبی مسدود می‌شود، دیگر نمی‌توان براندازی را مغایر اصلاح‌طلبی دید. انقلاب ۵۷ نتیجه جبری شکست همه تلاش‌های اصلاح‌طلبانه تاریخ ایران از جنبش مشروطه تا انقلاب بهمن بود.

شعارهای حداکثری فقط در ماه‌های پایانی، قدرت بسپج پیدا کردند و البته حتی در آستانه پیروزی انقلاب نیز شعار سرنگونی، مترادف با قهر و مبارزه مسلحانه نبود.

سرنگونی طلبی از نخستین سالهای پس از انقلاب به ویژه پس از عزل بنی‌صدر که مجاهدین خلق با شعار «این ماه، ماه خون است/خیمینی سرنگون است» به خیابان آمدند یکی از راهبردهای اپوزیسیون رادیکال بوده است. طرفداران این راهبرد عمدتاً به قهر و مبارزه مسلحانه گرایش داشته‌اند. راهبرد قهرآمیز از بدو حیات جمهوری اسلامی تا به امروز بیش از آنکه توده‌های ناراضی از جمهوری اسلامی را بسپج کند و در خدمت تحول دموکراتیک و گسترش جامعه مدنی باشد به انسجام رژیم حاکم و ارگان‌های سرکوب آن کمک کرده است.

تبلیغ قهر و خشونت یا توسل به آن در همه ۴۰سال گذشته بازی در زمین قدرت سرکوبگر جمهوری اسلامی بوده است و شاید به همین دلیل است که سران جمهوری اسلامی همواره علاقه داشته‌اند اعتراضات مسالمت‌آمیز مردم را به گروه‌های برانداز طرفدار قهر نسبت دهند.

طرفداران راهبرد سرنگونی، شرط هرگونه اصلاح و تحقق خواسته‌های مردم را منوط به سرنگونی

تجدید نظر و مخالفت در هر یک از دگم‌های ایدئولوژیک بالا از دیدگاه قدرت حاکم و متولیان ایدئولوژی رسمی به منزله تلاش برای سست کردن بنای نظام تلقی می‌شود و تلاش کنندگان به عنوان مبلغان "تسامح و تساهل"، "دوستان نادان" و بدتر از آن "همدستان دشمن"، مورد سرزنش و سرکوب قرار می‌گیرند و به حاشیه رانده می‌شوند.

جمهوری اسلامی یک رئیس روحانی غیرانتخابی و مادام‌العمر دارد که بنا به قانون اساسی صاحب قدرت مطلقه نامحدود است؛ اوست که «رئیس» جمهوری اسلامی است؛ مقامی دارای قدرت نامحدود و مطلقاً غیرپاسخگو.

در قانون اساسی مشروطه، قدرت شاه محدود و مشروط شده بود، شاه حق سلطنت داشت نه حکومت. با اینهمه پس از کودتای ۲۸مرداد، قانون اساسی مشروطه همچون دوران رضاشاه لگدمال شد و ساختار حقیقی قدرت بی‌اعتنا به ساختار حقوقی، مسیر خودکامگی در پیش گرفت و هرگونه تلاش اصلاح‌طلبانه را سرکوب کرد؛ انقلاب همانگونه که پیش‌تر اشاره رفت نتیجه انسداد ساختار حقیقی و بسته شدن همه راه‌ها بر مصلحان و اصلاح‌طلبان بود؛ به سخن دیگر، این خودکامگی شاه بود که انقلاب را به جامعه ایران تحمیل کرد. جمهوری اسلامی در چهل سال گذشته نشان داده

رژیم حاکم می‌کنند؛ این تلقی آنان را از تلاش‌های روزمره مردم و جامعه مدنی بیگانه می‌کند. شعارهای حداکثری زمانی قدرت بسیج پیدا می‌کنند که جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در آستانه پیروزی قرار گرفته باشند؛ طرح شعارهای حداکثری پیش از رسیدن جنبش‌ها به این مرحله قدرت بسیج حداقلی دارند و شعار دهندگان را منزوی و در برابر قدرت سرکوب، آسیب‌پذیر می‌کنند؛ برعکس شعارها و مطالبات حداقلی از آنجا که کم‌هزینه‌تر و ملموس‌تر و قابل حصول‌ترند از ظرفیت بسیج حداکثری برخوردارند و سرکوب آن نیز برای رژیم حاکم دشوارتر و هزینه برتر است. در انقلاب ۵۷ شعارهای حداکثری فقط در ماه‌های پایانی، قدرت بسیج پیدا کردند و البته حتی در آستانه پیروزی انقلاب نیز شعار سرنگونی، مترادف با قهر و مبارزه مسلحانه نبود.

در ۴۰ سال گذشته آگاهی و شعور سیاسی جامعه

مخالف قهر و از آن مهم‌تر مخالف مداخله خارجی در ایران هستند.

### راهبرد تحول خواهی

«تحول خواهی» سنتزی است برآمده از تقابل تز اصلاحات و آنتی‌تز انقلاب.

تحول خواه، خواهان برافکندن نظامی نو به جای نظم کنونی است امانه از راه انقلاب قهرآمیز. تحول خواهی به مفهوم تلفیق فرم و انقلاب (اصقلاب یا انقلاب نرم) از اواخر قرن بیستم به فرهنگ سیاسی راه یافت. در دو دهه پایانی قرن بیستم بسیاری از دیکتاتوری‌ها و نظام‌های توتالیتر که همه راه‌های اصلاحی را مسدود کرده بودند در اثر جنبش‌های اعتراضی و نافرمانی‌های مدنی مسالمت‌آمیز از هم فروپاشیدند و جای خود را به نظام‌های جدید دادند. این تحولات نه صرفاً نتیجه رفم بودند و نه حاصل انقلاب به مفهوم کلاسیک آن؛ بلکه تلفیقی بودند از شعارها و مطالبات اصلاح طلبانه و

تحول خواهی از آنجا که تحقق همه مطالبات را منوط به پس از سرنگونی نظام نمی‌داند پیشرفت‌های کوچک نسبی را در راستای اهداف راهبردی خود می‌بیند، از مطالبات اصلاح طلبانه حمایت می‌کند و در کشمکش‌های انتخاباتی اصلاح طلبان و اصول‌گرایان بی طرف نیست. انسداد سیاسی نظام حاکم و شکست تلاش‌های اصلاح طلبانه به ناچار روند گسترش تحول خواهی را تسریع کرده و بدنه و پایگاه توده‌ای اصلاح طلبی را به سمت تحول خواهی سوق داده است.

یکی از مشکلات ترویج تحول خواهی در ایران آن است که در سیاست ورزی‌های روزمره تشخیص راهبرد تحول خواهی از اصلاح طلبی آسان نیست و جریان‌های سرنگونی طلب نیز می‌کوشند با یکسان جلوه دادن اصلاح طلبی و تحول خواهی به سود خود اغتشاش ذهنی ایجاد کنند و به افکار عمومی چنین القاء کنند که جامعه بر سر دو راهی اصلاح طلبی حکومتی و سرنگونی است و شق دیگری وجود ندارد. این مساله ضرورت ایجاد خط و مرز روشن میان اصلاح طلبی و تحول خواهی را یادآور می‌کند. تحول خواهان باید بتوانند به مردم نشان دهند که همان قدر که در اتخاذ تاکتیک‌های سیاست ورزی روزمره انعطاف پذیرند در پیشبرد راهبرد تحول خواهی که عبور از نظام کنونی است سرسخت و قاطع اند.

تحولات تاریخی یک قرن گذشته ایران، بیانگر این حقیقت اند که عقب نشینی حکومت‌ها بجز در مواردی نادر به زبان خوش و از راه صندوق‌های رای و مشارکت احزاب مخالف اتفاق نیفتاده است.

تحول خواهی از آنجا که تحقق همه مطالبات را منوط به پس از سرنگونی نظام نمی‌داند پیشرفت‌های کوچک نسبی را در راستای اهداف راهبردی خود می‌بیند، از مطالبات اصلاح طلبانه حمایت می‌کند و در کشمکش‌های انتخاباتی اصلاح طلبان و اصول‌گرایان بی طرف نیست. انسداد سیاسی نظام حاکم و شکست تلاش‌های اصلاح طلبانه به ناچار روند گسترش تحول خواهی را تسریع کرده و بدنه و پایگاه توده‌ای اصلاح طلبی را به سمت تحول خواهی سوق داده است.

شکست محمد علی‌شاه قاجار، عقب نشینی محمد رضا شاه در ۳۰ تیر و سرنگونی نظام سلطنتی در انقلاب بهمن نتیجه اعتراضات پیگیر و فراگیر عمومی و توسل جامعه به نافرمانی‌های مدنی بوده است. این اعتراضات که در صد سال گذشته به کرات در ایران رخ نموده اند، بارها به زور سرکوب‌های خونین به شکست انجامیده اند اما در موارد سه گانه پیش گفته به پیروزی رسیده اند. جمهوری اسلامی تا امروز در سرکوب این گونه اعتراضات که دو نمونه شاخص آن تظاهرات اعتراضی سال ۸۸ و دیماه ۹۶ بود موفق شده است. اما احتمالاً روزی که چندان هم دور بنظر نمی‌رسد فرا خواهد رسید که جنبش‌ها ی نان و آزادی دوشادوش هم اعتراضات فراگیری را شکل دهند که سرکوب آن دیگر به این آسانی‌ها ممکن نباشد. و این محتمل‌ترین سناریوی آینده ایران است.

سرنوشت گذار از جمهوری اسلامی به دموکراسی به احتمال زیاد در پایان یکی از همین اعتراضات و نافرمانی‌های بزرگ رقم خواهد خورد. جریانی که امروز بتواند همراه با مخالفت صریح خود با جمهوری اسلامی، بدیل دموکراتیک آینده را نیز به مردم معرفی کند و از امروز اعتماد مردم را کسب کند در آن زمان در ایفای نقش رهبری جنبش‌های اعتراضی و رساندن آن به پیروزی جایگاه و مسئولیت مهمی برعهده خواهد داشت.

**طرفداران راهبرد سرنگونی، شرط هرگونه اصلاح و تحقق خواسته‌های مردم را منوط به سرنگونی رژیم حاکم می‌کنند؛ این تلقی آنان را از تلاش‌های روزمره مردم و جامعه مدنی بیگانه می‌کند. شعارهای حداکثری زمانی قدرت بسیج پیدا می‌کنند که جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در آستانه پیروزی قرار گرفته باشند؛ طرح شعارهای حداکثری پیش از رسیدن جنبش‌ها به این مرحله قدرت بسیج حداقلی دارند و شعار دهندگان را منزوی و در برابر قدرت سرکوب، آسیب‌پذیر می‌کنند؛ برعکس شعارها و مطالبات حداقلی از آنجا که کم‌هزینه‌تر و ملموس‌تر و قابل حصول‌ترند از ظرفیت بسیج حداکثری برخوردارند و سرکوب آن نیز برای رژیم حاکم دشوارتر و هزینه برتر است. در انقلاب ۵۷ شعارهای حداکثری فقط در ماه‌های پایانی، قدرت بسیج پیدا کردند و البته حتی در آستانه پیروزی انقلاب نیز شعار سرنگونی، مترادف با قهر و مبارزه مسلحانه نبود.**

راهکارهای مبارزاتی بی خشونت با هدف دگرگونی‌های اساسی و مشخصاً تغییر بنیادی ساختار سیاسی، همه این تحولات با مطالبات اصلاح طلبانه آغاز شدند. اما پس از آن که راهی به اصلاح پیدا نکردند مسیر نافرمانی‌های مدنی و فرو پاشاندن نظام‌های حاکم را در پیش گرفتند.

مختصات راهبرد تحول خواهی در ایران امروز عبارتند از:

- فراتر رفتن از نظام کنونی و تلاش در راه جانشین کردن جمهوری مبتنی بر «جدایی نهاد دین از نهاد دولت» به جای آن

- سیاست‌ورزی جامعه‌محور در جهت تقویت جامعه مدنی و جنبش‌های اعتراضی و مطالباتی

- انتخاب تاکتیک‌های مبارزاتی سازگار با سطح آمادگی‌های ذهنی و عینی جامعه

- اعتقاد به منشور جهانی حقوق بشر

- مخالفت با آلت‌رانیوسازی و مداخله‌گری خارجی

- وفاداری به تمامیت ارضی ایران و مخالفت با تلاش‌های جدایی طلبانه

مواضع تحول خواهانه در مواردی با دو راهبرد دیگر هم‌پوشانی دارد؛ مثلاً در اصولی مثل سیاست‌ورزی بی خشونت و مخالفت با آلت‌رانیوسازی و مداخله‌گری خارجی، با اصلاح طلبان همراه است و در مسئله عبور از نظام کنونی و برافکندن نظامی جدید با طرفداران براندازی همپوشانی پیدا می‌کند.

ایران به نحو بی‌سابقه‌ای ارتقاء پیدا کرده است. رشد بی‌سابقه طبقه متوسط فرهنگی ایران که موتور تولید و بازتولید فرهنگ مدارا و گفت‌وگو دموکراسی خواهانه است زمینه اقبال تبلیغات قهرآمیز را محدودتر کرده است. امروز جامعه ایران بویژه طبقه متوسط می‌خواهد بداند پس از جمهوری اسلامی چه نوع نظامی سر کار می‌آید. نارضایتی عمیق مردم از جمهوری اسلامی به هیچ روی به منزله استقبال آنان از انقلابی دیگر و یا توسل به قهر و بدتر از آن مداخله خارجی نیست.

اصرار بخشی از اپوزیسیون بر راهبرد سرنگونی همانگونه که پیشتر اشاره شد نه فقط هیچ کمکی به رشد جامعه مدنی و جنبش دموکراسی خواهانه نکرده بلکه برعکس به سود تحکیم استبداد داخلی و سرکوبگران حاکم تمام شده است.

بسیاری از طرفداران سرنگونی از آنجا که قدرت سازماندهی و بسیج داخلی ندارند به دخالت قدرت‌های خارجی در ایران امید بسته‌اند که نمونه شاخص آن سازمان مجاهدین خلق است؛ اما تحریم و تهدید خارجی که با روی کار آمدن دونالد ترامپ دوباره از سر گرفته شده زمینه‌ساز مسدودتر شدن فضای جامعه و اعمال سرکوب و خفقان است. و اگر جنگی میان ایران و آمریکا درگیرد نخستین قربانی آن جنبش دموکراسی خواهانه است.

البته سرنگونی طلبی و براندازی لزوماً به مفهوم اتخاذ مبارزه قهرآمیز نیست و بخشی از طرفداران براندازی

# دولت سازی در دوران فروپاشی

امیرحسین گنج بخش



سرنوشت جمهوری اسلامی و نهاد ولایت میشد متصور بود هر چند غیر محتمل، اکنون دیگر به روشنی سرنوشت جمهوری اسلامی به سرنوشت نهاد ولایت و سرنوشت افای خامنه ی گره خورده است. آینده آقای خامنه ای تاریکی محض است. زیرا جهان بیرونی، علیرغم تعارفات تبلیغاتی و مانورهای متعارف با خامنه ای مذاکره نخواهد کرد. نخست به دلیل تجربه

موضوع این نوشته پرداختن به موقعیت جمهوری اسلامی، وضعیت جامعه سیاسی و چالش مقابل آن است. به این لحاظ در شرایط بحرانی کنونی می بایست از بحث های نظری و انتزاعی اصلاح و انقلاب و فراسوی اصلاح و انقلاب که در هشت سال گذشته مطرح شده اند (۱) فراتر رفته و با واقعیت های نو ظهور تماس برقرار نمود.

## جمهوری اسلامی خاتمه یافته است

تشخیص و پذیرش این موضوع مبدا حرکت برای هر گونه تلاش، همکوشی و همسویی میان اجزای گسسته از یکدیگر جامعه سیاسی ایران در پاسخ به بحران تاریخی کنونی کشور می باشد.

آن چه می بایست در نظر داشت این است که جمهوری اسلامی در شکل کنونی آن یک دولت (استیت) قابل نهادینه گشتن با مکانیسم های خود ترمیمی نیست (۲). حاکمیت گروهی است که از منطق مبنایی قوانین استفاده ابزاری برای پیشبرد غرض های مقطعی و متناقض خود می کند. حاکمیت گروهی بسته است. ادامه و ارثیه حاکمیت خمینی و افراد و گروه های حلقه زده بدور اوست. از ابتدای امر و در تمام طول این چهل سال هیچ چرخشی در قدرت و جایگاه شخصیت های فعال و اصلی آن، حتی در همین محدوده بسته نداشته است. فاقد نهاد حکومتی ملی است. در ساختار جمهوری اسلامی نهاد ریاست جمهوری که ظاهراً نماد کشور داری است زیردست نهاد ولایت است. رسالت نهاد ولایت، طبعاً نه حفظ مصالح و منافع یک کشور، ایران و ایرانیان، بلکه سر پرستی و حفاظت و تامین منابع برای امت فرضی و واقعی (در حالت میلیشیاهای موقتی) فرامرزی و تامین رهبری برای مسلمین جهان در مقابله با آمریکا و اسرائیل است. ادعایی که بخاطر ماهیت این نهاد، از دست آن گریزی نیست (۲).

انتخابات حتی در همان محدوده بسته نظام کماکان بدون قانون و قاعده است. و از جهت کارکرد اجتماعی در بهترین حالت نظر سنجی بر ضد ولایت بوده است. (خرداد ۷۶، ۸۸، ۹۲).

اگر زمانی سناریویی از امکان گسست میان

او (بستن تنگه هرمز) تهدید همگان است، و البته تو خالیست. و این را همگان میدانند.

بنابراین خامنه ی چه سازش بکند و چه نکند، با ریزش امت میلیشیایی منطقه ای خودش روبرو می گردد، و لاجرم از مشروعیت و قدرت سیاسی ساقط خواهد شد (من در این مقاله از برخورد به اوضاع داخلی و ظرفیت نداشتن جمهوری اسلامی در پاسخ به بحرانهای عظیم اقتصادی، مالی، ارزی، محیط زیستی، بی آبی، ورشکستگی سیستم مالی و... به علت طرح آنها در گفتمان عمومی جامعه صرف نظر نمودم). این واقعیت صحنه سیاست امروزی ایران و بن بست استراتژیک نهادها و نیروهای حکومتی ولایت و جمهوری اسلامی است.

## حکومت بی دولت

بن بست جمهوری اسلامی به این خاطر است که حکومتی بی دولت است. تشخیص و درک به اندازه کافی این قضیه ما را هم در ارزیابی دقیق تر از رفتار بخش های مختلف حکومت یاری میرساند و هم نوری بر ماهیت خاص چالش پیش روی جامعه سیاسی در دوران فروپاشی این نظام/حاکمیت می افکند.

دولت نبودن جمهوری اسلامی ابتدا بدین معناست که از آن انتظار عقب نشینی استراتژیک نمی بایست داشت. زیرا هر گونه عقب نشینی برای نهاد ولایت، همانا به معنای سقوط و انقراض آن است و در بهترین

ای که اینک به درک مشترک جامعه جهانی از زهرخند های ضد برجای او به دست آمده است. سپس به این دلیل که با خواست های خامنه ای برای به رسمیت شناخته شدن امت میلیشیایی، فراملیتی و فرا کشوری شناور او در خاور میانه، سازشی ممکن نیست. همانطور که این گزینه در مورد داعش وجود نداشت.

به انضمام این دو دلیل، مهمترین فاکتور این است که این پدیده اکنون دیگر شکست خورده و شکست داده شده است. خامنه ای و سپاه قدس تا کنون از آشوب و جنگ هایی در منطقه سود جسته اند که هر کدام دارای طرفین و مدعیان بومی بوده اند. زیرا برای طرفی در آن منازعه مفید و سودمند قلمداد گشته اند. ولی با افت و خاتمه و یا کنترل این منازعات، خود در موقعیت و مقامی نیستند که آغازگر و تحمیل کننده ی جنگ جدیدی آن هم با دولت های اصلی منطقه با حمایت آمریکا باشند. از حزب الله لبنان گرفته تا عامری در عراق، از هم اکنون حساب خود را از چنین سناریویی جدا کرده اند.

تهدیدات دائم خامنه ای و فرماندهان سپاه همانقدر که بیانگر مواضع غیر مسئولانه در حد خائنانه نسبت به سرنوشت ایران است، بیانگر استیصال و موقعیت گرفتار آمده در بن بست استراتژیک است. تهدیدات

فلسفی سیاسی پیشامدنی است که امر حاکمیت را اساساً نه در چارچوب مناسبات میان جامعه و عنصر سیاسی بلکه در چارچوب تنگ رقابت های میان اجزای عناصر سیاسی می فهمد. جدال سیاسی در این دیدگاه اساساً میان عنصر سیاسی خود با عنصر سیاسی دیگر، یعنی رژیم است. گویی جامعه و افکار عمومی صرفاً نقش سیاه لشکر را ایفا خواهند نمود.

برای همین نیز فضای متوهم، متورم و مشتت سیاسی ایران به عرصه بحث و مناقشه بر روی مسائل انتزاعی که وجود خارجی ندارند، تبدیل گشته است. حتی اگر کار کردی جانبی در فرایند لازم گروه سازی برای چنین مباحثی قائل شویم، باز با صراحت میتوان دید که ادامه چنین مباحثی هیچ کمکی به امر سامانیایی حوزه سیاست ایران نمیکند.

در سیاست حرف اول و آخر را قدرت و توانمندی میزند. این توانمندی بطور بالقوه درون جامعه نهفته است. پر واضح است که بالفعل گشتن آن نیازمند ایجاد اتصال میان جامعه و عنصر و عاملیت سیاسی است.

جامعه رشد یافته کشوری که ۱۴ میلیون فارغ التحصیل دانشگاهی دارد بدنبال بیعت سلبی نیست بلکه نیازمند انتخاب ایجابی است. و برای چنین انتخابی قاعدتاً نیازمند ارزیابی از سیاست ها ایجابی در حوزه های نیازمندی جامعه و توانمندی اجرایی کسانی است که آنها را مخاطب قرار میدهند. جامعه نیازمند policy based politics و سیاست ورزی ایجابی است تا نسبت به نیاز و تعقل خود از میان آنها انتخاب کند. سیاست ورزی تک نفره و یا گروهی بسته و بدون سیاست های کارشناسی شده راهبردی طبعاً پاسخی فراخور این نیاز را تامین نخواهند نمود.

ذهنیت و رویکرد براندازانه سوای بی معنی بودنش کاملاً عاری از هر گونه پاسخ به هیچیک از این مسائل است و بجای آن گزاره سر تا پا اشتباه و یکبار تجربه گشته، تمامی نوع سیاست ورزیهای پیشامدنی و ضد دموکراتیک یعنی گزاره 'دییو چو بیرون رود فرشته درآید' را سر مشق نوع سیاست ورزی خود کرده است. و از این جهت بمثابه توطئه سیاسیون برای ربودن حق انتخاب و علیه مردم جامعه عمل می نماید.

#### بحران نمایندگی

حال اگر خواسته باشیم بحران کنونی و تاریخی سیاست ایران را از منظر عاملیت سیاسی تعریف کنیم (یعنی آن شرایطی که تغییرش چالش پیش روی عاملیت سیاسی را توضیح میدهد)، می بایست بگوییم که مولفه محوری بحران سیاست ایران (که فروپاشی حاکمیت در زیر مجموعه آن قرار میگیرد) بحران نمایندگی (Crisis of Representation) است.

ساده ترین بازتاب این بحران را در همین بحران فروپاشی حاکمیت فعلی می توان مشاهده نمود. فروپاشی حاکمیت دقیقاً از همین بابت، یعنی از دست دادن این خط و زنجیره ارتباطی نمایندگی با اکثریت قاطع مردم است. در غیر این صورت بحران اقتصادی مالی و همه گونه کمبود در اوایل انقلاب و در دوران جنگ اگر از شرایط فعلی عمیق تر نبود، کمتر نیز نبود. ظهور این وضعیت از بابت سیاست هایی که اکثریت مردم آنها را نه در راستای مصالح کشور بلکه مصالح حفظ قدرت غیر عادلانه و غیر representative اقلیتی در قدرت میفهمند، میباشد که آنها را به چنین ذهنیت ناراضی و خشمناک کشانده است.

ولی اگر این بحران نمایندگی حاکمیت از بابت قضاوت کارنامه آن شکل گرفته و مبنای سیاسی

تولید قدرت مرکزی جدید نیز نقش ایفا میکنند. در این دوران جامعه نمی تواند به موضوع امنیت در ابعاد محلی بی تفاوت باشد. همین نیاز میرم زمینه شکل گیری گروه های خود سر و خود مختار و خشونت ورز در تامین این امنیت را فراهم می سازد. حرکت و فعال گشتن جریانان تجزیه طلب و مسلح که امری بدیهی است. نگاهی کوتاه به تجربیات سال ۵۷، علیرغم سنگینی بلانماز و زنه یک جریان سیاسی گویای این واقعیت است.

در این شرایط بحرانی، سیاست ورزی بخش اعظمی از اپوزیسیون این نظام تا کنون در سیطره دو جریان دنباله رو اصلاح طلبان حکومتی و جریان موسوم به برانداز بوده است. جریان اول که عمدتاً تا بحال از طریق جانبداری از حکومت در مقابل امپریالیسم 'سیاست ورزی کرده است، با توجه به اوج گیری اعتراضات و رجزخوانی های تنش آفرین و تهدید آمیز و خطرناک فرماندهان سپاه و سران حکومت اکنون با افت گفتمانی روبروست.

جریان دوم که سابقاً در میان سلطنت طلبان تند لانه داشت، اما با توجه به همین اوضاع، هم سفران جدیدی یافته است که هم و غم خود را متوجه افزایش تنش، تبلیغ و ترویج خشونت، لزوم مداخله خارجی و حتی استقبال از جنگ گذاشته و از سنگرهای

حالت آن را به عضو قانقاریایی در بدنه باقی مانده از جمهوری اسلامی تبدیل خواهد نمود.

چالش پیش روی جامعه سیاسی در عقب راندن و در انتظار کسب امتیازات گام به گام از این ولایت نخواهد بود. چالش پیش روی جامعه سیاسی بخاطر ساختار غیرمتعارف این حاکمیت چالش دولت سازی خواهد بود. منظور آن نوع از دولت سازی است که قبل از رسیدن به نقطه صفر (فروپاشی) می بایست انجام پذیرد. در غیر این صورت در نقطه صفر فروپاشی کامل دو نیاز هم سنگ جامعه یعنی دولت و دموکراسی در چرخه های متضاد یکدیگر قرار خواهند یافت. نه دولتی ساخته خواهد شد، و لاجرم نه دموکراسی شکل خواهد گرفت.

همانطور که در بخش های بعدی بدان بطور مستقیم اشاره خواهد شد، پروژه دولت سازی از هم اکنون می بایستی در مرکز توجه و هدایت گر تصمیم و جهت گیری های کل جامعه سیاسی قرار گیرد. جنبش دموکراسی خواهانه ایران به عاملیت خود می بایست در جهت تامین نهاد های دولت مدرن حرکت نموده و اگر سیاست گام به گامی در این دوران مطرح باشد در ساختن و اقامه این نهاد خواهد بود و نه در مطالبه از نهادهای مستقر فعلی.

مرگ جمهوری اسلامی مترادف با دموکراسی

**اگر زمانی سناریویی از امکان گسست میان سرنوشت جمهوری اسلامی و نهاد ولایت می شد متصور بود هر چند غیر محتمل، اکنون دیگر به روشنی سرنوشت جمهوری اسلامی به سرنوشت نهاد ولایت و سرنوشت نهاد ولایت به سرنوشت آقای خامنه ی گره خورده است. آینده آقای خامنه ای تاریکی محض است. زیرا جهان بیرونی، علیرغم تعارفات تبلیغاتی و مانورهای متعارف با خامنه ای مذاکره نخواهد کرد. نخست به دلیل تجربه ای که اینک به درک مشترک جامعه جهانی از زهرخند های ضد برجامی او به دست آمده است. سپس به این دلیل که با خواست های خامنه ای برای به رسمیت شناخته شدن امت میلیشیایی، فراملیتی و فرا کشوری شناور او در خاور میانه، سازشی ممکن نیست. همانطور که این گزینه در مورد داعش وجود نداشت.**

#### نیست

این موضوع در مورد ایران دو وجه عام و خاص دارد، و برداشت درست از هر دو مورد مهم اند. دو فرایند مرگ و فروپاشی یک نظام سیاسی از آنجایی که با واجگیری فعالیت مخالفین و گروههای سیاسی در موازات اعتراضات وسیع و روزافزون جامعه همراه می گردد می تواند در باور آنها با تولد و استقرار نظم جدید و ثبات این نظم یکی پنداشته شود. در صورتی که واقعیت امر برعکس است.

در وجه عام، سرانجام طبیعی فروپاشی بی دولتی است. تبعات آن، هرج و مرج، تکه تکه شدن fragmentation، و سر آغاز نبرد در چرخه بقا و قدرت برای قدرت در میان گروه بندی های اصلی یک جامعه است. هر قدر قوانین و قواعد جدید لازم و به نظر مورد اجماع عمومی باشند، این قوانین نیازمند شکل گیری دولت و انحصار قوای قهریه برای اعمال و تحمیل آنهاست. وگرنه همان عواملی که در فروپاشی یک نظام وعدم توانایی جامعه برای اصلاح آن دخیل بوده اند (از جمله بحران اعتماد و موضوع وحدت اراده مخالفین نظام قبلی)، در خونین شدن این فرایند برای

شبکه های اجتماعی به فحاشی به بخش های دیگر اپوزیسیون و خط و نشان کشیدن برای غیر خودی ها و شعار 'فقط براندازی' مشغولند.

روشن است که شعار براندازی شعاری انتزاعی است و هدف نمی تواند باشد. بعنوان یک هدف، گزاره ای بی معناست. به قول هانا آرنهت هیچ اپوزیسیون سیاسی تا بحال (و از زمان او تاکنون) اپوزیسیونی را سرنگون نکرده و بر نیانداخته است. فهم این هم سخت نیست. چند هزار فعال سیاسی امکان بر انداختن حکومتی که دارای چند صد هزار نیروی مسلح و امنیتی است را نخواهند داشت. این رژیم ها هستند که در مقابل نیروی بیکران جامعه و گسست درونی فروپاشی و سقوط میکنند.

اهمیت برخورد به ایندو کژفهمی، آن دیدگاهی که جمهوری اسلامی را در شکل کنونی اصلاح پذیر تصور میکند و آن دیدگاهی که فروپاشی آن را بدون ملاحظه و شرط می طلبد و سقوط آن را عین تولد دموکراسی میدانند، در اینست که هر دوی این کژ فهمی ها (علیرغم ظاهر متضاد)، دارای ریشه و سر چشمه مشترکی می باشند و آن چارچوب تحلیلی و

جان رالز بر این نظر بود که تئوری استیت را از درون تئوریهای دموکراسی نمی توان استخراج کرد. تئوریهای دموکراسی وجود استیت را پیش فرض میگیرد. پس می باید استیتی وجود داشته باشد تا

برای ممانعت از وقوع آن نیازمند عاملیت های سیاسی representative دارد و این عاملیت ها مشروعیت خود را در وهله اول از شرکت در همین کارزار دموکراسی انتخاباتی بدست می آورند.

داشته باشد، همین بحران بطور ساختاری گریبانگیر اپوزیسیون حاکمیت و در نتیجه کلیت جامعه سیاسی نیز هست، و شرایط نابسامان سیاست ایران در بخش اپوزیسیونی آن در نهایت در این موضوع ریشه دارد.

برای درک عمق و ابعاد این بحران بعنوان بحران محوری این مقطع تاریخی سیاست ایران می بایست به چندین نکته توجه خاص داشت.

اولین نکته مربوط به تکرر و fragmentation بافت اجتماعی فرهنگی جامعه در نوع این تکرر و گسست هاست. گسست های افقی جامعه، همچون شکافهای طبقاتی، مرکز حاشیه، قومی، مذهبی و فرهنگی، با همان شکاف ها در حالت عمودی به درجات متفاوتی تشدید و تقلیل میابند. این یکی از ویژگی های جامعه پیچیده، شهری شده و اتفاقا رشد یافته است. شکاف قومی در آذربایجان با همسانی مذهبی (شیعه) و با حضور میلیون ها شهروند آذربایجانی تبار در تهران تقلیل می یابد. در صورتی که شکاف مرکز حاشیه (مناطق محروم) در سیستان و بلوچستان از سوی شکاف مذهبی (سنی شیعه) و قومی تشدید می شود، ولی از سوی جمعیت سنی پایتخت نشین و یا کردستان تقلیل می یابد.

تکرر این چنینی و با این خصوصیات در متن فروپاشی نظام سیاسی و حاکمیت در جامعه باعث میگردد که عقب گرد قهقرازی به representation های گروهی از نوع متفاوتی (دین و مذهب) و یا در مواردی قومی، آسان شود. ولی سامانیایی سیاسی با عاملیت سیاسی شخصیت ها و گروه های سیاسی از طریق همین representation دیگر و به اجبار صرفا از درون فرایند انتخابی و انتخاباتی کاملا آزاد و بصورت کسب آرای شهروندی شهروندان بدست خواهد آمد. این به این معنی است که کانون های سامانیایی قهقرازی و از جنس جنگ داخلی در شکل گروهها و شخصیت های سیاسی از جهت نمایندگی هویتی و گروهی از هم اکنون فراهم است ولی برای سامانیایی دموکراتیک و رو به رشد این نمایندگی سامانده می بایست از تنها فرایند مشروعیت ساز، یعنی انتخابات کاملا آزاد و سالم تولید گردد.

به بیان دیگر؛

یک: علیرغم وزنه نسبی جریانات سیاسی اجتماعی، هیچ یک جریان امکان ایجاد و استقرار حاکمیت منحصر بخود را نخواهد یافت.

دو: هیچ جریانی امکان یافتن مشروعیت کارکردی و ادعای نمایندگی حتی پایه ها و حامیان خود را خارج از مشروعیت یابی کل جامعه سیاسی نخواهد یافت. مشروعیت کارکردی آن مشروعیتی است و خواهد بود که مخالفین یک جریان سیاسی آن را بابت حامیانش قبول کنند. در غیر این صورت علیه آن به اقدامات فعال دست خواهند زد.

سه: بنابراین اولین و محوری ترین چالش جامعه سیاسی نه چالش تک تک اجزای رقیب بلکه چالش مشروعیت کل این بدنه در مقابل جامعه خواهد بود. جامعه ای که در این مورد پوزیسیون و اپوزیسیونی نخواهد شناخت.

چهار: و این مشروعیت صرفا از طریق انتخابات کاملا آزاد با شرکت تمامی نیروهای جامعه، از سلطنت طلب تا قومی و حتی تجزیه طلب برای کلیت این بدنه و سپس در متن آن در رقابت انتخاباتی برای اجزا قابل حصول خواهد بود.

از یاد نبریم که دموکراسی اجبار خود را از آن سوی سکه، یعنی خطر جنگ داخلی، تامین می نماید. ولی

**چالش پیش روی جامعه سیاسی در عقب راندن و در انتظار کسب امتیازات گام به گام از این ولایت نخواهد بود. چالش پیش روی جامعه سیاسی بخاطر ساختار غیرمتعارف این حاکمیت چالش دولت سازی خواهد بود. منظور آن نوع از دولت سازی است که قبل از رسیدن به نقطه صفر (فروپاشی) می بایست انجام پذیرد. در غیر این صورت در نقطه صفر فروپاشی کامل دو نیاز هم سنگ جامعه یعنی دولت و دموکراسی در چرخه های متضاد یکدیگر قرار خواهند یافت. نه دولتی ساخته خواهد شد، و لاجرم نه دموکراسی شکل خواهد گرفت. مرگ جمهوری اسلامی مترادف با دموکراسی نیست.**

بشود آن را دموکراتیزه کرد. ولی اگر به نقطه صفر و فروپاشی کامل برسیم دولت سازی دموکراتیک نا ممکن خواهد شد.

بنابراین طرح هایی که چنین پروسه لازمی را بخواهند دور بزنند خواسته یا ناخواسته نقطه صفر را تبلیغ میکنند و ایران را به سراشیب فروپاشی میبرند. هم اصلاح طلبان درون نظام، هم براندازان از این زمره اند. طرح فراندوم هم بی معنی است و فقط یک نیاز جانبی یعنی اتحاد و همسویی میان سلطنت طلبان و یک تیپ جمهوری خواهان فیسبوکی را در خیال خودشان جواب میدهد. فراندوم در واقع طرح گذار نیست. معمولا توسط آن نیرویی که غلبه یافته برای کسب مشروعیت عمومی خود برگزار میشود (فراندوم ۵۸). به دور آن جنبش مردمی هم نمی شود راه انداخت.

**انتخابات آزاد و مجلسی برای فعالیت دموکراتیک همگان**

پس می ماند مجلسی که اجازه عمل دموکراتیک را از هم اکنون برای همه فراهم میکند و به نیروهای درون نظام اجازه کسب آینده میدهد. به پایه های حکومت پیام می دهد که میتوانند استمرار حیات سیاسی خود را داشته باشند.

این مجلس برای همه جذاب خواهد بود. زیرا منطقی عادلانه دارد. دوم به امر مدیریت روز مره جواب میدهد و از گسست کامل و فروپاشی جلوگیری میکند. در عین گشایش استمرار و ثبات را در حد ممکن تامین خواهد کرد. از فرار و فروپاشی نیروهای انتظامی جلوگیری میکند و از همین الان نیروهای گریز از مرکز را به مرکز قدرت دعوت میکند.

با آزاد بودن کامل انتخابات و ادامه حمایت خیابانی مردم از انتخاب خود، این مجلس به عنوان نهاد ملی مشروع برای تصمیم گیری، این مجلس را چه بخواهیم، چه نخواهیم به یک مجلس انتقالی بدل میکند.

نقطه عطف و سر آغاز (و نه پایان) فرایند دولت سازی ملی و دموکراتیک خواهد بود.

اهمیت موضوع «نمایندگی» representation و تغییر ماهیت کارکردی آن، از نمایندگی های گروهی - هویتی به انتخاب فردی-شهروندی، زمانی روشن تر میگردد که مولفه دیگر این دوران را نیز تشخیص دهیم. و آن نه تغییر صرفا یک حاکمیت با حاکمیت دیگری (که دیگر امکان پذیر هم نیست) بلکه تغییر در کل چارچوب امر سیاست از پیشامدرن و تمامیت خواه به سیاست مدرن و دموکراتیک است که یکی وارونه دیگریست. اصول و فلسفه سیاسی (سامانه) و سازمانی یکی دقیقا عکس دیگریست. اولی از بالا به پایین ساماندهی گشته و دومی از پایین به بالا. فضای اصلی

**ذهنیت و رویکرد براندازانه گزاره سر تا پا اشتباه و یکبار تجربه گشته پیشامدرن و ضد دموکراتیک «دیو چو بیرون رود فرشته درآید» را سر مشق نوع سیاست ورزی خود کرده است. و از این جهت بمتابه توطئه سیاسیون برای ربودن حق انتخاب و علیه مردم جامعه عمل می نماید.**

و میدان عمل سیاست در اولی میان الیت و فعالین سیاسی است، فضای اصلی و میدان عمل سیاست در دومی میان الیت و جامعه است. و مهمتر از همه اینکه در اولی حاکمیت بر مبنای توافق agreement و چیرگی یک ائتلاف و گروه بندی بر دیگر گروههای رقیب میسر شده و بناچار در مسیر تمامیت خواهی قرار میگیرد، ولی دومی بر اصل agree to disagree و با اولویت به فرایند سیاست سازی و رعایت آن اصول ممکن می گردد. در اولی نتیجه و در دومی خود فرایند تصمیم سازی در اولویت است. اقامه حکومت و دولت یعنی حاکمیت قانون تولید و مشروع گشته در یک فرایند representative و رقابت دموکراتیک می تواند محور توجه همکوشی و همفکری جامعه سیاسی ایران گردد.

این راهبرد در تضاد کامل با راهبرد هایی است که در توهم دولت سازی از نقطه صفر می باشند.

[۱] [http://asre-nou.net/php/view\\_print\\_version.php?objnr=۱۶۲۱۸](http://asre-nou.net/php/view_print_version.php?objnr=۱۶۲۱۸)

[۲] <http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=۲۸۸۵۸>



# اپوزیسیون ایرانی در مواجهه با بحران

ملیحه محمدی



پس از اعتراضات دی ماه سال گذشته، حضور سه جریان سیاسی اپوزیسیون در داخل و خارج از کشور، سرنگونی طلبان، اصلاح طلبان و تحول خواهان، نمودی بیش از گذشته یافته است.

## سرنگونی طلبان

گروهها و نیروهایی هستند که معتقدند بحران موجود و مجموعه مشکلات مرتبط با آن، تنها در صورت سرنگونی نظام جمهوری اسلامی قابل حل هستند؛ وانگهی زمان قطعی این واقعه فرا رسیده است.

اینها به جد خبر از آغاز دورانی تازه می دهند؛ دورانی که شکل و محتوی و نتیجه اش، سرنگونی رژیم است. بخشی از این نیروها و نه همه آنها، از فردای انقلاب بهمین بر این نظر بوده یا اینطور نمایانده اند و در شرایط دشوار و بحران های دوره ای جمهوری اسلامی، صداهای رساتر و بلندگوهای بیشتری یافته اند. بخشی از این جریان نیز نیروهایی هستند که در طول زمان از اثربخشی اصلاحات و اصلاح طلبان ناامید شده و به حامیان براندازی پیوسته اند.

این نیروها در حالت متشکل و سازمانی، بیشتر در خارج از کشور هستند و عمده فعالیتشان در فضای مجازی و رسانه های فارسی زبان است و البته ذهنیت سازمان نیافته ای نیز در داخل کشور به آنها توجه می کند اگر چه کمتر باور دارد که آنان همچنان که مشکل را می بینند، امکان حل آن را نیز داشته باشند.

## بررسی و نقد گروه اول، سرنگونی طلبان؛

اصرار این دوستان بر اینکه رژیم در آستانه سرنگونی است، گذشته از کثرت مشکلات اقتصادی و سیاست خارجی که کشور درگیر آن است، عمدتاً متکی ست بر شعارهایی که بخشی از معترضین شش ماه پیش از این در تظاهرات اعتراضی دی ماه سر دادند بویژه این شعار که: «اصلاح طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» و تعدادی دیگری شعارهای رادیکال که متوجه کلیت نظام بود.

اما آیا اهمیت تعیین کننده که این جریان به اعتراضات دی ماه می دهد، همه جوانب رویدادها را در نظر دارد و ظرفیت واقعی آن بررسی شده است

یا پرسشهایی بی پاسخ مانده است؟

به عنوان مثال این مسئله که چرا و چگونه این شعار ابعاد میلیونی نیافت و اعتراضات پراکنده به لحاظ وسعت و ادامه خود به اعتراضات جنبش سبز نزدیک نشد؟ نکته ای است که حامیان پیشبرد این تز دوست ندارند به آن بپردازند و حاضر نیستند هیچ مقایسه ای میان این دو رویداد انجام بدهند. حال آنکه جنبش سبز

در ابعادی همه جانبه مورد توجه جهان قرار گرفت و پس از انقلاب بهمین مهمترین و بزرگترین حضور سیاسی و آگاهانه مردم در ایران بود. تجربه ای با این اهمیت باید در هر تحلیل و پژوهش سیاسی، اجتماعی در کشور ما به کار گرفته شود. از جمله در مقایسه ی این دو رویداد، به زمینه های برآمد، پشتوانه سیاسی و هدف راهبردی و دستاورد های جنبش سبز و اعتراضات دی ماه نگاه کنیم.

## زمینه های بروز جنبش سبز؛

زمینه این جنبش وسیع اعتراضی بر بستر تجربیات تلخ و شیرین دوران اصلاحات، طی قریب یکسال مبارزه انتخاباتی، که فرصت بیان مطالبات سیاسی و اجتماعی را فراهم کرده بود، بوجود آمد. این پی ریزی گام به گام و تشخیص هدف و مطالبه ی روشن برخاسته از آن، وسیعترین جمعیت و خاص ترین نوع حضور و مقاومت را ممکن کرد؛ به نوعی که علیرغم سختی ها و فشارهایی که حکومت بر معترضان وارد کرد، جنبش سبز و اهدافش بیش از یکسال در اعتراضات علنی و تا سالها در حصر و زندان مقاومت کرد. از این منظر جنبش سبز بیش از آنکه یادآور یک جنبش سرکوب شده باشد، نمایشی از قدرت جامعه مدنی بود که نحوه مواجهه حکومت را با امر انتخابات در ابعاد وسیعی تغییر داد؛ و اگر چه نتوانست همه

مؤلفه های غیردموکراتیک انتخابات ایران را دیگرگون کند، اما میزان تعرض حکومت به این عرصه از حقوق مردم را افشا کرد و مهمتر از آن به شکل تاریخی تغییر داد.

## در زمینه ی هدف راهبردی؛

برجسته کردن یک هدف معین که خلع ید از یک دولت نامطلوب جامعه مدنی بود و سپردن آن به دست دولت منتخب مردم، مقصود روشنی بود که بر اهمیت و انسجام فعالیت های آن می افزود.

## پشتوانه سیاسی؛

این جنبش در مدرسه ی ابتدایی جنبش اصلاحات با تمام فراز و فرودها و تجربیاتش رشد کرده و شکلی تازه گرفته بود و علیرغم هزینه های سنگینی که پرداخت دستاوردهایی تاریخی داشت.

این شرح کوتاهی بر تجربه جنبش سبز است که به گمان من ارزش مراجعه و مقایسه را در هر مقطع و با هر رویداد اجتماعی و سیاسی الزامی می کند. به این قصد و از همان رواق اگر به اعتراضات دی ماه نگاه کنیم، قضاوت ما نسبت به شیوه ها و توصیه هایی که اکنون از جانب طیف سرنگونی طلب اپوزیسیون طرح می شود، آسانتر خواهد شد.

## زمینه های بروز اعتراضات دی ماه؛

از این منظر می بینیم که زمینه برآمد و ظهور این اعتراضات برخلاف جنبش سبز یک برنامه شکل

گرفته در حین مبارزه و بر اساس یک دیدگاه سیاسی نبود. هدف و خواست مشخصی را چه اقتصادی و چه سیاسی برجسته نمی کرد یعنی هیچ وجه ایجابی که حکومت را در برابر آن موظف به موضعگیری بکند نداشت. مهمتر از همه؛ از پشتوانه نظری و سیاسی شناخته شده ای برخوردار نبود. وجود این کاستی ها طبیعی بود زیرا که اعتراضات دی ماه هم به لحاظ شکل و هم زمان بروز خود، ناخواسته ادامه طرحی شد که باند رئیسی، علم الهدی برای مقابله با دولت جدید و در نهایت برای مقابله با سیاست معینی طرح ریزی کرده بودند. نه تنها مشکلات این حضرات مشکل مردم نبود که مشکلات و مطالبات اجتماعی و معیشتی مردم فراتر از مال باختگی سپرده گذاران معدودی از لایه های میانی جامعه بود، که توسط آقایان تهییج شده و به میدان آمده بودند.

جنبش دی ماه علیرغم اینکه همچون جنبش سبز بر بستری از مشکلات همه جانبه اجتماعی، اقتصادی، - و البته کمتر سیاسی - رشد کرده بود از آنجا که صحنه برخاستش با عرصه خواسته های ارتجاعی یک جریان دیگر همپوشان شد، نتوانست در نظم و وسعت و تشخص خاصی چهره کند؛ با وجود آنکه با قدرت و وسعت بیشتری از جنبش سبز، در فضای مجازی و رسانه های خارج از کشور تصویر و تبلیغ شد.

این عدم هماهنگی، بی سازمانی و ناهمگرایی گروه های شرکت کننده موجب شد سازمان های سیاسی داخل کشور، همانها که در جنبش سبز هزینه های سنگین پرداختند، نتوانند این حرکت را از نزدیک مورد مذاقه و حمایت قرار دهند. و البته این ادعاهای کذب را که گویا جریانه های اصلاح طلب علیه این مطالبات موضع گرفتند سوء استفاده ناعادلانه یا

کرد که صرف نظر از باید و نبایدها در این رویداد، اصل واقعه فرصت مبارکی شد برای شکستن فضایی که منحصر شده بود به زیستن در فضای مجازی و سیاست را یکسره در نق زدن و نومیدی پراکندن و ایضا مسخره گوی خلاصه کردن. دروغهای سخیف را فتوشاپ و کلاژ کردن.

این اعتراضات با همه کمی و کاستی ها موجب گشودن این افق شد که در ایران نیز می توان با پیش بینی هزینه های قابل محاسبه ای اعتراض کرد.

می توان با مقایسه میان وجوه مثبت و منفی این رویداد فضای بیشتری را برای مبارزه ای که حاکمیت را به پذیرش گام به گام مطالبات مردم ناگزیر می سازد فراهم کرد و به این نتیجه رسید که: اعتراضات مدنی با زدودن پیرایه های تظاهرات دی ماه و تقویت جنبه های مفهومی و قانونی آن نه اعلام پایان راه اصلاحات یا مبارزه مسالمت آمیز، بلکه تکانه لازم و مفیدی است بر پیکره جریان اصلاحات در جهت پیگیری حقوق مردم و این یعنی پیگیری اصلاحات! و از آن سو شیپوری کنار گوش سنگین اصولگرایانی که این تهدید را از زمزمه ای می دانند میان طیف هایی از مردم در خانه ها و مهمانی های شبانه و برکنار از حوزه واقعی سیاست.

### آیا حکومت ایران در آستانه فروپاشی قرار دارد؟

به بحث اصلی برگردم و رد نظری که می گوید حکومت ایران در آستانه فروپاشی قرار دارد. این نظر در هیچیک از دو سوی ماجرا یعنی آنکه قرار است «نخواهد» و آن دیگری که قرار است «نتواند» اسباب وقوع ندارد. زیرا امروز هم تجربیات جهانی از مبارزات سیاسی قهرآمیز به اندازه کافی

**آیا اهمیت تعیین کننده ای که جریان سرنگونی طلب به اعتراضات دی ماه می دهد، همه جوانب رویدادها و ظرفیت های واقعی را در نظر دارد؟ به عنوان مثال این مسئله که چرا و چگونه شعار «اصلاح طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» ابعاد میلیونی نیافت و اعتراضات پراکنده به لحاظ وسعت و ادامه خود به اعتراضات جنبش سبز نزدیک نشد؟! حال آنکه جنبش سبز در ابعادی همه جانبه مورد توجه جهان قرار گرفت و پس از انقلاب بهمن مهمترین و بزرگترین حضور سیاسی و آگاهانه مردم در ایران بود.**

نادیقی می دانم که عموماً از لابلای یک شرح مفصل، یا یک مقاله یا مصاحبه جمله ای دو پهلو را می یابند و روی آن مانور می دهند. همه فعالان سیاسی در ایران بر حقانیت مطالبات طرح شده تأکید داشتند و انتقاداتی اگر بود به اشکال تند و غیر مدنی آن اعتراضات بود که اتفاقاً یکی از دلایل همه گیر نشدن و سوء استفاده تخریبگران درون و برون شد. باری، این نابسامانی در شکل و رفتار سیاسی و عدم وجود یک خواسته مشخص، موجب شد که این اعتراضات حتا به اندازه ی اعتراضات مال باخته ها نتیجه و حاصل نداشته باشد - که سرانجام و متأسفانه با منطقی غیرقابل فهم از جیب مردم پرداخته شد! پرداخت دیون بخش های خصوصی از جیب مردم، در هیچ کشور قانونمندی ممکن نیست و حاصل مواجهه صرفاً از سر دستپاچگی دولت با مسئله، فشار نهادهای موازی و بی اعتمادی دولت به انسجام ملی و حکومتی بود.

در شرح دستاوردها باید به این نکته نیز تأکید

اعتراضات گوناگون، پیگیری یا عدم پیگیری شعارها، حضور دائم آنان علیرغم سرخوردگی های متعدد، حاکی از این است که مردم می دانند چه نمی خواهند و برای رسیدن به آنچه می خواهند امروز بر خلاف ایام انقلاب پنجاه و هفت رفتار سیاسی معینی را برگزیده اند. مثالی از این دانایی نظر سنجی موسسه اسپسا در باره اعتراضات دی ماه است که در بهمن ماه ۹۶ انجام شده است. طبق این نظر سنجی، بالای هفتاد درصد مردم اعتراضات را مشروع می دانسته اند. قریب ۷۵ درصد مردم از وضعیت موجود ناراضی بوده اند. ۶۳ درصد مردم معتقد به اصلاحات تدریجی، ۲۶ درصد معتقد براندازی حکومت و ۱۱ درصد طرفدار حفظ آن بوده اند.

و نیز طبق گزارش وزارت کشور - منتشره در سحام نیوز - نیز ۷۵ درصد جامعه علیرغم آنکه خود در اعتراضات نبوده اند ولی با آن همدلی داشته اند.

آیا این هم راه را روشن نمی کند و هم هدف را؟

### نگاهی و نقدی به دو گروه دیگر

تحول خواهان

جریانهایی هستند که سالها پیش به رد خشونت در مبارزه سیاسی رسیده و مبارزه مسالمت آمیز را برگزیده و از راهها و شیوه های این مشی سیاسی استقبال می کردند. طیفی از این نیرو پس از سقوط اصلاح طلبان از قدرت و متأثر از شکست های آنان، بویژه پس از ظهور جریان احمدی نژاد، اصلاحات مطروحه در فضای سیاسی را ناکار آمد یافته، اما علیرغم این سرخوردگی به جریان حامی براندازی بازنگشتند و عنوان «تحول خواه» را برای تفکیک نظر و عمل خود از سرنگونی طلبان و اصلاح طلبان برگزیده و تلاش دارند تا آن را به یک گفتمان مستقل تبدیل کنند. بر بستر شرایط بحرانی اینان نیز اینک بیشتر خواننده و شنیده می شوند.

جریان سوم؛

نیروهایی هستند که در پافشاری بر مبارزه مسالمت آمیز همچنان بر اصالت گفتمان اصلاح طلبی که نمودش دوم خرداد هفتاد و شش بود اصرار دارند، اگر اراده معینی را در بازنگری و نقد و بررسی اصلاحات دوم خرداد نشان می دهند، به لحاظ راهبردی همچنان برای گسیل اصلاح طلبان به حکومت تلاش می کنند و بر اساس آنچه تاکنون ارائه کرده اند، قصد آنان از ورود به حکومت همچنان فراهم آوردن امکان مجددی برای تعدیل گام به گام مشکلات است.

اما! در فضای ملتهب سیاسی ایران، تلاش فعالان این جریان در قالب هایی بیان می شود که متأسفانه بیش از آنکه امیدواری بیافریند، نمایش بیم و نگرانی است و این هم به لحاظ روانشناسی اجتماعی شاید خیلی دور از انتظار نیست، زیرا جامعه ما امروز علاوه بر مشکلات واقعی و عدیده، درگیر بحران های روانی حاصل از تبلیغات تخریبگران گرامی از برون و درون کشور است. امواج ملتهب این بیم و نگرانی، به نوبه خود شهامت گروه اول را در تبلیغ ایده خود افزون می کند، و برای آنها خوراک های تبلیغاتی آماده می کند.

### نظری اجمالی به هویت و سیاستهای اصلاح طلبان و تحول خواهان؛

از نگاه من این دو جریان در اهداف، راهبردهای کلی (استراتژی) و حتا کاربردهای مقطعی ( تاکتیک ها) خاستگاه و بستر مشترک دارند.

روشن است و هم تجربه ویژه ملت ایران که با سرنگونی یک سیستم دوهزار و پانصد ساله نیز، چون جایگزین مناسب نداشت، به هدف نرسید.

امروز در ایران برای هیچ نیرویی لازم نیست که ذهنیت مردم را به زیان حکومت تغییر بدهد زیرا این مخالفت شکل گرفته است. آنچه آن هشتاد میلیون ایرانی که بر خلاف ما در هیچ تضمین مالی و جانی به سر نمی برند، باید انتخاب کنند، هزینه غیرقابل محاسبه از جان و امنیت خود و فرزندانیشان است، آن هم برای نتیجه ای که فقط وجه سلبی آن یعنی سقوط حکومت را ضمانت می کند.

مردم ایران می دانند که اگر امروز خود را در فردای فروپاشی حکومتی که چندین فرقه مدعی جایگزینی دارد، تصور کنند؛ برای اینکه ایران عرصه جدال خونین مدعیان نشود - به راستی و ناراستی شان کار ندارم، نه تنها ضمانتی وجود ندارد بلکه در شرایط کنونی جهان و منطقه محتمل ترین آینده است.

همه نشانه ها از نوع ورود و خروج مردم به

# تغییر از طریق مردم برای استقرار دولتی حقوقمدار

مهران مصطفوی



از من خواسته اید که در باره سه مفهوم تحول خواهی- براندازی و اصلاح طلبی نظر دهم. قبل از وارد شدن به این مقوله مهم که به بررسی گذاشته‌اید، این توضیح لازم است که خود و همراهان خود را در هیچیک از این سه مقوله و گروه‌های متعلق به آن نمی‌دانم. این موضوع را روشن خواهم کرد که هر سه مقوله شکنندگی‌های خود را دارند و نمی‌توان از طریق آنها به مقصود یعنی استقرار و استمرار دموکراسی در ایران رسید و اصولاً این روش که قالب‌هایی از پیش متعین شوند را سالم نمی‌دانم. اول به تشریح و نقد هر یک از مقوله‌های مطرح شده می‌پردازم و در پایان به راهی که معتقدم خواهم پرداخت.

## ۱- اصلاح طلبی

در مقاله‌های قبلی خود مفصل در نقد اصلاح طلبی نوشته‌ام و از آغاز حرکتی بنام اصلاح طلبی در ایران، از عجز اصلی اصلاح طلبان در پاسخ روشن دادن به این سؤال که چه چیز را و چگونه می‌خواهند اصلاح کنند بارها یاد کرده‌ام. اما ما اکنون بعد از تجربه هستیم و حدود ربع قرن سیاست اصلاح طلبی در ایران تجربه شده است. در این مدت اصلاح طلبان نتوانستند تعریف شفافی از اصلاح طلبی ارائه کنند و بیشترین کوششان محدود به تبلیغ "اجرای بدون تنازل قانونی اساسی" ولایت مطلقه فقیه بود. قانونی که با کاربرد واژه "مطلقه" در قانون اساسی کف اختیارات ولی فقیه را شامل می‌شود و سقف آن نیز سر به آسمان می‌زند.

اصلاح طلبان چه در دوره خمینی و چه در ۲۰ سال اول دوران آقای خامنه‌ای بارها به حکم حکومتی ولی مطلقه گردن نهادند و بدان مشروعیت بخشیدند. اصلاح طلبان از جمله مدعی بودند که تصدیق دو قوه مجریه و مجلس، و یا حتی یکی از آن دو، توسط نیروهای اصلاح طلب، اجازه خواهد داد که امور بطور تدریجی بهتر شود. اما تاکنون، هیچ‌گونه دلیلی بر اثبات این ادعا ارائه نشده است، و هیچ‌گونه آمار و ارقامی دال بر بهتر شدن تدریجی امور، دیده نشده است.

وقتی سخن از بهبود وضعیت می‌کنیم، کدام وجه از وضعیت را مد نظر داریم؟ میزان فقر؟ میزان بیکاری؟ میزان اعتیاد؟ تعداد کودکان خیابانی؟ تعداد زنان بی

کم و کاست باید اجرا کرد. این ادعا هم بدون تردید درست از آب در نیامده است. اگر آقای محمد خاتمی را "پدر اصلاحات" بنامیم اعتراف اخیر او بسیار گویاست. ایشان گفته اند که صد سال پیش، روحانی عالیقدر آیه الله نائینی از حضور مسیحی و زرتشتی و یهودی در مجلس شورای ملی و حقوق شهروندی آنان دفاع می‌کند اما امروز به عقب برگشته ایم و از حضور یک غیرمسلمان در شورای شهر، به نام جمهوری اسلامی، ممانعت می‌شود. یعنی اینکه ما ۱۰۰ سال به عقب بازگشته ایم.

علیرغم اینکه ۱۳ سال از ۲۱ سال اخیر قدرت در دست اصلاح طلبان بوده است، روانشناسی ورشکستگی به تقصیر، بر اصلاح طلبان حکمفرماست و مانند هر گروه شکست خورده، هر یک از آنها، دیگری را مقصر بدتر شدن وضعیت قلمداد می‌کند. با چنین پندار افسرده‌ای، آنچه به وضوح نمایان است، اینکه یاس و ناامیدی، در گفتار و کردار اصلاح طلبان، هویداست. منتهی ابتکار عمل و امید آنها، با مرگ آقای خامنه‌ای گره خورده است، که این خود گویایی از ناتوانی و بی‌تدبیری آنها دارد، چرا که مجلس خبرگان در دست سپاه پاسداران است. آنها امیدوارند با مرگ آقای خامنه‌ای وزنه قدرت بسوی آنها برگردد اما این امید هم بیشتر به رؤیایی می‌ماند که هیچ دلیلی ندارد واقعیت پیدا کند، زیرا بر پایه واقعیات استوار نیست. نتیجه اینکه بن بست اصلاح

سرپرست؟ وضعیت آموزش و پرورش؟ میزان خرافات در جامعه؟ میزان دزدی و موارد تقلب و جرم در جامعه؟ نرخ تورم؟ بدهی دولت؟ تولید داخلی؟ تعداد زندانیان سیاسی؟ تعداد اعدامها؟ وضعیت محیط زیست ایران؟ بهبود رابطه با کشورهای خارجی؟ صیانت از حقوق ملی مردم ایران؟ خروج مغزها از کشور؟ تسهیل بازگشت ایرانی‌های مهاجر؟ مسئله بی‌آبی و بی‌برقی؟..... براستی کدامیک از این موارد بهبود یافته اند؟

این روزها حتی خود مسئولین حاکم هم مدعی بدی وضعیت هستند. آقای روحانی که ۵ سال پیش مدعی بود «برنامه کوتاه مدت یک ماهه و ۱۰۰ روزه وجود دارد که می‌توانیم در یک زمان کوتاه تحول اقتصادی در کشور به وجود آوریم»، حالا می‌گوید ۱۰ حکومت هم بیایند نمی‌توانند مسائل کشور را حل کنند. سیاستمداران دیگری از خود اصلاح طلبان اکنون در باره فاجعه اجتماعی - اقتصادی سخن می‌گویند. در این روزها شاهدیم که نیروهای اصلاح طلب، دیگر آن پایگاه اجتماعی را ندارند و بسیاری بر این نظرند که وضع بدتر از سابق شده است. البته گاه گاهی کسانی که هنوز در جبهه اصلاح طلبی سخت سنگر گرفته اند، می‌گویند که اگر روحانی نبود وضع از این هم بدتر می‌شد. با این توجیه، خود اعتراف می‌کنند که اوضاع وطن بسیار بدتر شده است. گذشته از آن، این توجیه دروغ را دیگر کسی باور نمی‌کند، چرا که بنا بر وعده و وعیدهای اصلاح طلبان و قول‌هایی که داده بودند قرار بود که با انتخاب آقای روحانی، اوضاع بهتر شود و صحبت از این نبود که اگر روحانی انتخاب نشود اوضاع بدتر می‌شود.

اصلاح طلبان مدعی بودند همه چیز از طریق صندوقهای رای باید حل شود و قانون اساسی را بدون

طلبی کامل است.

## ۲- براندازی

با شکست اصلاح طلبان، بخشی از کسانی که خواستار پایان دادن به جمهوری اسلامی هستند، با روی کار آمدن آقای ترامپ، با پرچم براندازی برای استفاده از فضای بین المللی جدید به صحنه آمده اند. اصل راهنمای براندازان سقوط رژیم جمهوری اسلامی است. سیاستی را که براندازان دنبال می کنند این است که به هر طریق که شده باید رژیم را برانداخت. براندازان در ظاهر چهره های متفاوتی دارند. مخرج مشترک آنها این است که خواهان ائتلاف گروهها هستند و از حرکت مردم سخن نمی گویند. آنها معتقدند که:

«هیچ فرد یا سازمانی به تنهایی نمی تواند آلترناتیو رژیم ولایی باشد. آلترناتیو باید نمایندگان اقشار مختلف جامعه را در بر بگیرد تا حتی الامکان همه را راضی کند. به همین دلیل هم به ائتلاف نیاز است.» آنها ضمیر باطن خود را به دیگران نسبت می دهند و ادعا می کنند کسانی که زیر بار ائتلافهای کذایی نمی روند، قصد دارند قدرت را قبضه کنند. اصل مشترکی، که بعضا به عنوان تنها شرط برای ائتلاف در سر دارند، سقوط رژیم «جمهوری» «اسلامی» است. از دید آنها، باید در باره آینده و هدفها، کاملا سکوت اختیار نمود و می گویند «امروز فقط اتحاد» و یا «امروز فقط همستگی» و اگر کسی به خودش جرات دهد و سوال کند که اتحاد برای چه هدفی؟ و همبستگی برای چه روشی؟ چماق تکفیر تفرقه گری بر سر پرسش کنندگان فرو می آورد و با پروپاگاندا و مغزشویی های رسانه ای، مردم را از آنها برحذر می دارند.

این دسته از «اپوزیسیون» نیز به دلیل داشتن پنداری قدرت مکان، هم مردم را ضعیف می دانند و هم خود را و در نتیجه درست بر عکس شعار شعورمند مردم ایران که گفتند: «پشت به قدرت، روی به ملت» معتقدند:

«با توجه به پراکندگی اپوزیسیون، در نهایت دولت آمریکا باید زحمت ساختن یک اپوزیسیون معقول و مردم پسند برای رژیم ولایی را بکشد. باید از طیفهای مختلف دعوت کنند تا در جایی گرد هم آیند و آنقدر توی سر و کول هم بزنند تا خسته بشوند، بعد به یک چارچوب مشترک برسند.»

از دید این گروه از براندازان:

«همه چیز برای براندازی رژیم فراهم است مگر یک آلترناتیو معقول، حداقل برای دوره گذار. هزینه درست کردن چنین چیزی برای آمریکا بسیار کمتر از

از دولت آمریکا نمی خواهد خشن ترین نهاد سرکوب در ایران را تحریم نکنند. این نشان می دهد مخالفتش با رژیم صوری است؛ سر صف براندازان هم نمی تواند بایستد. برای مبارزه با رژیم آهریمنی باید صداقت و شفافیت داشت.»

از دید براندازان، هدف (=براندازی) هرگونه روشی (نوآوری اجنبی و وابستگی و تجاوز به حقوق استقلال و آزادی و...) را توجیه می کند. آنها برای حذف رژیم، حاضرند در هر وادی قدم بگذارند و در این زمان با روی کار آمدن حکومت آقای ترامپ مسابقه برای بدست آوردن دل او برای ساختن آلترناتیو وابسته، سخت شدید است. هر روز در یکی از شهرهای آمریکا یا اروپا یا اسرائیل جلسهای می گذارند تا «پاکت» مقبول را آماده کنند. گاهی اختلاف بین شرکت کنندگان در اینگونه جلسات آنچنان بالاست که جلسه تبدیل به میدان مشاجره می شود. این گروهها با جامعه ملی، چندین سال نوری! فاصله گرفته اند و در نتیجه از دیدن این حقیقت که در واقع این خود مردم هستند که عامل تغییرند را هیچ نمی بینند. از اینرو هر از چندی شاهد نشست و برخاست «براندازانی» می شویم که با هم قرباتی ندارند. آنها گمان می کنند اگر دور هم جمع شوند قدرتهای خارجی به مهم بودن آنها باور می کنند. به هر میزان که کمکهای آمریکا و اسرائیل و عربستان و... به وابسته گان بیشتر شود، ضعف این گروه بیشتر آشکار می شود.

این براندازان، بیشتر بروی نفرت مردم از رژیم سرمایه گذاری می کنند اما نه خود توانایی ارائه یک بدیل ملی را دارند و نه اصولا به توانایی مردم ایران باور دارند. مشکل آنها این است که تمام امید خود را به دخالت آمریکا بسته اند و هر تحولی که در آمریکا و یا در سخنان ترامپ صورت می گیرد در روحیه آنها بشدت تاثیر دارد. یک روز آقای پمپئو وزیر خارجه آمریکا در کتابخانه ریگان برای ایرانیان سخنرانی تند علیه رژیم می کند و آنها خوشحال می شوند و فریاد آلترنوز آقای ترامپ با گفتن اینکه بدنبال یک قرار و مدار خوب با رژیم ایران است باعث افسردگی آنها می شود.

## ۳- تحول خواهی:

ایده تحول طلبی که مدتی است بیشتر از جانب اصلاح طلبان دپیروزی مطرح میشود از چند منظر با طرز فکر اصلاح طلبان متفاوت است. بعنوان مثال به گفته تحول خواهان، آنها به شرکت در انتخابات در جمهوری اسلامی بر خلاف اصلاح طلبها، نگاه راهبردی ندارند. «برای آنها حضور موردی در انتخابات و آنهم زمانی که

شناسند بل باریکه راه هایی می فهمند در جهت بزرگ راه گذار. اما در واقع این که آنها بزرگراه و یا حتی باریکه راه می بینند، به جز کوچهای بن بست نیست.

در مورد انتخاب آقای روحانی بعد از تجربه هستیم. «تحول خواهان» بنام مقابله با آقای خامنه ای مردم را تشویق به رای دادن کردند. آنها که در جریان برجام از رژیم دفاع کردند، حالا باید به این سؤال پاسخ دهند که رای دادن به آقای روحانی، که ۵ سال از دوره ریاست جمهوری اش می گذرد، و رای دادن به لیست امید! برای مجلس شورای اسلامی و مجلس خبرگان، چگونه توانسته است شکاف را در حاکمیت بنفع حقوق ملت ایران زیاد کند. تحول خواهان باید بگویند چگونه ملت می تواند به حاکمیت خود برسد. صرف گفتن نه به اصلاح طلبی و نه به براندازی، دلیلی برای درست بودن نظرشان نمی شود و اعتباری به این ادعا نمی بخشد. تحول طلبان معتقدند: «این راهبرد، ضمن تصریح اینکه جامعه برای توسعه بهینه اش ناگزیر از پشت سر گذاشتن جمهوری اسلامی و گذشتن از آنست، در همانحال اما از بهبود اوضاع در هر حد ممکن را به استقبال می شتابد.»

اینکه باید بهبود وضع را خواست امری واضح است. مسئله این است که آیا این رژیم توانایی بهبود بخشیدن به اوضاع و حل کردن مسائلی را که خود ایجاد می کند را دارد یا نه؟ اگر ندارد چرا تحول طلبان به مردم واقفیت را نمی گویند.

آنها معتقدند که «راهبرد تحول طلبی با انقلاب همراهی می کند اما پیشقدم وقوع آن نمی شود. تحول طلبان در صورت وقوع انقلاب، هرگاه بر اثر تحمیلهای حکومت به جامعه، پیش آید، قطعاً در آن شرکت می کنند اما خود نه آن را می تازانند و نه با پروراندن گفتمانی و عملی به استقبالش می شتابند. این راهبرد بر طبل پولاریزه شدن جامعه بین دو قطب انقلاب و ضد انقلاب نمی کوبد، اما رسالت پرکردن شکاف «دولت و ملت» در نظام مبتنی بر استبداد را هم برای خود قایل نمی شود! مدافعان این راهبرد، شیوه «هرچه بدتر، - بهتر!» را در پیش نمی گیرند بلکه بر عقب نشاندن مستمر نظام حاکم توسط جامعه می ایستند. «انقلابیگری» در این راهبرد، نه متوجه یکپارچه کردن همه جناح های حکومتی بلکه تسریع تجزیه اصلاح طلبان به سود راهبرد تحول طلبی است. اگر راهبرد انقلابی منطقاً بر تولید قطب بندی در جامعه است و راهبرد اصلاح طلبی حکومتی بر لزوم تأمین وحدت حکومت و جامعه، راهبرد تحول طلبی اما انزوای نیروی استبداد را پی می گیرد و بر جمع کردن جامعه متکثر حول توافق ملی برای گذر مسالمت آمیز از وضع موجود می ایستد.»

در اینجا می بینیم که موضع وسط گرفتن تحول طلبان آنها را به سمتی می کشاند که در مورد انقلاب می گویند اگر شد هستیم اگر نشد نیستیم. اما انقلاب وقوعش در دست اراده فردی نیست باید عواملی جمع شوند تا انقلاب ممکن گردد. سؤال اینجاست که اگر آن عوامل پدیدار شدند تحول خواهان کدام را انتخاب می کنند؟ انقلاب به بدیل نیاز دارد و بدیل انقلاب جزو عوامل انقلاب است. بدون چشم انداز روشن، آرمان شهر، انقلاب صورت نمی گیرد. پس اگر خواهان تغییر هستیم باید از حال بدیل را به جامعه پیشنهاد کنیم. با گفتن اینکه «نه می تازانیم و نه ترکش می کنیم» کاری درست نمی شود. تحول طلبان اگر می خواهند بدیل شوند باید از وسط بازی دست بدارند. در هدف با براندازها موافقت یعنی تغییر ساختار سیاسی کشور را

**اصلاح طلبان چه در دوره خمینی و چه در ۲۰ سال اول دوران آقای خامنه ای بارها به حکم حکومتی ولی مطلقه گردن نهادند و بدان مشروعیت بخشیدند. اصلاح طلبان از جمله مدعی بودند که تصدی دو قوه مجریه و مجلس، و یا حتی یکی از آن دو، توسط نیروهای اصلاح طلب، اجازه خواهد داد که امور بطور تدریجی بهتر شود. اما تاکنون، هیچ گونه دلیلی بر اثبات این ادعا ارائه نشده است، و هیچگونه آمار و ارقامی دال بر بهتر شدن تدریجی امور، دیده نشده است.**

جنبه مقابله با ولایت دارد و ابزاری در خدمت ابراز اراده جمهوری خواهی مقابل منویات ولایی و تعمیق شکاف بین جمهوری و ولایت است، ممکن است.» آنها از جایگاه سیاست ورزی، به انتخابات مجلس و شوراها و مخصوصاً ریاست جمهوری حساسیت نشان می دهند و مدعی هستند آنها را نهایت عافیت نمی

هزینه های دیگر مقابله با رژیم است. باید هرچه زودتر انجام شود.» آنها در اعتراض به کسانی که مخالف دخالت قدرتهای خارجی هستند، در کمال عدم شفافیت و بی صداقتی، می گویند: «کسی که در «اپوزیسیون» رژیم ولایت فقیه است

می خواهند و در روش با اصلاح طلبان همراه هستند و همیشه یکی به نعل میزنند و یکی به میخ؛ موضع آنها روشن نیست و برنامه ای برای تغییر ندارند. به این دلیل که می خواهند پای در درون رژیم داشته باشند، نمی توانند شفاف باشند. روش آنها باعث اغتشاش ذهنی و سرگردانی می شود. هر هدفی روش خود را دارد اگر هدف تغییر رژیم است، روش و برنامه مشخص تحول طلبان برای رسیدن به آن هدف چیست؟ گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند!—کس به میدان در نمی آید، سواران را چه شد؟

بدین ترتیب، واضح است در میدانی که گوی توفیق و کرامت ساختن سرنوشتی خوب و خوبتر را افکنده اند، هیچیک از سه گروه فوق را توان به میدان در آمدن و یاری سواری نیست. برای رسیدن به توفیق و کرامت، به جز اعتماد به نفس فردی و اعتماد به نفس ملی، و به جز تلاش برای هر چه فراگیرتر کردن جنبش خودجوش، برای نقش آفرینی در ساختن دولتی حقوق مدار نیست:

#### ۴ - تغییر از طریق جنبش همگانی مردم ایران برای ساختن دولتی حقوقمدار

قصد نگارنده این نیست که قالب جدیدی ساخته و در کنار سه قالب بالا قرار دهد. بلکه هستند و کم هم نیستند کسانی که خود را در سه قالب بالا نمی بینند. در اینجا به اختصار ویژگی های این روش را می شمارم: هدف این گروه، صرفا براندازی رژیم جمهوری اسلامی نیست بلکه هدفش استقرار دولتی حقوقمدار در ایران است. تنفر از رژیم نیست که موتور حرکت این گروه است بلکه علاقه به وطن و هم وطن است که آنان را به مسئولیت می خواند. دفاع از حقوق ذاتی انسان، حقوق شهروندی، حقوق جامعه ملی، حقوق ایران در جامعه جهانی و حقوق طبیعت بیانگر این نظر است. در دفاع از حقوق، هرگز تبعیض قائل نمی شود، و با همه مکانی، و همه زمانی، و همه کسانی دانستن حقوق، همیشه از حقوق همه ایرانیان دفاع کرده، می کند و خواهد کرد.

حق حاکمیت مردم، دموکراسی بر پایه استقلال و آزادی خواسته این گروه است و از اینرو این جمع هم از قدرتهای خارجی مستقل است و هم از جمهوری اسلامی. نه وارد بازی های رژیم می شود و نه امیدی به قدرتهای خارجی می بندد.

از آنجا که محور اصلی این رژیم را ولایت مطلقه فقیه می داند در انتخابات غیر آزاد آن به هیچ بهانه ای شرکت نمی کند. بلکه هشدار می دهد که به مردم امید واهی دادن، جامعه را خسته و منفعول کردن و فرصتها را از دست دادن است. نه تنها بدنبال جلب حمایت قدرتهای خارجی نیست بلکه شفاف و آشکار، کسانی که دست به اینکار می زنند را، افشا می کند. واهمه ای از دستگاههای تبلیغاتی متعدد رژیم و وابستگان به قدرتهای خارجی ندارد. بهای شفاف عمل کردن را می پذیرد. شفافیت در بیان، از ویژگی های این گروه است، نظرات خود را با صداقت و در شفافیت تمام به مردم ارائه می دهد و آنها را پیش می گیرد و مردم دوستی را بدنبال روی کور از اکثریت مردم نمی داند.

تغییر را از طریق مردم می خواهد اما معتقد است که مردم خود باید تغییر کنند تا تغییر روی دهد. از اینرو سخن گفتن با مردم را روش کار خود می داند. نه به رژیم و مسئولانش مراجعه می کند و نه به مسئولان کشورهای خارجی. روی سخنش با مردم ایران و با افکار عمومی در جهان است.

با توجه به تاریخ شاهنشاهی معاصر ایران و تنها

گزینه سلطنتی در این زمان که خانواده فاسد پهلوی است، با اینکه حق تعیین نظام آینده را با مردم ایران می داند اما از حال به روشنی خواستار استقرار دولت جمهوری است.

نظام حاکم را نه جمهوری می داند و نه اسلامی و راه حل را در جدایی بنیاد دین از دولت و استقرار جمهوری

#### ادامه از صفحه ۲۰

تفسیر کنیم بهتر است یا اگر این صحنه را با همه پیچیدگی ها و جزئیات آن ببینیم و تحلیل کنیم؟ برخی نیروهای سیاسی معمولا به دنبال ساده سازی صحنه سیاست هستند تا با ساخت یک مدل ساده دوگانه که خط کشی روشنی در آن وجود دارد با حذف نیروهایی که ممکن است در میانه این صحنه بنشینند راحت تر برای لشکر خود سربازگیری کرده و زودتر جدال خود با نیروهای مقابل را یکسره کنند. شاید این شکل از برخورد با صحنه سیاست ریشه در سنخ روحی و روانی افراد هم داشته باشد یا شاید بازتابی از موقعیت آنها در محور مختصات ذکر شده در بالا باشد. هر قدر نیرویی در این محور مختصات به یکی از دو سر طیف نزدیک تر می شود بیشتر به ساخت چنین دوگانه ای تمایل دارد. از همین روست که اقتدارگرایان از سمت راست محور و براندازان از سمت چپ آن هر دو از یک مدل ساده حامی حکومت- برانداز بهره می برند و تلاش می کنند نیروهای میانه را یا به سمت خود بکشند یا آنها را با سوی دیگر یکسان کرده و سرکوب یا منکوب کنند.

با این حال در کار تحلیل سیاسی نمی توان به چنین ساده سازی هایی دست زد و مدل شش وجهی محور مختصات بالا دینامیک روابط نیروهای سیاسی را بهتر توضیح می دهد. در این مدل هر نیرویی ممکن است در مواردی با جریان همسایه خود متحد شود. کماینکه تاکنون نیز چنین بوده است:

اقتدارگرایان و اصولگرایان بر سر حفظ منافع هسته سخت قدرت و ارزش هایی که حامی آن است با یکدیگر در اتحاد استراتژیک به سر می برند. اعتدال گرایان از دنده چپ اصولگرایان زاده شدند اما در اتحاد با اصلاح طلبان و با بهره گیری از پایگاه اجتماعی آنها روحانی را به کاخ ریاست جمهوری رساندند. اصلاح طلبان و تحول خواهان اما در جریان جنبش سبز با به کارگیری شیوه های نافرمانی مدنی که مطلوب تحول خواهان است بر سر مطالبه های درون سیستمی که خواسته اصلاح طلبان بود موفقت شدند و چند سالی صحنه سیاست ایران را به تسخیر خود در آوردند. اما تحول خواهان سابقه نزدیکی با همسایه سمت چپی خود را هم دارند آنجایی که در جریان اعتراضات دی ماه هم صدا با براندازان از اعتراضات سراسری حمایت کردند و لب به انتقاد از اصلاح طلبانی گشودند که به معترضین پشت کردند.

#### تحول خواهان؛ سرگردان میان اصلاح طلبان و براندازان؟

در دسته بندی شش گانه بالا سه گروه اقتدارگرایان، اصولگرایان و اعتدال گرایان در پی ایجاد تغییر نیستند. اما سه گروه دیگر یعنی اصلاح طلبان، تحول خواهان و براندازان هر یک مدعی هستند که در پی ایجاد سطحی از تغییر در وضع کنونی هستند. شاید در این میان روابط این نیروها با یکدیگر و حتی اتحاد احتمالی آنها در یک بزنگاه تاریخی فرصتی جدی برای تغییرات را فراهم کند.

ایران می داند.

همانطور که از تمامیت ارضی ایران دفاع می کند از حقوق فرهنگی همه آحاد مردم از جمله حق تعلیم و تربیت به زبان مادری دفاع می کند.

و بالاخره اینکه همواره خواستار همبستگی هر چه بیشتر برای پیگیری اهداف بالاست.

این سه جریان اگر چه هدف، روش و زمانبندی مختلفی دارند و هر یک پایگاه اجتماعی خاص خود را هم دارند، بر سر پایگاه اجتماعی سیال و وسیعی از مردم کمتر سیاسی با یکدیگر در رقابت دائمی به سر می برند.

چشم امید اصلاح طلبان این است که با بهره گیری از این پایگاه سیال مشترک نیروهای خود را به داخل ساخت قدرت بفرستند تا در مرحله بعدی این نیروها که حالا مدیران دولتی و نمایندگان مجلس و شوراها شده اند تغییرات حداقلی مدنظر اصلاح طلبان را پیگیری کنند.

امید تحول خواهان به این است که روزی جامعه مدنی و جنبش های اجتماعی نظیر جنبش زنان، جنبش دانشجویی، جنبش های هویت طلب اقوام و جنبش های صنفی نظیر معلمان و کارگران آنقدر توانمند شوند که موازنه نیروهای سیاسی را بر هم زده و گذار از جمهوری اسلامی به دموکراسی را ممکن سازند.

براندازان امیدوارند فشارهای خارجی آنقدر جمهوری اسلامی را تضعیف کند و نارضایتی مردم را بالا ببرد که شورش های اجتماعی انبوه مردم با شکلی مشابه انقلاب ۵۷ موجب سرنگونی حکومت شود.

در این میان یک تمایز مهم دیگر اصلاح طلبان و تحول خواهان احتمالا در برابر فشارهای خارجی رخ خواهد داد. آنجایی که اصلاح طلبان سعی می کنند مردم را علیه دشمن خارجی بسیج کنند و همسو با حکومت پیکان نارضایتی مردم را به سمت آمریکا و غرب نشانه بگیرند. اما تحول خواهان اگر چه مانند براندازان برای فشار خارجی لابی نمی کنند ولی تلاش می کنند نارضایتی مردم را به سمت حکومت نشانه برونند و از این فرصت برای تحقق مطالبات اساسی و گذار به دموکراسی استفاده کنند.

تمایز مهم براندازان و تحول خواهان اما در رویکرد آنها به گشایش های سیاسی کوچک است. آنجایی که احتمالا براندازان از چنین گشایش هایی معنوم شده و نسبت به فریب نخوردن در برابر آنها هشدار خواهند داد چرا که ممکن است از نارضایتی مردم کم کند و پتانسیل براندازی را کاهش دهد. تحول خواهان اما به استقبال چنین گشایشی می روند و آن را سکویی برای پیگیری مطالبات و گشایش های بیشتر قرار می دهند تا مسیری را ترسیم کنند که انتهای آن تسلیم حکومت است.

در هر حال آنچه که روشن است انتظاری است که پس از اعتراضات دی ماه در بخش وسیعی از مردم ایجاد شده که تصور می کنند به زودی یک اتفاق اساسی در سیاست ایران رخ خواهد داد و توازن کنونی پایدار نیست. تا جایی که حتی برخی معتقدند این حجم گسترده فساد اقتصادی در درون حکومت که روز به روز در حال تشدید است تلاش برای بلعیدن آخرین قطره های منابع ملی از سوی کسانی است که خودشان هم صدای پای تغییر را شنیده اند.

# منشور پیشنهادی تحول خواهی

عمار ملکی



مردم ایران را نمی توان تنها در دو گرایش اصلاح طلب (اعتدال گرا) و محافظه کار (اصول گرا) جا داد. اگر چه که دهه هاست در صحنه سیاسی جمهوری اسلامی فقط این دو گرایش اجازه حضور و رقابت دارند، اما در فضای سیاسی و اجتماعی ایران گرایش دیگری هم هستند که پایگاه اجتماعی قابل توجهی دارند. در سالهای اخیر به شکلی ظریفی تلاش شد تا اینطور وانمود شود که اکثریت مردم ایران طرفدار یکی از این دو جناح هستند و این دو طیف بیشترین پایگاه رای را میان مردم دارند. این روایت نه فقط توسط جناح اقتدارگرای حکومت، بلکه بیشتر توسط جناح اصلاح طلب تکرار می شود چرا که این جناح میخواهد در داخل و خارج ایران بعنوان تنها رقیب موجود برای محافظه کاران شناخته شود. اصلاح طلبان می دانند که رقیب اصلی آنها در آینده ایران نه محافظه کاران - که میزان محبوبیت پایین و پایگاه رای مشخص و محدودی دارند - بلکه بخش بزرگتری از مردم هستند که اقبال به هیچ یک از دو جناح نشان نمی دهند و گرایشهای سیاسی دیگری دارند.

نکته مهم تر اینکه این بخش بزرگ از مردم در بسیاری موارد از سر ناچاری در انتخابات هم شرکت کرده و به کاندیدای اصلاح طلبان رای داده اند اما جزو پایگاه رای آنها نیستند؛ بعبارت دیگر تمام کسانی که در انتخابات شرکت می کنند طرفدار دو گرایش اصلاح طلب و محافظه کار نیستند. این مساله با بررسی پایگاه رای این دو جناح در انتخابات سالهای اخیر نشان داده شده است. همچنین نتایج نظرسنجی اخیر توسط گروه مطالعات افکارسنجی ایرانیان (گمان) نشان می دهد که اکثر رای دهندگان به روحانی خود را اصلاح طلب نمی دانند.

چهار گرایش سیاسی ایرانیان  
در میان ایرانیان حداقل چهار گرایش سیاسی را می توان برشمرد:

- ۱- محافظه کاران (اصولگرایان): حامیان سیاستهای نظام و رهبری که خواهان حفظ ارزشهای انقلاب اسلامی هستند
- ۲- اصلاح طلبان (اعتدالگرایان/استمرارطلبان):

مردم ایران را نمی توان تنها در دو گرایش اصلاح طلب (اعتدال گرا) و محافظه کار (اصول گرا) جا داد. اگر چه که دهه هاست در صحنه سیاسی جمهوری اسلامی فقط این دو گرایش اجازه حضور و رقابت دارند، اما در فضای سیاسی و اجتماعی ایران گرایش دیگری هم هستند که پایگاه اجتماعی قابل توجهی دارند. در سالهای اخیر به شکلی ظریفی تلاش شد تا اینطور وانمود شود که اکثریت مردم ایران طرفدار یکی از این دو جناح هستند و این دو طیف بیشترین پایگاه رای را میان مردم دارند. این روایت نه فقط توسط جناح اقتدارگرای حکومت، بلکه بیشتر توسط جناح اصلاح طلب تکرار می شود چرا که این جناح میخواهد در داخل و خارج ایران بعنوان تنها رقیب موجود برای محافظه کاران شناخته شود. اصلاح طلبان می دانند که رقیب اصلی آنها در آینده ایران نه محافظه کاران - که میزان محبوبیت پایین و پایگاه رای مشخص و محدودی دارند - بلکه بخش بزرگتری از مردم هستند که اقبال به هیچ یک از دو جناح نشان نمی دهند و گرایشهای سیاسی دیگری دارند.

حکومت دینی هستند. تحول خواه، دموکراسی خواه است؛ یعنی باور دارد که تمامی مقامات مسئول در کشور مطابق با اصل حاکمیت ملی باید از طریق انتخابات دموکراتیک (سالم، آزاد، عادلانه، تناوبی، موثر) تعیین شوند. اکثریت سرنگونی خواهان در این ویژگی با تحول خواهان اشتراک دارند اگر چه بخش کوچکی از طرفداران نظام پادشاهی تلویحا از شکل گیری یک نظام سلطنتی اقتدارگرا حمایت میکنند که در آن پادشاه نه نقشی تشریفاتی بلکه نقشی تاثیرگذار در حکومت و سیاستگزاری دارد؛ درباره شکل نظام مطلوب، نتایج نظرسنجی گمان (شکل زیر) نشان می دهد که حدود ۷۰٪ تحول خواهان جمهوری خواه هستند و ۱۱٪ آنها نظام پادشاهی مشروطه را برای آینده ایران مناسب می دانند. در میان سرنگونی خواهان حدود ۵۰٪ حامی نظام جمهوری و حدود ۳۰٪ خواهان نظام پادشاهی مشروطه هستند.

اصلاح طلبان اگر چه اغلب خود را دموکراسی خواه می دانند اما آنها خواهان یک نوع «دموکراسی کنترل شده» هستند که در آن تنها معتقدان و ملتزمان به جمهوری اسلامی بتوانند در انتخابات شرکت کنند. همچنین آنها نهاد ولایت فقیه را که یک نهاد ناقص اصل دموکراسی است، بعنوان یکی از اصول قانون اساسی می پذیرند و خواهان حذف آن از قانون اساسی

در یک دسته بندی ساده تر میتوان دو جریان اصلی را در جامعه ایران از هم متمایز کرد: ۱- طرفداران «حفظ نظام» و ۲- حامیان «تغییر نظام». در این دسته بندی دوگانه، محافظه کاران و اصلاح طلبان در دسته اول، و تحول خواهان و سرنگونی خواهان در دسته دوم جای می گیرند. اما این دسته بندی نمی تواند تفاوت های موجود داخل این دو جریان را نشان دهد. در حالی که دسته بندی چهارگانه تفاوت در اهداف، رویکردها و راهبردهای متفاوت را بهتر توضیح می دهد. دیدگاهها و پایگاه اجتماعی این چهار گرایش کاملا منفصل از هم نیستند. آنها مطابق شکل زیر همجوار یکدیگر بوده و در مواردی دارای نقاط اشتراک هستند.

من در این یادداشت، ویژگیهای گرایش تحول خواهی را در قالب یک منشور پیشنهادی ارائه میدهم و شباهتها و تفاوت های دیدگاه دو گرایش همجوار آن یعنی اصلاح طلبان و سرنگونی خواهان را در هر مورد توضیح می دهم.

تحول خواه سکولار است؛ یعنی معتقد به سکولاریزم سیاسی و خواهان جدایی دین از حکومت است.

تحول خواهان و سرنگونی خواهان در این ویژگی مشترک هستند اما اصلاح طلبان خواهان استمرار

نیستند.

تحول خواهی ایجاد یک ساختار قضایی مستقل و سکولار را اولین شرط هر تغییر و مهمترین پیش شرط استقرار و استمرار دموکراسی کارآمد می‌داند.

بنظر می‌رسد که اکثر سرنگونی خواهان هم با این اصل موافقت دارند اما اصلاح طلبان به دلیل تعلق خاطر به حکومت دینی، معتقد به اهمیت نقش مذهب در قوانین کیفری و جزایی هستند و شرط سکولار بودن ساختار قضایی را نمی‌پذیرند. از سوی دیگر در قانون اساسی جمهوری اسلامی که اصلاح طلبان خواهان «اجرای بی تنازل» آن هستند، قوه قضاییه یک نهاد مستقل نیست چراکه توسط ولی فقیه تعیین می‌شود و فقط به او پاسخگوست.

تحول خواهی معتقد است که جمهوری اسلامی اصلاح پذیر نیست. نظام اصلاح نمی‌شود، اما در اثر فشار تسلیم می‌شود.

اصلاح بنا به «اختیار» و در برابر توصیه و انذار صورت می‌گیرد. تسلیم بنا به «اجبار» و در مقابل فشار صورت می‌گیرد. سرنگونی خواهان هم در این باور که جمهوری اسلامی اصلاح پذیر نیست با تحول خواهان اشتراک دارند اما بخشی از براندازان معتقدند که نظام در برابر خواست مردم تسلیم هم نمی‌شود بلکه تنها در مواردی عقب‌نشینی تاکتیکی می‌کند و از اینرو نباید امید به تسلیم نظام داشت و فقط باید برای سرنگونی نظام تلاش کرد. این تفاوت تحلیل میان تحول خواهان و سرنگونی خواهان بر انتخاب راهبرد و رویکرد آنها برای مبارزه تأثیر می‌گذارد. از سوی دیگر اصلاح طلبان معتقد به اصلاح پذیری نظام هستند و ادعا می‌کنند که اصلاح نظام یک پروژه زمانبر و تدریجی است که شاید دهه‌ها طول بکشد اما آنها راه‌حل موجود است.

تحول خواهی مخالف انقلاب و براندازی نیست، مخالف خونریزی است. تحول خواهی به دنبال گذار مسالمت‌آمیز از جمهوری اسلامی است.

این ویژگی نشان می‌دهد که تحول خواهان مانع سرنگونی نیستند و خود را در تقابل با براندازان تعریف نمی‌کنند اما خواهان سرنگونی به هر قیمت و روشی هم نیستند. بخشی از سرنگونی خواهان در این ویژگی با تحول خواهان اشتراک دارند اما بخشی از براندازان روشهای خشونت‌آمیز و حتی جنگ و خونریزی را امر غیرقابل اجتنابی برای سرنگونی جمهوری اسلامی می‌دانند. در مقابل، اصلاح طلبان مخالف براندازی و انقلاب (چه کلاسیک و چه مخملین) هستند و بر استمرار نظام موجود تأکید دارند و به همین دلیل از سرکوب هر نوع اعتراض ساختار شکنانه‌ای استقبال می‌کنند (مانند مواجهه آنها با اعتراضات دی ۹۶).

پوشش، حقوق زنان، حقوق شهروندی، حقوق اقلیتها، حقوق کارگران/معلمان/کشاورزان، حق انتخابات آزاد، حفاظت از محیط زیست/حیوانات، حفاظت از میراث فرهنگی). در عین حال تحول خواهان فراموش نمی‌کنند که مطالبات اصلی همان تغییرات ساختاری است که هرگز نباید زیر سایه مطالبات دیگر قرار گیرد.

بخش بزرگی از سرنگونی خواهان، مبارزه برای مطالبات مدنی/اجتماعی/اقتصادی را عامل انحراف از مبارزه برای هدف اصلی یعنی براندازی می‌دانند. این گروه از براندازان معتقدند که بدون براندازی نه تنها نمی‌توان به هیچ یک از مطالبات مدنی دست یافت بلکه تلاش برای احقاق این مطالبات تنها وقت‌کشی است. در صورت تحقق یکی از مطالبات مدنی در اثر فشارها و مبارزات اجتماعی، این گروه از براندازان از آن استقبال هم نمی‌کنند و بر این باور هستند که اینگونه تغییرات فرعی، پروژه براندازی را به تأخیر می‌اندازد. از طرف دیگر، اصلاح طلبان سعی می‌کنند تنها بر مطالبات کوچک و فرعی تأکید کنند و آنها را برجسته سازند تا از مطالبه تغییرات ساختاری صحبت نشود. در صورت تحقق یکی از مطالبات مدنی (هر چند فرعی و ابتدایی)، اصلاح طلبان به شدت درباره آن تبلیغ و اغراق می‌کنند تا آن را بعنوان شاهدهی برای موفقیت پروژه اصلاح طلبی نشان دهند.

تحول خواهی خشونت‌پرهیز است؛ از خشونت پرهیز می‌کند اما به بهانه اینکه حکومت هر نوع مبارزه‌ای را به خشونت می‌کشد، از مبارزه نمی‌گریزد. خشونت را تجویز نمی‌کند اما حق دفاع از خویش را به رسمیت می‌شناسد اگرچه آغازگر و ادامه‌دهنده خشونت نخواهد بود.

دیدگاه سرنگونی خواهان درباره خشونت متنوع است؛ بخشی از براندازان مانند تحول خواهان تنها از روشهای خشونت‌پرهیز حمایت می‌کنند اما بخشی از براندازان استفاده از روشهای خشونت‌آمیز را برای براندازی تجویز می‌کنند و آنرا تنها راه مقابله با یک نظام خشونت‌گرا می‌دانند. در مقابل، اصلاح طلبان مفهوم خشونت‌پرهیزی را بهانه‌ای قرار داده‌اند برای تعطیل کردن مبارزه؛ آنها به این بهانه که هر نوع مبارزه‌ای می‌تواند توسط حکومت به خشونت کشیده شود، از مبارزه می‌گریزند.

تحول خواه معتقد به «مبارزه مدنی مداوم» است. اعتراض، اعتصاب، تظاهرات، بدمرمانی مدنی، عدم همکاری و نافرمانی مدنی را حق و حتی وظیفه هر شهروند مسئول در مواجهه با قوانین و سیاستهای ناعادلانه می‌داند.

اکثریت سرنگونی خواهان هم مانند تحول خواهان



معتقد به مبارزات مدنی و فراقانونی هستند. البته بخشی از براندازان مبارزات مدنی را با یک نظام سرکوبگر بی‌فایده می‌دانند و معتقد به مبارزات قهرآمیز و مسلحانه هستند. حتی گروهی از براندازان مداخله

تحول خواه تحقق همه مطالبات را موکول به براندازی نمی‌کند و مبارزه برای هر مطالبه مدنی/سیاسی/اجتماعی/اقتصادی را بطور موازی حمایت و پیگیری می‌کند (مانند مطالبه لغو اعدام، حق آزادی

نظامی برای سرنگونی نظام را هم موجه می‌دانند. اما اصلاح طلبان تنها روشهای «مبارزه قانونی» را موجه می‌دانند. آنها اغلب مخالف اعتراضات خیابانی و مبارزات فراقانونی مانند نافرمانی مدنی هستند چراکه از رادیکال شدن شعارها و مطالبات معترضان و هدف قرار دادن کلیت نظام هراس دارند.

تحول خواه، رفراندوم خواه است. یعنی خواستار برگزاری رفراندوم آزاد بر سر اصل نظام است. آن را یکی از ابزار گذار مسالمت‌آمیز می‌داند و برای تحمیل آن به نظام تلاش می‌کند.

اکثریت سرنگونی خواهان برگزاری رفراندوم را تنها پس از براندازی موجه می‌دانند. آنها معتقدند که برگزاری هر رفراندومی تا زمانیکه این نظام بر سر کار است، مطالبه‌ای بی‌معناست. آنها برگزاری چنین رفراندومی با نظارت نهادهای بین‌المللی را هم غیرممکن می‌دانند و هم غیرضروری. البته بخشی از براندازان مانند تحول خواهان معتقدند که اگر بتوان با استفاده از فشار اجتماعی و بین‌المللی نظام را وادار به برگزاری رفراندوم بر سر اصل نظام کرد، باید برای گذار مسالمت‌آمیز از آن استقبال کرد. اصلاح طلبان کاملاً مخالف برگزاری رفراندوم بر سر اصل نظام هستند. بنظر می‌رسد که برگزاری رفراندومی که بنا به نتایج نظرسنجی گمان حداقل ۷۰٪ مردم در آن به جمهوری اسلامی نه خواهند گفت، فلسفه وجودی اصلاح طلبانی که تأکید بر اصلاحات در چهارچوب نظام دارند را زیر سوال می‌برد.

تحول خواه مخالف انتقام و اعدام است؛ اما بر لزوم حق دادخواهی عادلانه برای تمامی قربانیان با برپایی سازوکار عدالت انتقالی توسط دستگاه قضایی مستقل تأکید دارد.

اکثریت شخصیتها و جریانات سرنگونی خواه بر لزوم پرهیز از انتقام‌گیری و البته دادخواهی عادلانه تأکید دارند. حتی بسیاری از جریانات برانداز خود را مخالف اعدام می‌دانند اگرچه گروههای خشونت‌گرا و انتقام‌جو هم در میان براندازان هستند. اصلاح طلبان درباره مخالفت با اعدام سخن نمی‌گویند چراکه آنها اعدام را جزوی از شریعت اسلامی می‌دانند. همچنین آنها کمتر درباره دادخواهی عادلانه سخن می‌گویند چرا که بسیاری از شخصیتهای اصلاح طلب در خشونتها و سرکوبهای دهه اول انقلاب نقش داشته‌اند و علاقه‌ای به دادرسی عادلانه ندارند.

تحول خواه تکثرگرا و مخالف تمامیت خواهی است؛ معتقد است که ایران کشوری دارای تنوع سیاسی، عقیدتی و قومیتی است و هیچ گروه و گرایشی نباید خود را به دیگران تحمیل کند. تحول خواهی بر برقراری عدالت در تمامی زمینه‌های اقتصادی، جنسیتی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تأکید دارد.

بعضی از گروههای سرنگونی خواه مانند تحول خواهان بر گفتگو و اتحاد با گرایشات و گروههای مختلف سیاسی/عقیدتی/قومیتی تأکید دارند و تکثر در جامعه ایران را به رسمیت می‌شناسند. اما در میان براندازان گروههای تمامیت‌خواه هم دیده می‌شود که یا حاضر به گفتگو با دیگر گرایشات سیاسی نیستند و یا اینکه نظام مطلوبشان را بهترین و تنها ال‌ترناتیو موجود می‌دانند و تلاش دارند تا دیگر مخالفان را منکوب کنند. اصلاح طلبان تکثر سیاسی و عقیدتی در جامعه ایران را نادیده می‌گیرند و تنها مخالفانی را به رسمیت می‌شناسند که چهارچوب نظام و قانون اساسی جمهوری اسلامی را قبول داشته باشند.

تحول خواه تغییر رژیم را یک هدف مرحله‌ای می‌داند

در عین حال تمرکززدایی از قدرت است. تحول خواه حکمرانی غیرمتمرکز و دموکراتیک بر یک ایران یکپارچه را موجب افزایش کارآمدی حکومت و تقویت همبستگی ملی می‌داند.

اگرچه اصلی‌ترین جریانات سرنگونی خواه بر تمامیت یکپارچگی ایران تاکید دارند، اما بعضی از آنها به مرکزگرایی و بعضی به فدرالیسم گرایش دارند. مساله تمرکززدایی از قدرت و ساختار سیاسی مطلوب و مناسب برای ایران (مرکزگرا یا فدرال) از موضوعاتی است که گرایشات سیاسی مختلف کمتر به آن پرداخته‌اند. نتایج نظرسنجی گمان نشان می‌دهد که یک سوم از جامعه ایران درباره ساختارهای سیاسی متفاوت دانش و اطلاع کافی ندارند. اصلاح‌طلبان بنظر می‌رسد که از مرکزگرایی موجود در ساختار جمهوری اسلامی حمایت می‌کنند اگرچه بعضا شعار تمرکززدایی از قدرت میدهند.

تحول خواهی خواهان عدم مداخله نظامی-سیاسی در امور دیگر کشورها، حمایت از حقوق بشر برای همه ملت‌ها، رواج صلح در جهان و برقراری رابطه و تعامل با تمامی کشورها با تکیه بر اصل اولویت منافع ملی است. اگرچه بخشی از سرنگونی خواهان در این مطالبات با تحول خواهان اشتراک دارند اما بخشی از براندازان از مداخله نظامی-سیاسی کشورهای دیگر برای تسریع امر براندازی استقبال می‌کنند. از سوی دیگر اصلاح‌طلبان با این رویکرد تحول خواهان به سیاست خارجی زاویه دارند؛ بطور نمونه آنها از مداخله نظامی و کشتار در سوریه و مداخله در امور دیگر کشورهای منطقه حمایت کرده‌اند و برقراری رابطه با اسرائیل را خط قرمز نظام میدانند.

کلام آخر اینکه تحول خواهان و براندازان در هدف و مطالبه «تغییر نظام» اشتراک دارند اما در راهبردها و روشهای رسیدن به این هدف تفاوتی دارند. تحول خواهان معتقد به براندازی سناریومحور و برنامه‌دار هستند و باور دارند که براندازی را نباید به یک ایدئولوژی تبدیل کرد؛ بلکه برای گذار از جمهوری اسلامی به یک دموکراسی سکولار، باید تمامی سناریوها و گزینه‌هایی را که می‌تواند این گذار را کم‌هزینه کند در نظر گرفت. تحول خواهان تلاش می‌کنند تا رسیدن به دموکراسی در ایران با یک گذار مسالمت‌آمیز انجام پذیرد اما اگر جمهوری اسلامی به هیچ عنوان به آن تن ندهد و نهایتاً مردم را وادار به یک انقلاب قهرآمیز کند، یقیناً در کنار مردم می‌ایستند و نه در کنار نظام.

اصلاح‌طلبان هم تاکنون نشانه‌ای از تمایلشان به گفتگو با مخالفانی که خواهان تغییر نظام هستند نشان نداده‌اند و اغلب تلاش دارند تا آنها را نادیده بگیرند. تحول خواه مخالف جنگ و کشتار است و آغازگر آنرا مقصر اصلی میدانند؛ چه آغازگر جنگ، نظام حاکم باشد و چه بیگانه؛ چه جنگ علیه مردم ایران باشد و چه جنگ علیه دیگر کشورها. حق دفاع همواره مشروع است اما نمی‌تواند دستاویزی برای ادامه دادن جنگ قرار گیرد، وقتی امکان تحقق دوباره صلح وجود دارد. اکثر سرنگونی خواهان در این مورد با تحول خواهان هم نظر هستند اگرچه بخشی از براندازان خواهان مداخله نظامی برای سرنگونی جمهوری اسلامی هستند. اصلاح‌طلبان اگرچه در ظاهر بر مخالفت با جنگ و کشتار تاکید دارند و یکی از دلایل مخالفشان

و نه هدف غایی، هدف غایی، ایجاد یک نظام دموکرات، سکولار، تکثرگرا، غیرمتمرکز، توسعه‌گرا، باثبات، رفاه‌گرا، کارآمد و صلح‌گرا است. تحول خواهان معتقدند که ویژگیهای نظام مطلوب و چگونگی مدیریت دوران گذار را باید از هم‌اکنون تدوین کرد و آنرا به اطلاع مردم رساند.

بخشی از سرنگونی خواهان، براندازی را اصلی‌ترین هدف خود می‌دانند و صحبت درباره ویژگیهای نظام جایگزین را به بعد از براندازی موکول می‌کنند. از سوی دیگر اصلاح‌طلبان مخالف سرسخت تغییر نظام هستند و آنرا موجب بروز جنگ داخلی (سوریه ای شدن) و تجزیه کشور می‌دانند.

تحول خواه اهل گفتگوست. برای گذار مسالمت‌آمیز از نظام (و نه استمرار نظام) حاضر به گفتگوی شفاف

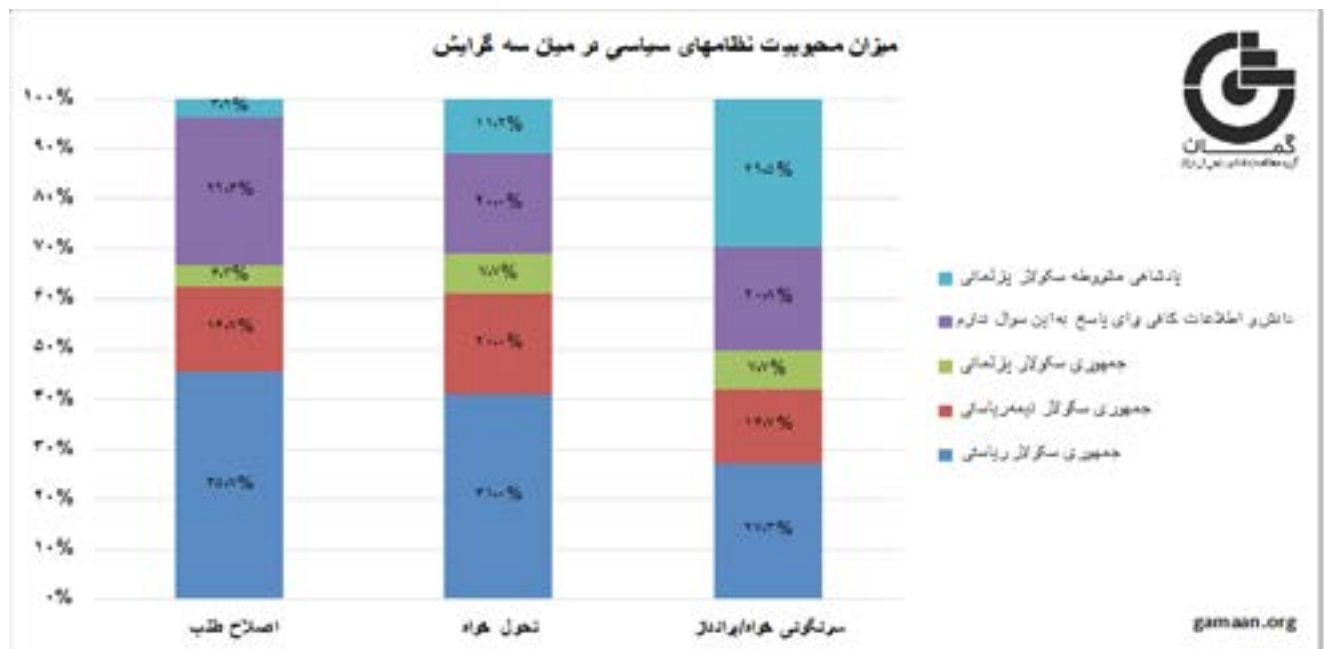
**در میان ایرانیان حداقل چهار گرایش سیاسی را می توان برشمرد:**

- ۱- محافظه کاران (اصولگرایان): حامیان سیاستهای نظام و رهبری که خواهان حفظ ارزشهای انقلاب اسلامی هستند
- ۲- اصلاح طلبان (اعتدالگرایان/استمرارطلبان): خواهان اصلاحات تدریجی با تاکید بر حفظ و استمرار نظام جمهوری اسلامی هستند
- ۳- تحول خواهان: خواهان تغییرات ساختاری و برگزاری رفراندوم آزاد بر سر اصل نظام هستند
- ۴- سرنگونی خواهان (براندازان): خواهان سرنگونی نظام بعنوان پیش شرط هر تغییر هستند

با تغییر نظام را جلوگیری از بروز جنگ و «سوریه ای شدن» ایران میدانند، اما در عمل، اکثریت آنها از دخالت نظامی در سوریه و کشتار مخالفان سوری حمایت کردند و بنوعی همدست عاملان سوریه ای شدن سوریه بوده‌اند. آنها آغازگر جنگ را که رژیم جنایتکار اسد بود نادیده می‌گیرند و عوامل ثانوی آن جنگ را مقصر اصلی جلوه می‌دهند. همچنین نوع برخورد اصلاح‌طلبان با اعتراضات دی ماه ۹۶ و همراهی آنها در سرکوب معترضان و همچنین سوابق شخصیت‌های اصلی این جریان در سرکوب و کشتار دهه ۶۰ نشان می‌دهد که مخالفت آنها با خشونت و کشتار صادقانه نیست.

تحول خواهی خواهان حفظ تمامیت ارضی ایران و

با مقامات جمهوری اسلامی و تعیین شروط مشخص برای گذار با کمترین هزینه است. این گفتگو زمانی انجام می‌گیرد که در اثر گستردگی اعتراضات و اعتصابات نظام حاضر شود تا مطالبات مردم معترض و رهبرانشان را برسمیت شناخته و برای کاهش سطح درگیری و خشونت در دوران گذار وارد مذاکره شود. اگرچه بعضی از سرنگونی خواهان از ایده گفتگو و مذاکره در دوران گذار استقبال می‌کنند، اما اکثریت آنها به مساله گفتگو و مذاکره با نظام مشکوک هستند و آنرا موجب مشروعیت بخشیدن به نظام سرکوبگر می‌دانند. آنها معتقدند که تجربه مذاکره برای انتقال مسالمت‌آمیز قدرت در کشورهای دیگر مانند آفریقای جنوبی با وجود جمهوری اسلامی امکان‌پذیر نیست.





# روش‌های ساختار گرایانه و سوژکتیویستی در تدوین نظریه گذر از استبداد

عطا هودشتیان



## گشایش

پرسش مرکزی این نوشته آن است که چرا در این صد و اندی سال گذشته، ایران نتوانست بر استبداد سیاسی نقطه پایانی بگذارد و به نوعی رژیم سیاسی دموکراتیک دست یابد؟ به عبارت دیگر، تا کنون مهمترین موانع گذر از استبداد چه‌ها بوده‌اند و امروز مهمترین راه‌های جلوگیری از بازتولید استبداد در فردای سرنگونی حکومت مذهبی چیره بر ایران چه‌ها هستند؟ آیا میهن ما، با وجود ساختار و فرهنگ استبدادی دیرپا، به نگاه برخی پژوهشگران، محکوم به تکرار آن است، آیا برای گذار از استبداد باید نخست به تغییر در فرهنگ، ساختار، روابط اقتصادی، رشد سوادآموزی و آموزش و پرورش پرداخت؟ آیا راه دیگری برای گذار از استبداد وجود دارد؟

برای بازاندیشی این پرسش‌ها، باید نخست براین نکته تاکید کرد که مسئله استبداد در ایران مقوله‌ای چندوجهی است. برای تحلیل آن می‌توان از روش‌های متفاوتی کمک گرفت. یکی از عوامل اصلی پدیداری و پایداری استبداد در ایران ساختار تاریخی متناسب با تولید استبداد و دیگر انسان اجتماعی است که به مستبد بدل می‌شود. معمولاً قاعده بر آن بوده است که پژوهشگر از مقوله استبداد، تحلیلی ساختاری، یعنی اقتصادی- اجتماعی و تاریخی، به دست داده و دلایل بازتولید آن را از طریق بررسی فرهنگ استبدادی توضیح می‌دهد. در این نوشته، این نگرش را "روش ساختارگرایانه" نامیده‌ایم. اما از نگاه من، این روش علیرغم ویژگی‌های ارزنده‌اش، از کمبودهایی چند برخوردار است. به کارگیری این روش برای درک مقوله استبداد لازم است، اما برای سنجش راه‌های گذار از آن، کافی به نظر نمی‌رسد. از این رو، رهیافت دیگری را که "روش سوژکتیویستی" می‌نامم و به مکانیسم فردی گذار اشاره دارد، باید در تحلیل دخالت داد.

به عبارت روشن‌تر، مسئله استبداد می‌بایست هم از دریچه اقتصادی- اجتماعی و تاریخی، یعنی ساختاری، و هم از دریچه امکانات فردی گذر به فراتر از ساختار مد نظر قرار گیرد. گفتار عمومی کم و بیش مقبول

میان پژوهشگران علوم انسانی، چنین است که نظام سیاسی، اجتماعی و تاریخی ایران استبدادی است و هر آن کس که در قدرت سیاسی جای گیرد، در نهایت روش فرمانروایی استبدادی را تکرار می‌کند. مقصود این نوشته آن است که راه‌یافتی را برای نقد و نفی این تفکر به دست دهد. اما چرا می‌بایست این روش دوگانه را به کار بست؟ ویژگی‌ها و مزایای آن چیست؟ کمبودهای روش

ساختارگرایانه، با وجود ویژگی‌های مورد قبولش، کدامند؟ نکات برجسته روش سوژکتیویستی چیست؟ و بلاخره، فراتر از تئوری، و مهمتر از همه، آیا در روزگار حاضر، نمونه‌های عملی گذار از استبداد را با اتکاء به روش سوژکتیویستی می‌توان نشان داد؟ در این نوشته نخست مزایا و مضرات روش ساختارگرایانه را توضیح می‌دهم، سپس به بررسی روش سوژکتیویستی پرداخته، ویژگی‌های آن را تحلیل و نمونه‌های عملی در به کارگیری این روش در گذر از استبداد سیاسی را نشان خواهم داد.

## روش ساختارگرایانه

در بررسی مقوله استبداد، روش ساختارگرایانه [۱] آنچنان که ما در این نوشته آن را می‌خوانیم، بر آن است که ساختار یک جامعه، یعنی روابط اقتصادی، موقعیت فرهنگی، هرم سیاسی و اجتماعی، چنان پر قدرت و پرنفوذ در شکل‌گیری فرد و عملکرد وی موثر است که او عملاً تابع الزامات و نیازهای ساختار مذکور قرار گرفته و خارج از مدار آن، حیاتش کم‌اثر است.

در این نگاه، انسان تنها جزئی اندک در مجموعه روند تحول تاریخی به شمار می‌آید، و تقلای وی در کوتاه‌مدت اثر چندانی نداشته و در نهایت تابع آن قرار می‌گیرد [۲]. نگاه ساختارگرایانه همچون یک روش

تحلیل اجتماعی، در پی آن است که برای استبداد و استمرار آن در طول تاریخ، یک توجیه ساختاری، یعنی اقتصادی- اجتماعی و فرهنگی دست و پا کند. بر مبنای چنین بنیان فکری، اساس ریشه‌های استبداد در ایران دارای ریشه "فردی" بوده و به تاریخ استبداد، شکل تولید اقتصادی و روابط اجتماعی و فرهنگ متناسب با آن بازمی‌گردد. در این روش "فرد" محصل تاریخ، یا سیاق تاریخی جامعه است و ضوابط تاریخی اجازه فراتر رفتن از تحمیلات ساختار را به وی نمی‌دهد.

اگرچه با به کارگیری این روش ساختارگرایانه می‌توان به ویژگی‌های استبداد دست یافت، لیکن ایراد این روش آنجاست که رفع و دفع استبداد را منوط به تغییرات بنیادین و ساختاری می‌کند؛ اقدامی که شاید ناخواسته ولی عملاً و در نهایت، جامعه را به "بردباری" و تحمل استبداد وامی‌دارد، زیرا، بر کسی پوشیده نیست که تحول در ساختار، کارزار یک قرن یا قرن‌هاست. هنگامی که از فرهیختگان امروز پرسیده می‌شود که در برابر ستم نظام استبدادی حاضر چه باید کرد؟ و پاسخ می‌شنویم که باید به اصل رجوع نمود و نخست فرهنگ و ساختار را متحول کرد [۳]. درمی‌یابیم که با این روش، باید در عمل مجبور به پذیرش وضع موجود باشیم زیرا تغییر در ساختار و فرهنگ کار یک سده یا سده‌ها است.

که در فرهنگ استبدادی رشد کرده لیکن می‌توانند از آن فرهنگ گذر کنند.

از این راه یافت می‌توان به عنوان یک روش تکمیلی در تحلیل استفاده نمود، زیرا به اتکاء به آن احتمالا کمبودهای روش ساختارگرایانه جبران می‌گردد. حال دریابیم معنای روش سوژکتیویستی چیست؟

### سوژه و سوژکتیویته

بررسی این روش ما را به تحلیل مقوله "سوژه" می‌کشاند. در این مطالعه، سوژه هم به سوژکتیویته subjectivity - - subjectivité یعنی ذهن فعال، منتقد، خلاق و قائم به ذات اشاره دارد، و هم به "کنشگر اجتماعی [۷]" social actor - social .

اما پرسش آن است که به راستی سوژه کیست؟ روش سوژکتیویستی به کاروند سوژه مرتبط است. لیکن سوژکتیویسم (سوژکتیویته)، چنانکه آمد، به ذهنیت فعال، انتقادی و به نگاه فاصله‌مند از "ابژه" رجوع می‌کند. در سوژکتیویته برای درک "واقع" باید نخست از آن فاصله گرفت. از همین رو، سوژکتیویته تقسیم‌کننده است، تقسیم‌کننده میان خود و آنچه در برابر ظهور می‌کند، و نامش را می‌گذارد: ابژه.

سوژه مدل تجریدی فاعل شناساننده یا عمل کننده است. مدل تجریدی نخست یک ایده است که ویژگی آن عمومی بودن می‌باشد. سوژه به فردی گفته می‌شود که آگاه و مسلط بر خود و محیط خویش دگرپیدا می‌کند [۸]. سوژه ماحصل یک تحول است. ما از ابتدای حیات خود سوژه نیستیم، بلکه به سوژه بدل می‌شویم. سوژه شدن یعنی از آدم معمولی به "فرد" تحول یافتن. سوژه یعنی تسلط. نخست تسلط بر خود، همچنانکه کانت به آن اشاره دارد (زمانی که "خود" می‌شود). سپس تسلط بر محیط و طبیعت، همچنانکه دکارت بر آن تاکید میکند (زمانی که طبیعت و محیط ابژه می‌شوند) [۹]. این سوژه "دیگری" autre - other را می‌پذیرد و آن را ضرورت وجود خود می‌پندارد. در کاروند اجتماعی‌اش، نقصان "دیگری" دستاویزی برای اقتدار بر وی یا حذف خواهش‌ها و نظرات او نیست، بلکه سوژه به هر ایده نو و تازه‌ای احترام می‌گذارد و در یک کلام، "غیر" را با "ضد" یکی نمی‌پندارد و آموخته است که برعکس، "غیر" پیش از آنکه دشمن باشد، تکمیل‌کننده است، نه تخریب‌کننده. سرلوحه این مهم، پذیرش آن است که "غیر من" نقطه آغاز تکمیل من است. که من در تنهایی و بدون او بی‌راه‌ام. زیرا این غیر است که من را می‌سازد و انسان در تقابل است که ساخته می‌شود. به عبارت دیگر، سوژه بدون ابژه معنای ندارد.

حال چرا می‌توان و باید، برای درک استبداد و گذر از آن، به روش سوژکتیویستی متکی شد. سودمندی این روش در کجاست؟ از آن رو که این روش تنها بر ساختار تاریخی متکی نیست، بر آن است که فرد عمل‌کننده می‌تواند، با آگاهی و شهامت، در کارکرد معمول و تکراری ساختار استبدادی دخالت کرده، آن را به تنش وادار نموده و از آن فراتر رود. این گونه سوژه شکل می‌گیرد. اقدامی که بی‌تردید آسان نخواهد بود. موقعیت هر سوژه و میزان آگاهی و شهامت وی شرط توفیق اهداف آن است.

این روش براین واقعیت تاکید دارد که انسان، اگرچه خود از درون ساختار استبدادی سر به بیرون می‌نهد، اما می‌تواند در شرایط ویژه‌از محاصره ساختار فراتر رود، مبحوس اجاریات آن نشود و ویژگی‌های تاریخی ساختار را تا حد امکان از خود دور کند. از این رو، روش نظری سوژکتیویستی، روشی کارآمد

در ایران بوده است.

لیکن این نحوه بررسی که به تاریخ و ساختار اقتصادی و اجتماعی نظر دارد و کاملا موجه و لازم است، برای مقابله با استبداد و تدوین روشی جهت جلوگیری از بازتولید استبداد، کافی به نظر نمی‌رسد. بعد قابل پذیرش این روش آنجاست که به روابط تودرتوی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و واقعیت ناشناخته لیکن پرنفوذ حوزه "ناخودآگاه" جامعه و شخص توجه ویژه دارد. لیکن بعد غیر قابل پذیرش این روش آنجاست که تقریبا "همه چیز"، همه رفتارها، کنش‌ها و واکنش‌های شخص را مرتبط به ساختار می‌کند و امکان تحرک فرا ساختاری را در وی نمی‌بیند. گویی فرد دیگر هیچ اثربخشی و آزادی در عمل ندارد و قدرت تصمیم‌گیری از وی گرفته شده

خروجی اصلی روش ساختارگرایانه، این است که ما در چنبره استبداد گرفتاریم و محکوم به تکرار آن هستیم و انتظار چندانی به این زودی‌ها برای گذر از نظام استبدادی نمی‌توان یافت و رهبری بعدی با اندکی کم و کاست، تکرار رهبر قبلی است.

این کمبود اساسی در روش ساختارگرایانه، میدان را برای ورود روش سوژکتیویستی باز می‌کند که در بخش‌های پیش رو به بررسی آن خواهیم پرداخت. اما با وجود این کمبودها، و علیرغم اینکه روش ساختارگرایانه به فرد و اثرات پایدار آن اهمیت چندانی نمی‌دهد، لیکن چنین امری به مثابه بی‌توجهی نسبت دستاوردهای آموزنده این روش نباید تلقی گردد.

### اهمیت نگاه ساختارگرایانه

در تحلیل استبداد، آنچه باید از روش ساختارگرایانه

**اگرچه با بکارگیری روش ساختارگرایانه می‌توان به ویژگی‌های استبداد دست یافت، لیکن ایراد این روش آنجاست که رفع و دفع استبداد را منوط به تغییرات بنیادین و ساختاری می‌کند؛ اقدامی که شاید ناخواسته ولی عملا و در نهایت، جامعه را به «بردباری» و تحمل استبداد وامی‌دارد، زیرا تغییر در ساختار و فرهنگ کار یک سده یا سده‌هاست. ما در چنبره استبداد گرفتاریم و محکوم به تکرار آن هستیم و انتظار چندانی به این زودی‌ها برای گذر از نظام استبدادی نمی‌توان یافت و رهبری بعدی با اندکی کم و کاست، تکرار رهبر قبلی است.**

است. و این یک کمبود بزرگ در روش ساختارگرایانه است [۶].

کمبودهای نگاه "فرا-فردی" ساختارگرایانه، اهمیت روش سوژکتیویستی در تحلیل استبداد را دوچندان کرده است. زیرا این روش به "جزء‌ها" در ساختار توجه می‌کند و همه امور را مشروط به تحول آغازین در ساختار نمی‌داند. اما ویژگی‌های و فوائد این روش کدام‌اند؟

### روش سوژکتیویستی

آنچه باید به تحلیل ساختارگرایانه از استبداد افزود، و از آن در این تحلیل به عنوان روش "سوژکتیویستی" نام می‌برم، بنا برآن دارد که میان "مستبد بالفعل" - یعنی شخص مستبد در قدرت - و "مستبد بالقوه" - یعنی هر ایرانی که می‌تواند به طور بالقوه به مستبد بدل شود - تفاوتی وجود دارد.

به همان میزان که آدمی که در جامعه استبدادی زاده شده است، می‌تواند به یک مستبد بدل گردد، به همان میزان نیز می‌توان توقع داشت که آن شخص، در موقعیت ویژه‌ای، توان گذار از فرهنگ استبدادی را در خود بیابد. وی قادر است از توان بالقوه برخوردار باشد که در موقعیت ویژه‌ای لزوما راه‌ها و روشهای فرهنگ استبدادی را باز تولید نکند و به یک آزادخواه بدل گردد. این را یک تحول سوژکتیویستی می‌خوانم، زیرا هم به شخص باز می‌گردد (نه به ساختار) و هم در حوزه تفکر و باورها.

بسیاری از ما در موقعیت دوم قرار داریم. موضوع مرکزی روش سوژکتیویستی بررسی مستبد سیاسی بالفعل نیست. زیرا او پیش از این در رهبری قرار دارد. مستبدان نه به راحتی دست از قدرت می‌شویند و نه در تلاش برای آگاهی از مضرات این روش کشور داری هستند. برعکس، موضوع مرکزی تحلیل ما، بررسی امکانات تحول "انسان اجتماعی" در گذر از استبداد است. یعنی "تو" و "من"، انسان‌هایی

آموخت آن است که ویژگی‌های تاریخی یک جامعه، بی‌تردید در شکل‌گیری انسان و هیئت روانی و رفتاری وی موثر است. تاکید مجدد براین واقعیت و اثرات آن در شکل‌گیری استبداد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

یکی از عناصر قابل توجه و آموزنده در نگرش ساختارگرایانه، تاکید بر گردش آزادانه سرمایه و اثرات آن در گشایش تدریجی ساختار اجتماعی و سیاسی جامعه است. کتاب احمد اشرف به نام "موانع رشد سرمایه داری در ایران" که در سال ۱۳۵۹ در تهران منتشر شد، یک منبع مطالعاتی معتبر در دسترس بسیاری از پژوهشگران، از جمله خود من، بوده است [۴]. وی به ساختار شهری در ایران قدیم، در دوره قاجار اشاره می‌کند و به بررسی "حرفه‌ها و جماعت‌های کسبه و پیشه‌وران" و موقعیت تجار و اصناف این دوران می‌پردازد. اشرف اشاره می‌کند که در این دوران کارکرد اصناف زیر نظر حکومت بوده و قدرت حاکم، در دو مورد در کار آنها دخالت مستقیم داشته است: یکی در امر انتصاب مسئولین اصناف و دیگری در امور مالی. از این طریق می‌توان دریافت که اصناف در سیطره و کنترل قدرت حاکم قرار داشته‌اند. نویسنده سپس به مقایسه این وضعیت با اروپا در آن دوره می‌پردازد، جایی که، بر خلاف آنچه در ایران مرسوم بوده است، اصناف در همین دو حوزه، یعنی انتخاب نماینده خود و کنترل امور مالی، مستقل از حاکمیت بودند [۵]. این استقلال مالی و مدیریتی در اروپا، به تعادل قوا، چه در صحنه اجتماع و چه در حوزه سیاسی یاری رساند، به گونه‌ای که امکان تک‌روی و اقتدار یکتاگراییانه قدرت حاکم را کاهش می‌داد. مختصر آنکه، گردش آزادانه سرمایه به گونه‌ای عجیب‌انگیزی در شکل‌گیری تدریجی جامعه‌ای باز و آزاد موثر است. نفوذ و دخالت مستقیم قدرت حاکمه در تجارت و تولید، یکی از موانع اصلی گردش سرمایه

سرسپرده و هم مجیز گویان قدرت گذر کرد و به خود آمد و به اتکاء به آگاهی و شهامت خود را باز یافت. این معنای برنامه‌ی سوژه است.

انسان زاده شده در فرهنگ استبدادی تنها از این طریق از حلقه تکراری استبداد تاریخی خارج می‌شود، در آن برشی تولید می‌کند و به "سوژه" بدل می‌شود. بنابراین یکی از عوامل گذر از استبداد، آگاهی از مضامین واقعی و کارکردهای ایدئولوژیک و روانشناسانه استبداد و فرهنگی است که سراسر تاریخ ما را در ایران (و نیز کشورهای هم نظیر) فراگرفته است.

اما، هیچ آگاهی نظری بدون شجاعت به حوزه عمل کشیده نمی‌شود. تنها ضامن آگاه، شجاعت است. بنابراین شجاعت فردی و اراده پایدار و استثنایی برای مقاومت در برابر استبداد و ساختار استبدادی و اعتقاد راستین به گذر از آن، هم چنین مردم دوستی صادقانه و میهن پرستی و عشق به آزادی، مقاومت سهمگین در برابر شهوت قدرت و ثروت، از جمله عوامل دگردیسی

می‌شود: آگاهی به واقعیت و مضرات استبداد و دیگری شهامت واقعی برای ستیز با عوامل استبداد و تلاش پیگیر در گذر از آن.

اما شخصی که در فضای فرهنگی استبداد پرور، به رهبری جمعی میرسد، توانایی بیشتری دارد تا آسوده ترین روش فرماندهی، یعنی استبداد را به عرصه عمل کشاند، زیرا هم عادت آن را بخوبی فراگرفته، هم محیط پیرامونی وی این روش فرماندهی را بهتر می‌پذیرد، و هم مردم پیرو وی زبان اقتدارگرایانه آشنای وی را آسان تر درک می‌کنند. حال آنکه برای گذر از استبداد باید از مردم سرسپرده نیز گذر کرد. و رهبری جدید، پیش از آن باید بیاموزد تا از خود گذر کند، یعنی از امیال درونی‌اش سرپیچی نماید، از آن روحیه "دل پذیر" حکمرانی تک روانه که تاریخ به وی آموخته است، و نمونه‌هایش را بطور پیوسته در خانه و مدرسه، در بازی با هم سن و سالان نوجوان خود دیده است، و توجیه‌های بالا بلند و کشدار آن را از زبان پدر

برای بررسی امکانات مقابله با استبداد و جلوگیری از باز تولید آن است.

انسان اجتماعی می‌تواند این دگردیسی را در خود پذیرا شود و به سوژه بدل گردد، و تنها زمانی چنین تحولی پدید می‌آید که وی بر ویژگی‌های ساختار استبدادی آگاه شود، در آن تزلزل ایجاد کند و از مضرات آن بکاهد. لیکن همچنانکه نوشتیم، "تا حد امکان"، زیرا او نیز ماحصل دوران است و در تلاش و ستیز با تحمیلات نظام ساختاری و تاریخی می‌زید. نمی‌توان تصور کرد که یک رهبر ایرانی که در "زمینه اجتماعی" استبدادی زیسته است، به ناگاه تمامی عاریت‌ها و کلیت تعلقات فرهنگ استبدادی را به یکباره از خود بزاید. این نگاه، نه از نظر تئوریک قابل دفاع است، و نه در عمل، قابل تحقق. اما کدام عوامل باعث می‌شوند تا فرد از ساختار استبدادی گذر کند.

### نهاد سازی

حال برای نکته نیز باید تاکید کرد که وجود سوژه و فرد اجتماعی ضد استبداد، به آن معنا نیست که استبداد بطور کلی از صحنه اجتماعی رخت می‌بندد و نظام به یکباره غیر استبدادی می‌شود. ما در این نوشته تنها به حوزه فردی - که از قرار یک حوزه کلیدی است - و به چگونگی تحول یا دگردیسی وی به فردی ضد استبداد، پرداخته‌ایم. رهبری ضد استبداد که در روند یک جنبش آزادیخواهانه به قدرت دست می‌یابد، محصول یک دگرگونی روحی و فکری درونی است. لیکن هنگامیکه وی در قدرت جای می‌گیرد، به تنهایی امکان دگرگونی سراسر جامعه را نخواهد داشت و نیازمند نهادسازی است.

به عبارت روشن تر، دگردیسی فردی، که خود یک بند اساسی برای گذار از استبداد است، مقدمه‌ای است برای آغاز دگرگونی اجتماعی، و زدودن سیطره فرهنگ استبدادی از پیکره جامعه. و این دومی تنها از طریق ایجاد نهادهای پرقدرت دمکراتیک امکان پذیر است.

نباید فراموش کرد که ساختار استبدادگرا در ایران سخت جان و پر مقاوم است و تنها رهبری مقتدر ضد استبداد است که همت و شجاعت ایجاد یک روند ضد استبدادی را خواهد داشت. این روند تنها از طریق ایجاد نهادهایی متحقق می‌شود که هر چه بیشتر مشارکت مردم و جامعه در قدرت را به کاروندی قابل تحقق و عملی بکشاند. لیکن این روند در دل ساختار و فرهنگ استبدادی سخت جان، تنها با اقتدار رهبری ضد استبداد عملی می‌شود. روشن است که در این نوشته، همه جا زمانی که از اقتدار سخن می‌گوییم، منظور همانا اقتدار قانونی و دمکراتیک و مردمی است. حال دو پرسش در برابرمان قرار می‌گیرد: پرسش نخست: کدام عوامل باعث این دگردیسی می‌شوند؟ و پرسش دوم: آیا نمونه‌های عملی این دگردیسی را می‌توان نشان داد؟

### عوامل دگرگونی در گذر از استبداد

پرسش نخست: چگونه آن کس که در دل یک فرهنگ استبدادی زاده شده و از دل یک ساختار استبدادی تام و تمام برآمده است، قدرت ایستادگی در برابر آن را در خود می‌یابد، و هنگامیکه رهبری جمعی را به کف می‌گیرد، می‌تواند به یک شخصیت غیر مستبد بدل گردد؟ چنانکه آمد، این مهم نه ساده است نه همیشه عملی و نه آنکه هر فرد در هر موقعیتی توان تحقق آن را دارد.

اینکه انسان اجتماعی بتواند از ساختار و فرهنگ استبدادی فراتر برود، بطور معمول به دو عامل مربوط

**سوژه به فردی گفته می‌شود که آگاه و مسلط بر خود و محیط خویش دگردیسی پیدا می‌کند. سوژه ماحصل یک تحول است. ما از ابتدای حیات خود سوژه نیستیم، بلکه به سوژه بدل می‌شویم. سوژه شدن یعنی از آدم معمولی به «فرد» تحول یافتن. در کاروند اجتماعیش، نقصان «دیگری» دستاویزی برای اقتدار بر وی یا حذف خواهش‌ها و نظرات او نیست، بلکه سوژه به هر ایده نو و تازه‌ای احترام می‌گذارد و در یک کلام، «غیر» را با «ضد» یکی نمی‌پندارد و آموخته است که برعکس، «غیر» پیش از آنکه دشمن باشد، تکمیل کننده است، نه تخریب کننده. سرلوحه این مهم، پذیرش آن است که «غیر من» نقطه آغاز تکمیل من است. که من در تنهایی و بدون او بی‌راه‌ام. زیرا این غیر است که من را می‌سازد و انسان در تقابل است که ساخته می‌شود.**

شخص استبداد زده به استبداد زدوده است. **دگردیسی در انسان زاده شده در فرهنگ استبدادی**

حال دوباره به این پرسش بنیادین بازگردیم: به راستی چگونه در عمل "من" و "تو" ایرانی، یعنی ما انسان‌های زاده شده در فرهنگ استبدادی، ناگهان از خواب زمستانی به درآمده، تحول‌گرا، آزاداندیش و دمکرات می‌شویم؟ یعنی چگونه از "ابژه" مبهوت، بی‌نام و بی‌نشان، دنباله رو، صغیر مسلک و خود صغیر پندار، به سوژه بدل می‌شویم. چگونه به مضرات نظام خودمختار و یکتاگرا آگاه شده و در پی رفع و دفع آن بر می‌آییم؟

پاسخ روشن است. به احوالات خودمان در طول این چهاردهه که نگاه کنیم، پاسخ را می‌یابیم. امروزه در ایران تقریباً همگان از ضرورت آزادی، برقراری نظام غیراستبدادی و جامعه‌ای باز و مدنی سخن می‌گویند. رهبری آینده ایران از میان نخبگان و کشتگران سیاسی امروز سربرخواهد آورد. مهم نیست که همه مردمان از تمامی خصوصیات تاریخی و فلسفی جامعه آزاد و دمکراسی آگاه باشند. و باز مهم نیست که درک از دمکراسی در نزد همگان به تحقق عملی آن از هم امروز منجر گردد. مهم آن است که این همه خبر از یک تکان جدی و پدیداری یک فرهنگ جدید در میان ایرانیان می‌دهد که به تدریج درطول چند دهه اخیر در حال شکل گیری است. برای درک اهمیت این تحول کافی است موقعیت

و معلم و استاد دانشگاه، از زبان رئیس حزب سیاسی و در پای منابر دین‌پرستان حکومتی و از بلندگوی مجیز گویان قدرت، هزاران بار شنیده است. از اینرو، از خود گذر کردن، شرط گذر از استبداد است.

در ایران صغارت مردمان رهبری مستبد را توجیه می‌کند.

انسان معلق و ناستوار که نه به خود، به اراده و قدرت درونی خود، که به قهرمان، به اوام و اسطوره متکی بوده، مجیزگوی قدرت است، چاپلوسی رهبران را می‌کند، و پایگاهی همیشگی بر استواری و پایداری رهبری مستبد است. همچون اطرافیان و یاران شاه اسماعیل اول که در پی فرمان شاه برای خوردن گوشت جنازه دشمن شاه که پدر اسماعیل جوان را کشته بود، با یکدیگر با شمشیر درگیر شدند. کسان دیگری نیز دورتر از میدان، جهت اثبات سرسپردگی خود، برای خرید و فروش تکه‌ای از آن گوشت مرده، با یکدیگر معامله میکردند<sup>[۱۰]</sup>. همین روند پایدار را امروز به گونه دیگری در نظام ولایت فقیه و مجیزگویان رهبری نالایق و مستبد جمهوری اسلامی ایران مشاهده می‌کنیم. این واقعیت نه فقط نزد اطرافیان قدرت بلکه، مهمتر، نزد مردمان عادی بیشتر مشهود است.

مستبدان دیرپای را مردمان درمانده می‌پروانند. سرسپردگی یک روحیه عمومی است، و همین امر یکی از عوامل پایداری استبداد سیاسی است. از این روست که برای گذر از استبداد، باید هم از مردمان

امروز را با دوران پیش از انقلاب مقایسه کنیم. در دهه ۴۰ و ۵۰ خورشیدی در ایران در میان روشنفکران و دانش پژوهان و بخشی از طبقه متوسط سخن از دموکراسی، آزادی فردی و مدرنیته غربی ناپسند جلوه میکرد و این همه را «غرب زدگی» و برخی حتی فراموشی ارزشهای بومی و سنتی می‌پنداشتند. در آن زمان شخصیتی شناخته شده، احسان نراقی، در پی سفری به غرب کتابی منتشر کرد تا بگوید: «در غرب خبری نیست». وی به «غربت غرب» اشاره داشت و به «آنچه خود داشت» فراوان مفتخر بود. [۱۱]. بسیاری از این نخبگان در آن زمان بر ضرورت «بازگشت به گذشته» [۱۲] پافشاری می‌کردند.

لیکن امروزه بسیاری به درک شکست پروژه «بازگشت به گذشته» که ایدئولوژی انقلاب اسلامی بود، در مقیاس وسیعی رسیده‌اند. مدرنیته، آزادی و جامعه آزاد می‌رود تا به یک باور جدید بدل گردد و سرمنشأ تحولی جدی شود. بی‌شک این مسیر طولانی است و نباید انتظار داشت که همگان به یک میزان و با

اسلامی که قول بهشت را به مردم داده، لیکن زمین را برای آنها به جهنم بدل کرده است، عامل مهمی در ایجاد فرهنگ جدید در ایران بود.

عامل سوم، زیستن در دوران جهانی شدن است که پدید آورنده درک نوینی از جامعه و سیاست بود. جهانی تحت تسلط بلامانع شبکه‌های مجازی که انسانها را از هر زاد و بومی به کلیت جهان متصل می‌کند و از مضرات زیستن در نظام غیر استبدادی با خبر می‌کند.

این تحول کاملا طبیعی و قابل درک است و در مسیر این دست یابی و عمل اجتماعی همگام با آن است که آدمی که مبهور اسطوره و ایدئولوژی بوده است به تدریج نوعی دگرگونی را در خود پذیرا می‌شود.

### جایگزین پذیری

ویژگی رهبری ضد استبداد که پای‌بند نظام غیر ایدئولوژیک، غیردینی و دموکراتیک می‌باشد، جایگزین پذیری است. هر رهبر منصف و آگاه و مردم

**برای گذر از استبداد باید از مردم سرسپرده نیز گذر کرد. رهبری جدید، پیش از آن باید بیاموزد تا از خود گذر کند، یعنی از امیال درونی اش سرپیچی نماید، از آن روحیه «دل‌پذیر» حکمرانی تک روانه که تاریخ به وی آموخته است، و نمونه هایش را بطور پیوسته در خانه و مدرسه، در بازی با هم سن و سالان نوجوان خود دیده است، و توجه‌های بالا بلند و کشدار آن را از زبان پدر و معلم و استاد دانشگاه، از زبان رئیس حزب سیاسی و در پای منابر دین پرستان حکومتی و از بلندگوی مجیز گوین قدرت، هزاران بار شنیده است. از این رو، از خود گذر کردن، شرط گذر از استبداد است. در ایران صغارت مردمان رهبری مستبد را توجیه می‌کند.**

یک درک واحد به این فرهنگ جدید راه یابند و از هم اکنون در عمل این درک را متحقق کنند.

در عین حال یادآوری این نکته مهم است فرهنگ استبدادی یک عادت رفتاری و فکری ریشه‌دار در میان ما بوده است و نمی‌توان انتظار داشت که با راحتی از میان ما رخت بربندد. این فرهنگ حتی در میان تحول‌گرایان و تجددخواهان هواخواه دموکراسی هنوز با جان سختی ادامه حیات می‌دهد. نفوذ فرهنگ استبدادی را تنها با نهادسازی، ادامه مبارزه پیگیر در حوزه مدنی، گسترش آموزش و پرورش دموکراتیک و اقتصاد رقابتی و به اکتفا به رهبران آگاه و شجاع می‌توان تقلیل داد.

اکنون به یافته‌هایمان نظری دوباره اندازیم و پرسش‌مان را مجدداً طرح کنیم. چه عواملی باعث شدند تا چنین تحول جدیدی در نزد نخبگان و روشنفکران دوران کنونی برای ایجاد فکر به آزادی و تمایل به جامعه غیر استبدادی ایجاد شود؟ به چند عامل زیر اشاره می‌کنیم:

نخست مشاهده مضرات تخریب‌کننده حاکمیت جمهوری اسلامی که زمانی جامعه آگاه و طبقه متوسط در مقیاس وسیع هواخواه آن بودند. ثمرات مهیب و غیر قابل پیش‌بینی، فساد و سرکوب قدرت حاکمه خود منشأ یک بیداری در نزد ایرانیان برای تمایل به جامعه غیر استبدادی شده است.

عامل مؤثر دوم مهاجرت بخش بزرگی از نخبگان و دانشجویان به خارج از کشور است. آشنایی نزدیک با مزایای سرمایه‌داری لیبرال، و این دریافت که مردمان جوامع لیبرال و سکولار بسیار بهتر از جمهوری

اکنون به پرسش دوم بپردازیم: شاید برخی روش‌مندی سوپراکتیویستی را ایده‌الیستی، اتوپیک و غیرعملی بخوانند و مدعی شوند که مستبد زاده به ناگزیر استبداد پرور می‌شود. اما آیا نمونه‌ای از همت و عزم فردیت‌های استبدادستیز که به مقام رهبری راه یافته‌اند، را هم می‌توان در این راستا دید؟ آیا کسانی بوده‌اند، خصوصا در دوران اخیر، که پس از کسب انقلابی قدرت، بپذیرند که به خاطر احترام به رای مردم و پایبندی به قانون، بدون اقدام به کودتا، بدون اتهام زدن به مخالفین، بدون ابراز تنفر و کینه نسبت به مخالفین جایگزین‌پذیری را بپذیرند و از قدرت کناره‌گیری کنند؟ اگر چه هر رهبری ضوابط و معایب خود را داراست، اما نمونه‌های عملی این تحول دیده شده و بر تعداد آنها در دوران ما افزوده می‌شوند. آیا در ایران خودمان نمونه‌هایی از این دست را ندیده‌ایم؟

در ایران فردیت‌های استثنایی که در قدرت جای گرفتند و در گذر از استبداد تلاش کرده‌اند بسیار اندک هستند. یکی از شاخص‌ترین آنها امیرکبیر بود (که البته او زاده یک انقلاب نبود)، که علیرغم همه ناکارآمدی‌ها و کاستی‌هایش، توانست در برابر جهل استبداد در حدود توان خود ایستادگی و به اقدامات بزرگ و ماندگار همت کند. محمد مصدق نیز نمونه‌ای از شهامت، آگاهی و استقامت بود.

اما از اواخر قرن گذشته و اوایل قرن بیست و یکم، در کشورهای دیگر، نمونه‌های استثنایی از رهبرانی که از دل یک دوران انقلابی سر به بیرون نهاده‌اند، و حتی در برخی نمونه‌ها، زاده یک ساختار استبدادی بوده‌اند، ولی در برابر شهوت قدرت و ثروت مقاومت کردند و به قانون تن دادند، کم نیستند. آنها زمانی که دوره رهبریشان شان به سر آمد، به راحتی از قدرت کنار کشیدند. به دنبال جاودانه خواندن خود و تکرار سلسله وار قدر قدرتی خود نبودند و به این ترتیب استمرار تاریخی استبداد را شکستند.

### نمونه‌هایی استثنایی از وضعیتی نه چندان استثنایی

آفریقای شمالی: در تونس قیام مردم به «انقلاب یاس» در سالهای ۲۰۱۰-۲۰۱۱ معروف شد، با سلسله تظاهرات‌های خیابانی آغاز و به کناره‌گیری رئیس دولت، زین‌العابدین بن علی، منجر گردید.

در زمان بازگشت از بیست سال تبعید، محمد غنوشی در یک مصاحبه هرگونه شباهتی میان اقدام خود با آیت‌الله خمینی در هنگام انقلاب اسلامی ایران را رد کرد. برعکس خمینی، او تنها مدتی کوتاه، دقیقا یک سال و دو ماه در مسند قدرت ماند [۱۳] و پس از انتخابات، از سمت خود کناره گرفت [۱۴]. نه در پی کودتایی بود، نه در اندیشه یک ترفند سیاسی برای ماندن در قدرت و بدل شدن به یک رهبر مادام‌العمر. با وجود مشکلات عدیده این کشور و علیرغم همه بحران‌های داخلی، در مقایسه با کشورهای منطقه، در مجموع تونس، کشوری با تاریخ استبدادی، تاکنون موفق‌ترین مدل پیروزمند یک حاکمیت سکولار - دموکراتیک در بهار عربی شناخته شده است.

آمریکای جنوبی: تجربه استثنایی حکومت ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه بسیار درس‌آموز است. در سال ۱۹۷۹، یعنی همان سال انقلاب در ایران، جنبش ساندنیست به رهبری دانیل اورتگا [۱۵]، بدون اکتفا به جنبش مردمی، با تکیه به یک مشی چریکی و مسلحانه، دولت استبدادی وقت را پس از ۴۳ سال سرنگون کرد و «جبهه آزادی بخش ملی ساندنیست‌ها» قدرت سیاسی در نیکاراگوئه را به دست

دوستی، منبع مشروعیت قدرت خود را مردم می‌داند و می‌پذیرد که او آمده است تا وظیفه ستروگی را انجام دهد و سپس برود؛ که عمر زمامداری وی محدود و گذراست، و اینکه هیچ قدرتی جاودانه نیست مگر قدرت مردم. هیچ حکمی مشروع نیست مگر حکم قانون.

چرا جایگزین‌پذیری یک بند بنیادین در برقراری رژیم ضد استبداد است؟ زیرا ویژگی نظام استبدادی جاودانه قلمداد کردن مستبد است. مستبد خود و آئین خود را تنها نجات‌دهنده می‌پندارد و از این رو سلطه خود را ضرورتی مستمر و پایان‌ناپذیر قلمداد می‌کند.

حال آنکه جایگزین‌پذیری، به معنای پذیرش سوپراکتیو (فکری و روحی) این واقعیت است که او و آئین او تنها نجات‌دهنده کشور، ملت و یا ستمدیدگان نیستند. درک و پذیرش اینکه قدرت وی رفتنی است و در برهه گسترده ستیز ایده‌ها، راه وی تنها یکی از دیگر راه‌هاست، بزرگترین گام در گذر از استبداد است.

به راستی اگر این عوامل سوپراکتیو نزد یک رهبر آگاه و شجاع جای گیرد، حتی با وجود شرایط تاریخی و ساختاری مستعد استبداد، وی می‌تواند از آن گذر کند. بر پایه این نگاه است که می‌توان مدعی شد که برای گذر از استبداد نمی‌توان و نمی‌بایست در انتظار تحول مرحله‌ای مناسب در ساختار، در انتظار رشد آموزش و پرورش و در انتظار فرهنگ‌سازی ماند و گذر از استبداد و راه‌یابی به سوی رهبریت آزادیخواه، و گشایش اجتماعی را مشروط به تحول در ساختار کرد.

### روش سوپراکتیویستی در عمل

ندارد، زیرا در ایران هرآنچه دیده‌ایم تنها استبداد بوده است، ما این دیدگاه را برپایه استدلال‌های زیر به چالش می‌کشیم:

(۱) با علم به اینکه روش سوبژکتیویستی در این نوشته تنها یک نظریه است، با اینحال برای خروج از دور مستمر استبداد هیچ راهی جز تلاش و همت و شجاعت بر پایه آگاهی نمی‌شناسیم.

باید روزی، کس یا کسانی پیدا شوند و برپایه آگاهی و خصوصاً شجاعت استثنایی، همت کرده و مصمم شوند تا از این دورباطل و تکرار مستمر استبدادگری و استبداد پروری گذر کنند. اگر چنین راه کاری را نپذیریم، تنها آنترناتیو روبرو «کار فرهنگی» است که آزادی ایران را به قرن‌های آینده حواله می‌دهد. یعنی فعلاً همین نظام را تحمل کنیم، تا شاید در فرهنگ استبدادی ترک کوچکی برداشته شود. حال آنکه برعکس، در عالم تحولات تاریخی، برخی تغییرات شگفت‌انگیز توسط مردان و زنان قدرتمند و پرشهامت صورت پذیرفته است، بی‌آنکه تمامی آلات و ابزارهای فرهنگی مناسب در دسترس بطور بلاواسطه به یاری آنها بیایند. شهامت لوتر درمقابله با تسلط بلامنازع کلیسای کاتولیک بی‌مانند است. استقامت و پایداری نلسون ماندلا، در سخت‌ترین شرایط سرکوب، نمونه دیگر است. هیچ چیز نمی‌گوید که با به کارگیری روش سوبژکتیویستی نمی‌توان به کار فرهنگی نیز اقدام نمود، لیکن اولی نباید مشروط به دومی شود.

(۲) نمودارهای قابل توجه در خود ایران به کمک این نظریه می‌آیند که آری می‌توان در فرهنگ استبدادی زاده شد لیکن با آگاهی و شجاعت از آن گذر کرد. امیرکبیر و مصدق تنها نمونه‌های اندک آن هستند.

(۳) و اینکه دوران جدید با گسترش دنیایی برپایه تسلط همه‌جانبه شبکه‌ها، که طبقه متوسط ایران امروز در بعدی کلان در آن درگیر شده است، امیدوی بس گران برای رواج اندیشه ضداستبدادی و افقی (برضد نظریه عمودی سازمان) می‌دهد. ایرا

ن ما مدتی است که دوران یک انقطاع تاریخی بی‌سابقه‌ای را می‌گذرانیم، که خود گامی است به سوی گشایش اجتماعی و سیاسی.

پایان - ژوئن ۲۰۱۸

[۱] - روش ساختارگرایانه در حوزه جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، آنچنانکه ما در این نوشته بکار می‌بریم، به معنای بازگردان همه چیز به مجموعه و سیستم است. در اوایل قرن بیستم فردیناند سوسور Ferdinand

جمهوری، پیروزی مجدد او در انتخاب سال ۱۹۹۸ بود، لیکن خود در سال ۲۰۰۳ از مقامش استعفا داد. اما رومانی سرنوشتی متفاوت داشت. رومانی تنها کشور اروپای شرقی بود که جنبشی خونین، با ۱۱۰۴ کشته به دست داد. مقاومت ریاست حکومت، نیکولای «چائوشسکو» بسیار زیاد بود. وی به مدت

۲۲ سال طولانی در مسند قدرت نشسته بود. در پی گسترش تظاهرات‌های مردمی، چائوشسکو نیز به سازماندهی تظاهرات حکومتی دست زد و آن را از تلویزیون برای نمایش قدرت خود پخش کرد که همان گردهمایی به تظاهرات علیه حکومت مبدل شد. در پاسخ به سرکوب گسترده در طول سال‌های حکومتش، انقلابیون او را در دسامبر ۱۹۸۹ پس از بازگشت از سفر به ایران و دیدار با هاشمی رفسنجانی، اعدام کردند [۱]. پس از سرنگونی دولت کمونیستی، «ایون ایلسکو» در یک انتخابات آزاد پیروز شد وی دو بار در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و مقام خود را تا سال ۲۰۰۴ حفظ کرد. اما بر طبق قانون اساسی رومانی نمی‌توان بیش از دوبار در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد. از این رو ایلسکو نیز در همین سال از مقام خود کناره گرفت و بدون جنجال از صحنه سیاسی خارج شد.

### ایران در دوران یک انقطاع تاریخی

سرنوشت کشورهای دیگر اروپای شرقی با کمی پستی و بلندی همین روال را پی می‌گیرد. کدام روال را؟ اینکه این رهبران که غالباً از دل جامعه به قدرت راه یافتند، برعکس روال معمول در سه ربع اول قرن بیستم و برعکس همه قدرت‌های ایدئولوژیک، یا دینی، هیچ کدام در هیچ مقطعی «انقلابی» عمل نکردند. قدرت را در انحصار خود قرار ندادند و بر پایه قانون و گاه حتی به دلخواه خود و بدون نزاع از قدرت کنار کشیدند. این روند هم از دگردیسی تاریخی دوران ما سرچشمه می‌گیرد، هم از غیر ایدئولوژیک بودن آن انقلابات و هم از آگاهی و شجاعت آن رهبران.

عصر ما عصر انقلابات غیر ایدئولوژیک است جایی که تنها پای بندی قدرت، نه وعده الهی، نه رسالت تاریخی، که وفاداری به قانون و کرنش به انتخاب مردم است. این مهم‌ترین روند گذر از استبداد است که در آن سوژه آگاه و شجاع، از ساختار و فرهنگ استبداد پرور فراتر می‌رود؛ یعنی برشی در تاریخ ایجاد می‌کند.

در پهنه تجربه اسفناک حاکمیت اسلامی، اکنون ایران کم و بیش آماده است تا از تجربه استبداد دوگانه، یعنی استبداد سیاسی و استبداد دینی

گرفت. اما دانیل اورتگا که خود را طرفدار سالوادور آلتند [۱۶] میدانست، تنها ۴ سال در مسند قدرت ماند. وی هرگز در اندیشه بدل شدن به یک رهبر بلامنازع و یک‌ه‌تاز نبود. بعد از چهار سال در اولین انتخابات ریاست جمهوری از رقبای خود، که از خارج و بویژه آمریکا حمایت می‌شدند، باخت و از دولت کناره گرفت و به عنوان یکی از احزاب اپوزیسیون در کشور باقی ماند [۱۷]. در این دوره خانم «چامورا» به کاخ ریاست جمهوری راه یافت. ساندنیست‌ها و رهبر آنها ۱۶ سال انتظار کشیدند، و در جامعه مدنی تلاش بسیار کردند. تا بالاخره این جبهه پس از سه بار شکست در انتخابات ریاست جمهوری، سال ۲۰۰۶ قدرت را مجدداً به دست گرفت. این همه هرگز به آن معنا نیست که نیکاراگوئه امروز کشوری بری از مشکلات داخلی است، اما در نگاه به تجربه این کشور می‌آموزیم که می‌توان به قدرت رسید و به یک مستبد بدل نشد.

توجه داریم که اقدامات بعدی دولت اورتگا در دوران کنونی، یعنی ۲۰۱۸، و فساد مالی و سرکوب سیاسی که وی به آن متهم شد، در اینجا مورد نظر ما نیست. آنچه مهم است که وی قبول کرده بود و قدرت را در دوره‌ای بی‌مکافات قدرت را رها کرد.

اروپای شرقی: در لهستان، جنبش‌های کارگری و سندیکایی از ژانویه ۱۹۸۹ تا در دسامبر ۱۹۹۰، با انتخاب رهبر کارگری سندیکای «همبستگی»، «لخ ولسا»، به ریاست جمهوری، به عمر رژیم کمونیستی پایان داد. در سراسر دولت کمونیستی لهستان، ایجاد سندیکاهای مستقل و احزاب سیاسی اپوزیسیون ممنوع بود. این سازمان‌ها خود را در پی مبارزات پی در پی به تدریج شکل دادند و به نظام حاکم تحمیل کردند. [۱۸]

در ژوئن ۱۹۸۹ (آخرین سال حیات رژیم) سندیکای همبستگی، زمانی که پایه‌های رژیم بتدریج لرزان میشد، در مجلس اکثریت مطلق نمایندگان را از آن خود کرد و لخ ولسا، یک کارگر برق، به قدرت رسید. اینکه یک کارگر به بالاترین مقام کشورداری برسد شاید آرزوی تمام جریان‌های کارگری و مارکسیستی در طول یک قرن بود که هرگز در سراسر حیات اتحاد جماهیرشوری و پیش از آن مشاهده نشده بود، اما لخ ولسا به عنوان کارگر، که عمیقاً طرفدار سرمایه‌داری و یک مسیحی کاتولیک بود، این آرزو را متحقق کرد. اما، و نکته اینجاست، او که توانسته بود پس از تلاش و مبارزه، نظام کمونیستی کشورش را از پا درآورد، تنها پنج سال (از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۵) رئیس جمهور بود. پس از آن و در پی شکست در انتخابات ریاست جمهوری، از قدرت کناره گرفت. طمع قدرت او را مست و از خود بیخود نکرد و به حق مردم در انتخابات احترام گذاشت.

در چکسلواکی «انقلاب مخملی» در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۸۹ جریان داشت و به تظاهرات و اعتصابات سراسری و مقام مدنی گسترده رسید و بلاخره به پیروزی «واتسلاو هاول»، نویسنده و فیلسوف، که پیش از این چند سال در زندان به سر می‌برد، منجر شد.

برخی فلاسفه چون سقراط و افلاطون در آرزوی آن بودند که روزی یک فیلسوف به قدرت سیاسی راه یابد، لیکن این مهم در دهه پایانی قرن پیش، در حالی محقق شد که، هاول، همچون فیلسوفی مستقل، طمع قدرت نداشت و حاضر نشد برای حفظ قدرت حق مردم را زیر پا بگذارد. او از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ در راس دولت جای گرفت. توجه گر این مدت طولانی ریاست

### هیچ آگاهی نظری بدون شجاعت به حوزه عمل کشیده نمی‌شود. تنها ضامن

آگاهی، شجاعت است. بنابراین شجاعت فردی و اراده پایدار و استثنایی برای مقاومت در برابر استبداد و ساختار استبدادی و اعتقاد راستین به گذر از آن، هم چنین مردم دوستی صادقانه و میهن پرستی و عشق به آزادی، مقاومت سهمگین در برابر شهوت قدرت و ثروت، از جمله عوامل دگردیسی شخص استبداد زده به استبداد زدوده است.

de Saussure زبان‌شناس سویسی اهل ژنو، متولد (۱۸۵۷-۱۹۱۳)، ساختار را ارج میدارد و میگوید که هر عنصر در زبان معنایی ندارد مگر در رابطه با مجموعه خود و در آن رابطه است که کارکرد می‌یابد. این «مجموعه روابط» همان «ساختار» یا استروکتور را می‌سازد. در دهه ۱۹۶۰ میلادی، ساختارگرایی

گذر کند و از این طریق از ساختار تاریخی که خود را بگونه‌ای پیوسته بر تمامی عرصه‌های وجود ایرانی تحمیل کرده است، به تدریج فاصله گیرد.

اگر پس از مطالعه این نوشته هنوز برخی معتقدند که ایران وضعیت ویژه‌ای دارد و هرآنچه رهبران استبداد زده در کشورهای دیگر کرده‌اند ربطی به ایران



[http://www.iran-chabar.de/article-picofile.com/http://s۲۶۷۳۹=jsp?essayIdaban.jpg\\_۱۸/۷۱۷۸۴۵۶۶۲/file](http://www.iran-chabar.de/article-picofile.com/http://s۲۶۷۳۹=jsp?essayIdaban.jpg_۱۸/۷۱۷۸۴۵۶۶۲/file)  
Geoffrey Pleyers, Ionel N. Sava: Social [۱۷] Movements in Central and Eastern Europe. A Bucureti, ۲۰۱۵, renewal of protests and democracy ۵,۰۰۰ there were some ۱۹۹۸ (As a result, in associations ۲۰,۰۰۰ foundations and more than https://euroalter.com/ (۷ in Poland alone, page past-events/europe-crisis-democracycentral-and-eastern-european-social-movements [۱۸]: گزارش سفر به تهران و اعدام چائوشسکو /bodyView/۲/http://tarikhirani.ir/fa/files

<https://۱/۲-۱۴۱۲۰۲/http://iranma.us>  
www.youtube.com/watch?v=LhW۸۸۷pL۵JU&۲۲۵۲=continue  
همچنین گفتگوی زیرین جوانی از دریافت من را از روش غیر ساختارگرایانه برنما میکند - عقب ماندگی ایران در کجاست:  
<https://www.youtube.com/watch?v=Io۲ABrcFCU&t=۲۲۷۳> احمد اشرف: موانع رشد سرمایه داری در ایران (دوره قاجار، ۱۳۵۹)، انتشارات زمینه، تهران، فصل نخست

یا استروکتورالیسم به جریان مسلط در تفکر بدل می‌شود و متفکران در حوزه فلسفه و مجموعه علوم اجتماعی خصوصا از آن متأثر شدند. آنها برآن شدند که روندهای اجتماعی از ساختارهای بنیادین متأثر هستند. در این نگاه مجموعه یا ساختار ارجحیت دارد نسبت به فرد. در این حوزه مهمترین متفکرین عبارت میشوند: کلود لویی اشتروس، یکی از مهمترین انسان شناسان قرن بیستم، جک لکان، ادامه دهنده راه مکتب فروید در فرانسه، لوی آلتوسر، مارکسیست نوگرا در فرانسه، و بلاخره میشل فوکو و جک دریدا مهمترین فیلسوفان فرانسوی. با اینحال نقد ساختارگرایی به دو نکته اشاره داشت یکی آنکه در این مکتب ارزش "فرد" به کنار گذاشته شده. دوم آنکه نگاه سوسر زبان شناس، که برپایه فرضی استوار است که همیشه مجموعه و ساختار باید نقطه آغاز تحلیل در زبان‌شناسی باشد، از نگاه منتقدین چیزی بیشتر از یک دگم نمی‌باشد.

ادامه از صفحه ۵۸

پارامترهای محوری و تجربیات مشترک تاریخی میان این دو نخله سیاسی اصلاح طلب و تحول خواه آبخورهای مشترکی را نشان می دهد که موجب پیوستگی جریانات اصیل آنان به یکدیگر خواهد شد. هر دو جریان عموما از انقلابیگری به مبارزه مسالمت آمیز تغییر مسیر داده و از مبارزات نخبه محور، به جامعه محوری رسیده اند. هر دوی آنها بر درونی بودن مبارزات سیاسی و عدم دخالت نیروی خارجی در تعیین مسیر و اهداف مبارزه تأکیدات روشن دارند. این یگانگی ها از نظر من تا امروز مانع می شوند تا تفکیک روشنی میان آنها ممکن شود به نوعی که بتوان از گفتمان مستقل تحول خواهی در مقابل گفتمان اصلاح طلبی سخن گفت. اصلاح طلبی پیگیر امروز همان تحولخواهی است.

سخن آخر در دفاع از ضرورت و حیات جنبش اصلاحات

انتخابات های پی در پی از سال ۹۲ تا ۹۶ که حضور گسترده جامعه مدنی در آنها نشانه باور مردم به اصلاحات است، اگر نتوانسته مشکلات اساسی کشور را حل کند، ولی در صحنه مبارزات سیاسی، نیروی اهرم های قدرت جامعه و بخش تندروری حکومت را تغییر داد. در اثر این تغییر نیرو و قدرت نمایی جامعه مدنی، نه تنها کارکرد نهاد های غیرانتخابی حکومت در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس بشدت محدود شد، بلکه به محض تصمیم مردم به دخالت در انتخابات خبرگان که اساسا آن را از خود نمی دانست مهندسی این انتخابات از ید قدرت فائقه خارج و حضور شاخص ترین چهره های ضد دموکراسی را در آن با یک رسوایی مواجه کرد، به نوعی که رهبر از وضعیت آنان ابراز تأسف کرد. همان حضرات و همان طیف قدرت این روزها در انتخابات شورای شهر یزد، رسوایی دیگری را دوباره تجربه کردند و این ممکن نمیشد مگر در سایه همان شیوه و آیین مکتب جنبش سبز که خود حاصل افت و خیزها و تجربیات دوم خرداد بود.

امروز می توان همه اینها را دست کم گرفت و در مقابل حقوق واقعی ملت هیچ شمرد. اما تاریخ به دستاوردهای ملتها از زاویه ممکنات و در مجموعه شرایطی که در آن محاط بودند خواهد نگریست و قضاوت خواهد کرد که کدام راهها برای رسیدن به مقصود زاینبار و کدام یک با هزینه های مناسبی مبتنی بر حرمت انسان طی شده است.

[۵] برای درک بهتر از کمبودهاب روش ساختارگرایانه، به یادداشت های یکم و دوم رجوع کنید [۶] برای درک بهتر از نظریه سوژه به این مرجع رجوع کنید: عطا هودشتیان: مدرنیته، جهانی شدن و ایران، انتشارات چاپخش، تهران، ۱۳۸۱  
[۷] فصل نخست معنای سوژه و چهارگونه آن را می توان در این مقاله خواند: عطا هودشتیان: زایش و پویای مدرنیته، مجله نگاه نو، تهران، شماره ۲۰، از صفحه ۵۴ تا ۶۴، سال ۱۳۷۳  
[۸] -عطا هودشتیان: زایش و پویای مدرنیته، نگاه نو، همان  
[۹] راجر سیوری: ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی. نشر مرکز، ۱۳۶۳، چاپ نخست. http://dl.karaketab.com/new/iran.asre.safavi

[۱۰]- درباره خوردن گوشت لاشه دشمنان شاه اسماعیل توسط قزلباشانش، مؤلف جهانگشای خاقان چنین نوشته است: اطرفداران آدم خوار شاه پادشاه کینه خور... به لفظ گهربار ادا فرمودند که هر که سر مرا دوست دارد از گوشت دشمن من طعمه سازد... به مجرد استماع این فرمان، کوشش و ازدحام جهت آکل گوشت مینت (خوردن گوشت مردار) شبیک خان به مرتبای رسید که صوفیان تیغها کشیده قصد یکدیگر نمودند و آن گوشت متعفن با خاک و خون آغشته را به نحوی از یکدیگر ربودند که چرغان شکاری در حال گرسنگی آهو را بدان رغبت از یکدیگر برابند. و امیرمحمود خواندمیر مینویسد:

به نوعی ازدحام هجوم شد که چند کس مجروح و زخمی گشتند، و جمعی که دورتر بودند یک لقمه گوشت او را از جمعی که نزدیکتر بودند «!» به مبلغ کلی می خریدند و می خوردند.

[۱۱] اشاره به کتاب معروف احسان نراقی: "غربت غرب"، امیرکبیر، ۱۳۵۳،  
"آنچه خود داشت،" امیرکبیر، ۱۳۵۵

[۱۲] مبنای این کتاب تقابل نظری با ایده "بازگشت به گذشته" است: عطا هودشتیان، همانجا  
[۱۳] انقلاب یاس در تونس: <https://nawaat.org/portail-societe-civile-tunisienne-formatee>

انقلاب یاس در تونس، نخستین انقلاب آنلاین؟  
[۱۴] در قدرت بود ۱۷ novembre ۱۹۹۹ تا ۲۷ février ۲۰۱۱، وی از  
[۱۵] درباره دانیل اورتنگا: <https://www.britannica.com/biography/Daniel-Ortega>

Ortega سالوادور آئنده، رئیس جمهور شیلی، در اذهان ما ایرانیان شخصیت مصدق را زنده میکند. او پس از سه سال ریاست، در سال ۱۹۶۹، توسط کودتای ژنرال پینوشه و با حمایت شرکت های آمریکایی سرنگون شد.  
[۱۶] دموکراسی یا دیکتاتوری درباره تجربه ساندنیست ها:

در همین دوران، یعنی در دهه ۱۹۷۰ میلادی مخالفت هایی با نگاه لویی اشتروس به چشم خورد. در نوشته های مهم پژوهشگر فرانسوی "آلبن بنسا" درباره ساختارگرایی میشل استروس میگوید که ساختار همه چیز را معین نمی کند بلکه پارامترهای متعددی داخل معادله می شوند. این نگاه آلبن بنسا است. میگوید چنین نیست که ساختار تا سرحد کوچکترین جزئیات همه چیز را فرماندهی میکند. از جز باید حرکت و ساختار قادر نیست که همه چیز را پیش بینی کند حرکت فردی مهم است که ریشه ها و دلایل آن همیشه و در همه جا به ساختار همیشه باز نمی گردد.

این آن چیز است که می توان از آن بعنوان "حوزه ممکن ه" نام برد که خروجی آن همیشه قابل پیش بینی نیست. Albin Bensa در فرانسه، میشل فوکو و جک دریدا و نیز ژیل دولوز از پایه گذاران این نخله هستند. این نوگرایی در فلسفه علوم اجتماعی خود گاه تمایلی به پست مدرنیته نیز از خود نشان داده است.

[۲] - میشل فوکو در سخنرانی نخستین خود در "کالج دو فرانس" در پاریس در ۱۹۷۰ میگوید: ما تصور میکنیم که در بیان خود آزاد هستیم، درحالیکه بیان ماهواره در برابر محدودیت های ویژه ای روبروست و ما آن را دانسته یا نادانسته رعایت میکنیم. از نگاه فوکو، این واقعیت نشان میدهد که فرد آزاد نیست و به عبارتی تابع سیستم است. فوکو در آثار خود اشاره دارد که تولد انسان تنها به آغاز قرن هیجدهم باز میگردد، و مرگ آن نزدیک است.

Michel Foucault *Ordre du Discours*; Gallimard ; ۱۹۷۰، Paris قدمت نگاه ساختارگرایانه در میان پژوهشگران ایرانی بسیار است و نمونه های این برداشت فراوان. به یکی از برجسته ترین آنها دیدگاه تاریخ دان برجسته ایرانی ماشالله آجوودانی است.

[۳] - یک نمونه آن را در این مصاحبه با تلوزیون صدای آمریکا می توان ملاحظه کرد. میگوید "بجای اینهمه سازمانهای سیاسی باید کار فرهنگی بکنیم." آیا نظام حاضر از این تفکر دل نگرانی به خود راه خواهد داد و آیا برای ترمیم و تحول فرهنگی نباید حداقلی قرن را انتظار کشید:

<https://www.youtube.com/watch?v=AFdrjBeH9cA>  
[۴] - سخنرانی من درباره موانع شکل گیری دموکراسی در نیویوک، ۴۲۰۱۷ به همین موضوع اشاره دارد:  
از دقیقه ۳۷ نگاه کنید:



شماره بعدی مهر و آبان ۱۳۹۷

# «آینده جمهوری اسلامی و مسئولیت ما»

نشریه میهن از تمام صاحب نظران دعوت به همکاری می کند. لطفا مقالات خود را از طریق آدرس زیر ارسال فرمایید.

[contact@mihan.net](mailto:contact@mihan.net)